اطلاعات هفتگی

شماره ۳۳۲۸
چهارشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۸۷
بها ۳۰۰۰ ریال

- فرا گرفتن عشق
- گفت‌وگویی متفاوت با دکتر پرویز سیار
- ازدواج عاشقانه در ۷۰ سالگی
- چاه ازدواج مجدد
- همه چیز درباره لبنان
- نتیجه قمار با زندگی
- سرانجام یکی از بزرگترین بحرانهای جهان
- انتخابهای عاشقانه

- علی رضایی:
اگر کورس گنبد نبود
اسب‌سواری ایران تعطیل می‌شد!

- الهام صفوی‌زاده:
با پارتی بازی نمی‌توان ماندگار شد

آب پرتقال گیری
با دو سر مجزا

همزن برقی
سیلور با متعلقات
۳۰۰ وات

همزن برقی
مشکی با متعلقات
۳۰۰ وات

نیکما کیش دفتر مرکزی خدمات پس از فروش
تهران، خیابان دکتر بهشتی شماره ۱۷۱، طبقه اول
تلفن: ۳ و ۸۸۷۵۹۰۰۲ فکس: ۸۸۷۴۷۰۷۷

BS1750
با کف سرامیک

BT9718
آون توستر مشکی ۹ لیتر

مخلوط کن
با پارچ شیشه ای
۷۰۰ وات

PB9718
پیتزا پز ۱۸ لیتر

بخارپز استیل سه طبقه
با ظرف برنج

Bt9702
آون توستر ۱۲ لیتر مشکی سیلور

BT9701
آون توستر ۱۲ لیتر سیلور

CRYSTAL CLEAR QUALITY.
Belmore®
Electric UK

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

د ر این شماره می خوانید:

یاد و یــادواره------------------------------ ۳
یادداشت هفته ------------------------------ ۴
تفسیر سیاسی ------------------------------ ۶
سه‌گانه ------------------------------ ۸
نوشته‌های ناب ------------------------------ ۹
آنچه درباره لبنان باید بدانیم ------------------------------ ۱۰
رفتارهاوواکنش‌ها------------------------------ ۱۲
داستان زندگی ------------------------------ ۱۴
یک هفته حاد ثه ------------------------------ ۱۶
یک هفته چند نگاه------------------------------ ۱۷
گزارش خارجی ------------------------------ ۱۸
مشاور خانواده ------------------------------ ۲۰
خاطرات‌کلانتر------------------------------ ۲۲
سوژه ------------------------------ ۲۴
پرسش‌ویژه، پاسخ‌ویژه------------------------------ ۲۵
مجســمه ای بالباس رومی ها ------------------------------ ۲۶
ماجراهای‌خواستگاری------------------------------ ۲۸
در پیچ و خم داد‌گاه ------------------------------ ۲۹
مسابقه بزر گ داستان نویســی------------------------------ ۳۰
دستپخت عدسی ------------------------------ ۳۲
در حلقه رنــدان ------------------------------ ۳۳
از گوشه و کنار جهان ------------------------------ ۳۴
از ناکجا ------------------------------ ۳۶
باریکتر از مو ------------------------------ ۳۷
پاورقی‌ایرانی ------------------------------ ۳۸
رمز موفقیت‌قهرمانان------------------------------ ۴۰
تماشاگه‌راز------------------------------ ۴۲
ماجراهای واقعی ------------------------------ ۴۴
درقلمروداســتان------------------------------ ۴۶
جدول‌شرح‌درمتن------------------------------ ۴۷
جدول متقاطع ------------------------------ ۴۸
باهوش‌خودکلنجاربروید------------------------------ ۴۹
جنگ هنــر ------------------------------ ۵۰
جنگ‌دوم‌ازنگاه‌ســوم------------------------------ ۵۴
ورزشی ------------------------------ ۵۶
نکات‌خواندنی–نکات‌ریزخانه داری------------------------------ ۶۲
پیغامهای روشنایی ------------------------------ ۶۳
ازدریچه‌علــم------------------------------ ۶۴
پیام های رایــگان ------------------------------ ۶۵
نقاشی‌های شما ------------------------------ ۶۶

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی
معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه‌آرا: محمد جعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی
حروف نگار: اسماعیل غلامی
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات (تابان غربی) - پلاک ۸
کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
تلفن: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
تلفن آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۳۲۸ - چهارشنبه ۲۲ خرداد ۱۳۸۷
۷ جمادی الثانی ۱۴۲۹ ۱۱ ژوئن ۲۰۰۸

هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یاد و یادواره

عملیات بیت المقدس

در ۲۳ خرداد سال ۱۳۶۷ هجری شمسی عملیات بیت المقدس ۷ با رمز عملیاتی یا اباعبدالله الحسین در منطقه عمومی شلمچه آغاز شد. عملیات مزبور هنگامی آغاز گردید که نیروهای دشمن بعثی بارها شهرهای بی دفاع میهن اسلامی را آماج موشک ها و بمب های شیمیایی خود قرارداده بودند و با تجمع نیروهایش در ناحیه شلمچه قصد تجاوز و حمله ای جدید را داشتند. پس از صدور فرمان حمله، رزمندگان اسلام نیروهای دشمن را غافلگیر کردند و در نخستین مرحله از عملیات بیت المقدس با انهدام وسیع نیروهای بعثی عراق و تجهیزات جنگی آنان همراه بود. طی این دو مرحله چهار لشکر ارتش بعثی عراق منهدم شد.

عملیات قدس یک

در ۲۴ خرداد سال ۱۳۶۴ هجری شمسی عملیات قدس یک با رمز یا محمد رسول الله (ص) در ساعت ۲۱:۰۵ آغاز شد. این عملیات در منطقه هورالهویزه و با هدف انهدام نیروهای دشمن صورت گرفت. دلاور مردان سپاه پاسداران انقلاب اسلامی طی این عملیات چندین فروند هواپیما و هلکوپتر و قایق دشمن را نابود ساختند و مناطق وسیعی از لوث وجود دشمن بعثی پاک شد.

شهادت اعضاء هیئت موتلفه اسلامی

محمد بخارایی، صادق امانی، صفارهرندی و مرتضی نیک نژاد از اعضای هیئت مؤتلفه اسلامی در ۲۶ خرداد سال ۱۳۴۴ هجری شمسی به شهادت رسیدند. این چهارتن از فرزندان شجاع و برومند اسلام در راه پاسداری از ارزشهای متعالی اسلام جان خویش را فدا کردند. پس از قیام خونین ۱۵ خرداد و کشتار بی رحمانه مردم مسلمان از سوی عوامل مزدور آمریکا و رژیم سفاک پهلوی مجاهدان و مبارزان جبهه توحید بیش از پیش بر ضرورت یک حرکت انقلابی علیه جباران رژیم آمریکایی شاه تأکید کردند و بر این اساس هسته های اولیه یک گروه مبارز به نام هیئت های مؤتلفه اسلامی را بنیان نهادند. از اقدامات مهم این گروه اسلامی اعدام انقلابی حسینعلی منصور عامل اجرای کاپیتولاسیون بود و جرم این جان باختگان مکتب امام حسین (ع) و نهضت امام خمینی (ره) آن بود که به عمر ننگین منصور مهره سرسپرده شاه و شیطان بزرگ خاتمه دادند. منصور از اسفند ماه سال ۱۳۴۲ شمسی تا بهمن ماه سال ۱۳۴۳ نخست وزیر ایران بود. او حزب ایران نوین را دایر کرد و قانون ننگین کاپیتولاسیون را به مجلس برد. همچنین مجری طرح تبعید حضرت امام (ره) در سال ۱۳۴۳ شمسی، بود. به همین دلیل در روز اول بهمن ماه سال ۱۳۴۳ در مقابل مجلس شورای ملی مورد هدف گلوله محمد بخارایی قرار گرفت و به هلاکت رسید.

سالروز تشکیل جهاد سازندگی

در ۲۷ خرداد سال ۱۳۵۸ هجری شمسی به فرمان امام خمینی (ره) جهاد سازندگی تشکیل شد. این نهاد به مثابه حرکتی جوشیده ازبطن انقلاب اسلامی و برخاسته از تفکر و ایدئولوژی اسلامی بود. حضرت امام خمینی در بخشی از پیامشان به مناسبت تأسیس جهادسازندگی فرمودند: «ان شاءالله خداوند به همه ملت و به همه کسانی که در این راه تشریک مساعی می کنند و این وظیفه اخلاقی ـ شرعی را ادا می کنند توفیق عنایت کند. همه موفق باشند که در این جهاد شرکت کنند و این خرابه ها را بسازند و برادران خودشان را کمک کنند که شاید هیچ عبادتی بالاتر از این عبادت نباشد...»

قتل عطار نیشابوری

در ۱۰ جمادی الثانی سال ۶۲۷ هجری قمری «مزیدُ الدّین عطارنیشابوری» شاعرو عارف بلند آوازه ایران زمین درحمله مغول به ایران بدست یکی ازمغولها به قتل رسید. عطاردرقریه کَدکَن ازتوابع شادیاخ نیشابور بدنیا آمد و بعد ازمرگ پدرش پیشه او را دنبال کرد که داروفروشی بود. عطار درعطّاری پدرش ضمن کار، اطلاعات مفیدی درعلم طب کسب کرد. این شاعرعارف بخشی ازایام عمرش را به رسم سالکان طریقت درسفر گذراند و ازمکه تا ماوراء النّهر بسیاری ازمشایخ را زیارت کرد. ازآثار شیخ عطار «اسرارنامه، الهی نامه، مصیبت نامه، مَنطِقُ الطّیرو تَذکِرةُالاُولیاء» رامی توان نام برد. منطق الطیر نیزشامل بیش از ۴۶۰۰ بیت است. این منظومه کم نظیرکه بیانگرقدرت ابتکارو تخیّل شاعر دربکارگیری رمزهای عرفانی و بیان مرتبه سلوک و تعلیم سالکان است؛ ازجلمه شاهکارهای جاویدان ادب پارسی است. آرامگاه عطار در نزدیکی شهر نیشابوراست و بنای آن درعهد تیموریان به فرمان امیرعلی شیر نوایی وزیرباکفایت وقت مرمت شده است.

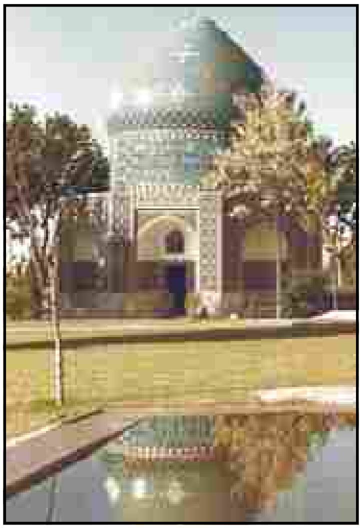

دارایی بسیار، مثل فقر و پریشانی، زندگانی را تلخ و ناگوار می کند

● محمد حجازی

یاد داشت هفته

محمد امین جوادی

mohamadamin.javadi@yahoo.com

طبیعتی که بی‌جان شده است

نمی‌دانم تازگی ها سری به مناطق شمالی کشور زده‌اید؟ خانه‌ها و ویلاهایی که در دل جنگل و بالای کوهها و بلندی‌ها هر کدام به یک شکل و شمایل ساخته شده‌اند را دیده‌اید؟ آیا به روستاهای کوهستانی دو هزار و سه هزار سفر کرده‌اید؟ آیا کلاردشت را دیده‌اید که یکی از بهترین مناطق توریستی ایران بود و حالا چیز زیادی از طبیعت آن باقی نمانده است؟

بی‌پرده بگویم طبیعت ما زنده بود و جان داشت اما رفته رفته می‌رود تا به طبیعت بی‌جان بدل شود. انبوه مسافرانی که از این جاده‌ها و خیابانها و بلندی‌ها گذشته و می‌گذرند تا به حال با نظاره جوانی و نشاط طبیعت دلی تازه می‌کردند و روح و جان زنده، اما حال بخشهایی از این طبیعت سبز بارور به طبیعت بی‌جانی بدل شده است، با ساختمانهایی اکثراً بی‌قواره و نامتناسب که هیچ آرامشی نه به جان می‌دهد و نه به چشم!

این سنت که ما همه چیز را برای خود بخواهیم و به هزینه‌هایی که دیگران و ملت بابت خودخواهی ما می‌پردازند، کاری نداشته باشیم و نیز فرهنگ منفعت‌طلبی شخصی به هر قیمت، یکی از ناهنجارترین اشکال و ابعاد تهاجم فرهنگی است که در جامعه اتفاق افتاده است.

نمی‌دانم چه کسی این حق را به ثروتمندان جامعه داده است که آنچه را که متعلق به عموم است، متعلق به نسلها و همه مردمان، به مالکیت شخصی خویش درآورند و برای یک اقامت حداکثر ده روزه در سال یا چند اقامت کوتاه‌مدت در طول یک سال، چشم‌نوازی طبیعت زنده و سبز را از منظر و نگاه مردمان بگیرند و برای رهگذران غصه بیاورند؟ آیا در دنیا هم چنین می‌کنند؟ در طول این سالها اکثر سواحل مازندران و گیلان به مالکیت شخصی برخورداران جامعه درآمده است، به بهای محرومیت همه مردم و رهگذران از تماشای دریا و تلاطم موج و ساحل... و حال دشتها و جنگل های سرسبز و کوهستانهای مه گرفته ما نیز به تسخیر فرهنگ منفعت طلب انحصارگر درمی‌آید، بی‌آنکه چنین حقی داشته باشیم.

اگر به برخی از این روستاها و دهکده‌های کوهستانی مناطق جنگلی سری بزنید، شاهد تکه تکه شدن زمینهای کشاورزی هستید که روستاییان منطقه برای رفع مشکلات اقتصادی متعددشان از خیر آن گذشتند، کشت و زرعی در آن صورت نمی‌دهند و به قطعات مختلف تقسیمش کرده‌اند و به مشتریانی می‌فروشند که می‌خواهند در چند روز استراحت و تفریح احتمالی شان در طول چند ماه و یا چند فصل، جایی برای اسکان داشته باشند. اکثر این خانه‌ها در بیشتر مواقع سال خالی‌اند. بابت مصادره بخشی از طبیعت و خراب کردن منظرگاه میلیونها مسافر و گردشگر، هیچ مالیاتی نمی‌پردازند و هیچ پاسخی نمی‌دهند، اما آیا ما و دولت حق داریم که اجازه دهیم پول و سرمایه بادآورده با طبیعت‌مان چنین جفایی بکند؟ آیا ما بایستی جان طبیعت را بگیریم و طبیعت سبز و زنده را به طبیعت بی‌جانی بدل کنیم که از مشتی آهن و آجر و سیمان و سنگ ساخته شده‌اند و بی‌هیچ تنوع بصری و هماهنگی زیبایی شناسی معماری شهری، مهمترین منطقه گردشگری ما را به جنگل مولایی بدل کنند که نه ملاحظه آن آرامشی به روح و جان می‌دهد و نه عبور از آن تسکین تن و جان خسته‌ای است.

روستاییان ساکن در این دهکده‌های ییلاقی و جنگلی و کوهستانی، صدها سال است که پاکی و طراوت طبیعت را حفظ کرده‌اند و نگذاشته‌اند نبض زندگی در این مناطق از حرکت بیفتد و حال به هر دلیل و از جمله به دلیل مشکلات متعدد اقتصادی و معیشتی به تمام داشته‌هایشان از سر ناچاری چوب حراج می‌زنند تا با پول اندکی که به دست می‌آید، چاله و چوله‌های مختلف زندگیشان را پر کنند، اما آیا اندیشه کرده‌ایم که جابه‌جایی ساکنان تولیدکننده منطقه با مهاجران مصرف‌کننده مرفه و خوش گذران چه بر سر اقتصاد منطقه و تولید و کشاورزی می‌آورد؟ آیا با ادامه و استمرار همین روند تولیدکنندگانی در بخش کشاورزی باقی می‌مانند و یا ما شاهد روستاهایی نخواهیم بود که به جای ساکنان ثابت، مهاجران موقت و عبوری پیدا کرده‌اند که نه دلبستگی به بوم‌زاد دارند و نه حوصله‌ای برای تولید و کار کشاورزی؟ چه کسی باید از مظلومیت طبیعت سخن بگوید و از حق همه شهروندان و رهگذران و مسافران حرف بزند که هر روز که می‌گذرد با دیدن خانه‌ها و ویلاهایی در دل جنگل و کوه و چمنزار و دشت‌های سبز، دیگر چیزی برای دیدن برایشان باقی نمی‌ماند و یا جایی برای لختی لمیدن.

در این میان بر ساکنان بومی منطقه نمی‌توان چندان خرده گرفت، اما بر مسوولان و متولیان هزارها گلایه و انتقاد وارد است که چرا برای جنگل و دشت و دریا و کوه شناسنامه ندارند؟ چرا جلوی ساخت و سازهای بی‌قواره را نمی‌گیرند؟ چرا اجازه تجاوز به طبیعت را می‌دهند؟ و چرا حداقل نظم و نسقی به ساخت و سازها در این مناطق نمی‌دهند تا حداقل زیبایی و نظم و آهنگی در معماری این خانه‌های بنا شده در دل طبیعت دیده شود تا چشم و دل رهگذران بیش از این آزار نبیند؟ و چرا برنامه‌ریزان ما کاری نمی‌کنند که هجوم این سرمایه‌ها به این مناطق طبیعی فقط و فقط ضرر و زیان متوجه این مناطق نکنند؟ و یا حداقل ورود این سرمایه‌ها خیری هم برای اقتصاد منطقه به همراه بیاورد. آیا این درختها و تپه‌ها و چمنزارها و دشتها چون قدرتی برای دفاع از خویش ندارند، باید چنین بی‌رحمانه در معرض تاخت و تاز قرار گیرند؟ ■

نامه های بدون واسطه

بازدید از یک روستای دورافتاده

اجازه بدهید از یک کار خوب تقدیر کنم. غلامحسین خسروی شاید اولین فرمانداری است که پس از پیروزی انقلاب از روستای تنگ نخل بازدید می‌کند. این روستا در شرق آبدان واقع شده و راه صعب‌العبوری دارد و تا به حال هیچ مسوولی را به خود ندیده. جمعیت آن به ۵۰ نفر هم نمی‌رسد. نه راه دارد و نه برق و نه آب آشامیدنی، اما همین که یک مسوول در مقام فرماندار شهر و معاونش از چنین محلی بازدید می‌کنند، حتی اگر کاری هم نتوانند صورت بدهند، نشانگر احساس مسوولیت آنها است که امیدواریم این سنت حسنه باب شود. من می‌خواستم از این حرکت خوب تشکر کنم.

رضا محمدی – آبدان

قابل توجه وزارت خارجه و قوه قضاییه

دو برادر دارم که هر دوی آنها در ژاپن زندانی هستند. یکی از آنها مجرد و دیگری متاهل است. من با برادرانم از طریق نامه در ارتباط هستم. در اسفند سال گذشته نامه‌ای از برادرم دریافت کردم که نوشته بود، در روزنامه اطلاعات بین‌المللی چاپ آمریکا خبر برگزاری نخستین همایش ایرانیان مقیم اتریش به چاپ رسیده است. در این همایش مدیر کل اداره ایرانیان خارج از کشور گفته است که حدود سه میلیون نفر ایرانی در خارج از کشور زندگی می‌کنند که سعی کرده‌ایم این افراد را تحت پوشش قرار بدهیم و به موسسات و تشکیلات غیردولتی فعال در خارج از کشور توجه کنیم تا زمینه ارتباط بیشتر با آنان را فراهم آوریم و وظیفه اداره ایرانیان ارتباط دادن این تشکیلات با هم و هم‌سو کردن آنها است. در این مطلب آمده بود که شعبه‌های ویژه‌ای برای رسیدگی به امور قضایی ایرانیان خارج از کشور تاسیس می‌شود تا به وضعیت سه هزار زندانی ایرانی خارج از کشور رسیدگی کنند و از جمله برنامه قوه قضاییه این است که شعبات مخصوصی به منظور رسیدگی به وضعیت آنان تاسیس شود. خواهشمندم با چاپ این نامه از مسوولین قوه قضاییه درخواست کنید که اگر این مطلب صحت دارد ما را راهنمایی کنند تا با مراجعه به یکی از شعبات این اداره مشکلمان را حل کنیم و دو برادرم را که در ژاپن زندانی هستند از زندان خلاصی دهیم.

امضا محفوظ – تهران

زنی تنها و بی‌پناه مدد می‌خواهد

اینجانب (ن – ر) زنی هستم بیمار و تنها که در روستای میمنت‌آباد قلعه میر واقع در کیلومتر

۲۵ جاده تهران — ساوه به همراه فرزندانم زندگی می کنم و برای حل مشکلاتم نیازمند یاری هموطنان عزیز و خیر هستم.

همسرم مدتی است که ما را ترک نموده و از سرنوشت او هیچ اطلاعی نداریم، صاحبخانه ما را جواب کرده است و چون پولی نداریم که به عنوان ودیعه گذاشته و سرپناهی تهیه کنیم سرگردان مانده‌ایم. حتی از شورای روستای میمنت آباد نامه‌ای به بخشداری بخش گلستان شهرستان رباط کریم به ما دادند و از بخشداری نیز معرفی نامه‌ای به ما دادند برای کمیته امام(ره) بخش گلستان. به آنجا مراجعه کردیم ولی به ما گفتند که فقط پنجاه هزار تومان می توانند به ما کمک کنند که من کپی نامه‌ها را برای شما می فرستم تا سندی بر صحت گفته‌هایم باشد. حال مانده‌ام که چه کنم؟ از یک سو بیماری خودم و از سوی دیگر بی سرپناه شدن سخت ما را آزار می دهد، لذا از شما خواهشمندم تا نامه مرا چاپ کنید تا شاید انسان خیری پولی را جهت ودیعه مسکن به ما قرض یا وام دهد تا از این سرگردانی نجات پیدا کنیم. حتی آدرس خود و شماره تلفن یکی از آشنایان را برای شما می نویسم تا در صورت لزوم تحقیق کنید. من و فرزندانم چشم انتظار یاری هموطنان عزیز هستیم و از خدا برای آنها طلب خیر و برکت می کنیم.

خدا به داد ما برسد

بنده سال ٥٦ با مدرک دیپلم طبیعی در وزارت آموزش و پرورش استخدام شده و پس از ۳۰ سال خدمت صادقانه در بهمن ماه ٨٦ بازنشسته شدم. مبلغ دریافتی حقوق بانشستگی بنده ۳۰٦ هزار تومان است. در وضعیت فعلی با این حقوق شرمنده خانواده مظلومم بوده و با عسر و حرج شدید مواجه هستم. پیرانه سرم کاری جز تاسف و حسرت از دستم ساخته نیست و مفهوم واقعی عدالت اجتماعی و دیگر شعارهای رنگین را با تمام وجود احساس می کنم و چندان امیدی هم به ادعاهای غیرواقعی مسوولان ندارم. فقط خدا به داد ما برسد.

اسماعیل قجقی — آزادشهر

کلاسها را حذف نکنید

شایع شده است که در آذربایجان و شاید هم در کل کشور قرار است برخی از کلاسها را حذف کنند و در کلاسهای دیگر ادغام نمایند تا دانش آموزان در کلاسهای ۳۵ تا ٤۰ نفره بنشینند. (به دلیل سیاست صرفه‌جویی در تعداد معلم‌ها)، به این ترتیب اگر این شایعه درست باشد تعدادی از معلمان مازاد به حساب می آیند.

سوال من این است که اگر واقعاً آموزش و پرورش برای صرفه‌جویی چنین قصدی دارد، باید آن را واضح و روشن بگوید.

ضمن اینکه فکر نمی کنم دانش آموزان در کلاسهای ٤۰ نفره چیز زیادی متوجه بشوند. آیا این درست است که من دبیر علوم اجتماعی مازاد شوم و دبیر اقتصاد به جای من علوم اجتماعی درس بدهد؟

جالب اینکه من از دانشگاه تربیت معلم تهران لیسانس گرفته‌ام و دانشجوی زرنگی هم بودم، اما حالا درست است که به من امتیاز ندهند، اما به همکار دیگرم به صرف سابقه کار در روستاها و سابقه خدمتی امتیاز بدهند؟ شما را به خدا این مشکلات را در مجله چاپ کنید.

ب - م — مراغه

برای مردم رفاه بیاورید

با افزایش قیمت نفت و رسیدن بهای آن به مرز ۱۳۰ دلار و پیش بینی کارشناسان به ادامه این افزایش قیمت و در کنار آن فشارهای اقتصادی ناراحت کننده و تورم روزافزون، مردم کشور ما نمی دانند که از این افزایش قیمت‌ها خوشحال باشند یا غمگین؟

آیا واقعاً برای کشور ما بهتر است که نفت را به زیر ۱۰ دلار بفروشیم تا مردم تورم نداشته باشند؟ یادمان نرفته است که وقتی نفت را به زیر ۱۰ دلار می فروختیم، مشکلات اقتصادی ما کمتر بود. آیا واقعاً ما نمی توانیم پولهای به دست آمده از طریق فروش نفت را به نوعی مدیریت کنیم که برای مردم رفاه بیاورد و نه تورم؟

مهیار غلامزاد - شهریار

اسامی دومین گروه از برگزیدگان سومین دوره مسابقه قرآنی

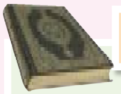

خانم‌ها: سیده مهسا موسوی، بابل — عاطفه حسن پور، بابل — فاطمه نقی زاده، بابل — سیده ام البنین موسوی، بابل — یاسمین خلیلی، بابل — طاهره مددی، بابل — سیده محبوبه موسوی، بابل — مائده چاله کائی، بابل — فرزانه خلیل سیاح، تهران — الهام سادات سرشار، تهران — زهرا موسوی، بابل — منیر مبصری، رودسر — کبری رضایی، تهران — خدیجه شعبانی، بابل — اعظم کولیوند، ملایر — حاجیه ننه خانم رزاقی، بابل — الهه گل بابازاده، بابل — فاطمه صادق پور، بابل — سیده راضیه موسوی، بابل — نیره ملاحسنی، رودسر.

آقایان: احمدعلی ملاحسنی، رودسر — حسن معصومی، بسطام — علی سامری، آبادان — مهدی یعقوبیان، بسطام — مهدی معصومی، شاهرود — حسنعلی اصلانی، اردبیل (عنبران) — محسن یعقوبیان، بسطام — علی معصومی، ابرسج — محمد معصومی، ابرسج — مهران باقری، شاهرود — کرمعلی شعبانی، شهر جدید اندیشه — عبدالرضا رسولی فر، دزفول — سیدقاسم موسوی، بابل — رضا معینی، کرمانشاه - محمدحسن رستمی، سمیرم — محمد گودرزوند چگینی، قزوین — حسن گودرزوند چگینی، قزوین — مجتبی حسینی مهر، قزوین — علی اکبر شمس، تهران - مرتضی صادق پور، بابل.

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب و ارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به نامه‌های شما عزیزان:

* * *

غلامحسین رضایی — کرمان

شعر خوبی برایم ارسال کرده‌اید، اما نمی دانم در کدام قسمت می توان از آن استفاده کرد، چون نه در تماشاگه راز و نه در حلقه رندان چنین اشعاری چاپ نمی شود. چند بیتی را در ذیل با تشکر از شما آورده‌ام:

ای کودک خسته و گرسنه که طعمه روبه صفتانی
بر رنج و فلاکت تو گویی بسته شده دیده جهانی
از سفره حق آدمیزاد سهم تو به جز گرسنگی چیست
در باور مصرف تمدن جز خود به جهان گرسنه‌ای نیست
ای کاش به جای بمب و موشک باران به زمین تشنه بارد
یا اینکه به جای مین، کشاورز گندم به هوای نان بکارد
یارب برسان منجی عالم تا ظلم در این جهان نماند
آن یاور دل غمان خسته جور و ستم از جهان براند.

شیما کوروش

ایمیل شما به دستمان رسید. از لطف شما نسبت به مجله سپاسگزارم. آنچه را که در قسمت گوشه و کنار جهان به اطلاع شما می رسد، تحولات علمی و فنی و برخی کالاهای ارائه شده به بازار لوازم مصرفی است. ما امکان تهیه و یا فروش آن را نداریم. متشکرم.

محمد جعفری — مجل

نامه شما را خواندم و گفته‌ام که مقداری کاغذ و پاکت برایتان ارسال کنند. اما واگذاری کامپیوتر به خبرنگاران شهرستانی در دستور کار ما نیست. موفق باشید.

عباس شهمیرزادی — قائم‌شهر

نامه شما را خواندم و از همکاری خوب شما با مجله سپاسگزارم. به همکاران سپرده‌ام که با عنایت بیشتری به نامه‌های شما توجه کنند. شما هم حتماً می دانید که چاپ همه نامه‌های همکاران و خوانندگان عزیز مقدور نیست.

صبا مهربانی‌فر — کرمانشاه

متاسفانه در مورد تورم و فقر و لزوم جلوگیری از این پدیده‌های ناپسند بارها صحبت کرده‌ایم و مشکلات از این دست زیادند. من هم مثل شما امیدوارم که این پدیده دست از سر مردم و مملکت بردارد و مسوولان ما با هوشمندی بتوانند سر و سامانی به آن بدهند.

پشیمانی از گذشت بر تر و آسان تر از پشیمانی از کیفر دادن است

●امام باقر(ع)

ایران و جهان

◇ علی لاریجانی از سوی جناح اصولگرای مجلس رئیس شد.

◇ حداد عادل در آخرین مصاحبه مطبوعاتی خود از احتمال استعفا از نمایندگی مجلس خبر داد.

◇ پرستارها از دریافت سهام به جای مطالبات خود ناراضی هستند.

◇ درپی مذاکرات صلح میان سوریه و اسراییل، مقامات حماس و دمشق به تهران آمدند.

◇ لس آنجلس تایمز مدعی شد که ایران حامی اوباماست.

◇ روسیه میانجیگری میان ایران و امارات درباره سه جزیره را تکذیب کرد. درحالی که امارات اعلام کرده بود مسکو درنظر دارد ایران را راضی به مذاکره با امارات در این مورد کند.

◇ بانک مرکزی اعلام کرد که در جریان طرح ادغام بانکها نیست.

◇ ۷۵ درصد محیطهای آموزشی ایران غیراستاندارداست.

◇ مشاور احمدی نژاد از گرانی حمایت کرده و گفت: هر گرانی بد نیست!

سولانا: مشوق‌های پیشنهادی به ایران آماده است.

◇ گزارش آژانس درباره برنامه هسته‌ای ایران انتشار یافت.

◇ گفته شد قرار است تروریست‌های جندالله از سوی پاکستان تحویل ایران شوند.

◇ حکم قطعی محکومیت شهرام جزایری اعلام شد.

◇ رئیس اتاق بازرگانی و صنایع و معادن از تاخیر در راه پیوستن به WTO انتقاد کرد.

◇ ممکن است حکومت نپال تغییر کند.

◇ میشل سلیمان رئیس جمهور لبنان شد.

◇ امبکی رئیس جمهور آفریقای جنوبی از تشدید حکومت‌ها در کشورش ابراز نگرانی کرد.

◇ اروپا درباره عواقب انحلال حزب عدالت و توسعه ترکیه هشدار داد.

◇ رئیس حزب حاکم تایوان راهی چین شد.

◇ هزاران نفر علیه چاوز در ونزوئلا تظاهرات کردند.

◇ حزب‌الله در سالروز جنگ ۳۳ روزه جشن گرفت.

◇ مخالفان در گرجستان دست به تظاهرات زدند.

◇ موگابه اعلام کرد، در صورت شکست در انتخابات ریاست جمهوری مقاومت نمی کند.

◇ در صورت تغییر قانون اساسی پاکستان، قدرت ژنرال مشرف کاهش می یابد.

◇ فرانسوی‌ها علیه سارکوزی تظاهرات کردند.

◇ بوش در برنامه‌های تبلیغاتی مک کین حضور یافت.

◇ فرمانده ارشد فارک در کلمبیا درگذشت.

◇ فرمانده ارتش یونان به ترکیه رفت.

◇ اولین سفر پوتین در مقام نخست وزیری به پاریس صورت می گیرد.

◇ روسیه و چین یک قرارداد هسته‌ای یک میلیارد دلاری امضا کردند.

تفسیر سیاسی

حسن فتحی
WWW.hasanfathi.blogfa.com

مدودف عروسک پوتین

مدودف را باید سومین رئیس جمهوری روسیه به حساب آورد که باوجوداین که آرای لازم رابرای دراختیار گرفتن این مسوولیت به دست آورده، ولی ریاست جمهوری او تحت‌الشعاع نخست وزیری و قدرت ولادیمیر پوتین قرار گرفته است. به همین دلیل می توان با جرأت اعلام کرد روسای جمهوری روسیه از زمان یلتسین تاکنون در سایه پوتین بوده و تا زمانی که این وضعیت ادامه دارد، نمی توان مدودف را رئیس جمهور به حساب آورد.

در جهان سیستم‌های مختلف حکومتی وجود دارد. نظام‌های حکومتی را می توان از نظر کلی به دو دسته تقسیم کرد:

– **دسته اول**، سیستم‌های پادشاهی یا سلطنتی که در رأس حکومت، پادشاه یا سلطان قرار دارد. در این ارتباط می توان به سیستم‌های حکومتی انگلیس، ژاپن، عربستان، مالزی، عمان واردن و دهها کشور دیگر اشاره کرد. ولی آنچه در این میان حائز اهمیت است، قدرت سلطان، پادشاه و امپراتور است. زیرا در جوامعی که حکومت مشروطه است، قدرت به صورت مشروط دراختیار پادشاه، سلطان یا امپراتور قرار دارد. به طور مثال در کشوری مثل عربستان یا عمان، قدرت اصلی در دست پادشاه یا سلطان است و این مقام فعال مایشاء بوده و نبض امور رادر دست دارد. در این کشورها به دلیل فقدان نهادهای مردمی و دموکراتیک از جمله مجلس و پارلمان، همه تابع پادشاه و سلطان هستند و همه راهها به دربار ختم می شود. به گونه‌ای که می توان به جرأت اعلام کرد تمام قدرت در دست امپراتور یا سلطان است و هیچ کس یا قدرتی قادر به رقابت و مقابله با او نیست.

اگر نگاهی به هرم قدرت در عربستان یا عمان بیندازیم، با این واقعیت مواجه خواهیم شد که در این کشورها خبری از نهادهای دموکراتیک و مشورتی نبوده و در صورتی هم که مجلس وجود داشته باشد، انتصابی و فرمایشی است.

ولی در نظام‌های مشروطه با وجود اینکه امپراتور یا ملکه یا پادشاه در رأس هرم قدرت قرار دارند، اما نقش آنها نظارتی و فرمایشی بوده و قدرت واقعی دردست مجلس و دولت است. یعنی نظام‌های مشروطه به مجلس و دولت مشروعیت داده و این نهادها هستند که تصمیم گیرنده بوده و درحقیقت در رأس امور قرار دارند. این وضعیت را در ژاپن و انگلیس شاهدیم.

قبل از جنگ جهانی دوم امپراتور ژاپن مقام الهی داشته و به هیچ کس پاسخگو نبوده است، ضمناً همه باید تابع او می بودند، ولی پس از اشغال این کشور توسط ارتش آمریکا، تغییرات اساسی در نظام حکومتی ژاپن به وجود آمد و امپراتور جایگاه «ذل اللهی» خود را از دست داد و قدرت دراختیار مجلس و دولت قرار گرفت. به طوری که امروزه نخست وزیر در رأس قوه مجریه قرار داشته و پاسخگوی مجلس و مردم است.

– **دسته دوم** نظام‌های حکومتی جمهوری است که در آنها رئیس جمهوری با آرای مستقیم مردم انتخاب شده و یا اینکه توسط نمایندگان مجلس تایید شده و باید مدت زمان محدودی را در رأس قدرت باشند.

نظام‌های جمهوری از تنوع بسیاری نسبت به سیستم‌های حکومتی پادشاهی یا سلطنتی برخوردار هستند.

این نظام‌ها ظاهراً به دو گروه تقسیم می‌شوند.

گروهی که در آنها رئیس جمهوری توسط آرای مستقیم مردم برگزیده می‌شود. در این رابطه می توان به آمریکا اشاره کرد که رئیس جمهور رامردم انتخاب می کنند.

گروه دیگر حکومت‌های جمهوری است که رئیس جمهوری را نمایندگان مجلس و یا نهادهای دیگر انتخاب می کنند و مردم نقش چندانی در انتخاب او ندارند. در این رابطه می توان به **پاکستان، هندوستان و ترکیه** اشاره کرد که پارلمان‌ها و یا سیستم‌های پارلمانی نقش بسزایی در انتخاب رؤسای جمهوری آنها دارند.

اصولاً در این نظام‌ها قدرت اصلی در دست نخست وزیر است که با آرای مستقیم مردم انتخاب می‌شود و یا اینکه هر حزبی که اکثریت پارلمان را از آن خود می کند، می تواند دست به تشکیل دولت زده و نخست وزیر را انتخاب کند. به طور مثال حزب عدالت و توسعه که اکثریت پارلمانی ترکیه را عهده‌دار است، نخست وزیر را انتخاب کرده و یا مجلس از میان کاندیداهای ریاست جمهوری یکی را برمی گزیند. با وجود این که رئیس جمهور دارای اختیاراتی است، اما قدرت واقعی در دست پارلمان و دولت بوده و نخست وزیر تصمیم گیرنده واقعی به شمار می رود.

در دهه‌های اخیر نوع جدیدی از حکومت‌ها پا به عرصه حیات گذارده‌اند. این حکومتها یا نظامها را نظامهای **توتالیتر** یا سلطه گرا می نامند. هدف یک حکومت توتالیتر عبارت است از امحاء و نابودی هرگونه حیات سیاسی مستقل و تبدیل جامعه به یک ماشین خودکار. هدف از این کار این است که اطمینان حاصل شود، هر فرد ناگزیر است به تنهایی با نظام به عنوان یک کل مواجه گردد و خود را به خاطر مخالفت باطنی که هرگز علنی ابراز نمی دارد، منزوی و غالباً سرگردان احساس کند. این نظر **برژینسکی** مشاور امنیت ملی رئیس جمهوری پیشین آمریکا است.

در این حکومت‌ها با وجود اینکه جمهوری هستند، اما رئیس جمهوری به صورت مادام‌العمر انتخاب شده و تمام قدرت را در دست دارد. جالب توجه است که در این نوع از حکومتها ماهیت نهادهای دموکراتیک نیز به راحتی تغییر می کند. به طور مثال در دیکتاتوری‌های امروزی، همیشه پارلمان‌هایی وجود دارند که با آرای پرشور و به اتفاق آرا مامور ثبت و تدوین تصمیمات رئیس مملکت‌اند.

استبداد جدید از حزب و پارلمان و آرای مردم به نفع خود و برای تحکیم پایه‌های حکومتش استفاده می کند.

درحقیقت همه در خدمت او هستند. علاوه بر مجلس که به وضعیت آن اشاره شد، باید به حزب پرداخت. استبداد جدید بر حزب واحد متکی است. حزب واحد بزرگترین اختراع قرن بیستم درباره حکومت است. حزب در دولت یک نقش رسمی بازی می کند. این نوع حزب به جمع آوری وفادارترین افراد نسبت به حکومت که مطمئن ترین تکیه گاه او هستند می پردازد. در این نوع حزب همه کس داخل نشده و هر کس آزادانه به عضویت آن پذیرفته نمی شود.

این وضعیت را در نظام کمونیستی شوروی شاهد بودیم. یک کارشناس مسائل سیاسی می گوید: دموکراسی کلید قدرت‌های حکومت را هرگز به شخص واحدی واگذار نمی کند.

برتراند راسل فیلسوف معروف انگلیسی می گوید: هر جا اقلیت قدرت سیاسی را با اطمینان منحصر به خود کرده باشد، به ظن قوی دیر یا زود اکثریت در بردگی فرو خواهند رفت.

یک کارشناس مسایل شوروی مدعی بود، شوروی را وزارت مشکل تراشی اداره می کرد که ماموریتش این بود زندگی عادی مردم را غیرقابل تحمل کند.

در این حکومت‌ها، یا اثری از دموکراتها و مستقل ها نیست یا اینکه خروجی تولیدی آن افراد مستبد یا تابع است. به قولی در نظامهای اقتدارگرایانه مثل شوروی بیشتر برژنف تولید می شود تا گورباچف.

رژیم‌های سیاسی دو دسته‌اند:

۱–آنهایی که از تمایل به آزادی سرچشمه می گیرند. در این رژیم‌ها از اقتدار زمامداران به نفع آزادی مردم کاسته می شود.

۲–رژیم‌هایی که به استبداد تمایل دارند و ماحصل این رژیم‌ها برعکس دسته اول، تقویت اقتدار زمامداران و تضعیف آزادی مردم است.

حالا با توجه به آنچه به صورت کلی و مرحله به مرحله شرح داده شد، باید از خواننده این سوال را پرسید که نظام حکومتی روسیه را چگونه می بینید؟

آیا روسیه مدودف همان روسیه پوتین است و مردم فقط نقش زینت المجالس را دارند که باید به پای صندوقهای رأی بروند یا تضمین و تایید کننده خواسته رئیس جمهوری و هیات حاکمه باشند؟

از پوتین تا مدودف

نظرهای متفاوت و ضد و نقیضی درباره دوران حکومت ولادیمیر پوتین و تحولات سال ۲۰۰۸ روسیه وجود دارد.

عده‌ای بر این باور هستند که روسیه جدید خود را مدیون پوتین می داند. پوتین توانست روسیه را متحد نگه داشته و مانع فروپاشی آن شود. درحالی که می توان به جرأت اعلام کرد که اگر پوتین و تلاشهای او نبود، امروزه روسیه را به این شکل و چارچوب نمی توانستیم مشاهده کنیم.

جمهوری فدراتیو روسیه بزرگترین قطعه و وارث اصلی شوروی است که پس از فروپاشی شوروی، هدایت و زمام آن به بوریس یلتسین سپرده شد. او نقش بسزایی در مقابله با کمونیست‌های افراطی داشت و علیه گورباچف کودتا کرده و با زندانی کردنش درصدد مهار **پرستوریکا و گلاس‌نوست** برآمد.

اگر بوریس یلتسین و حمایت‌های مردمی نبود نمی توان با قاطعیت اعلام کرد که وضعیت شوروی پیشین چنین بوده و این امپراتوری به ۱۵ جمهوری تقسیم می شد.

ولی نمی توان با قاطعیت اعلام کرد که ادامه حکومت بوریس یلتسین می توانست به نفع روسیه و یکپارچگی این کشور باشد. دلایل بسیاری را هم می توان در این ارتباط ارائه کرد. از جمله اینکه به چه دلیل احتمال تغییر وضعیت روسیه وجود داشته و اصولاً چه تفاوتی میان روسیه پوتین با روسیه یلتسین دیده می شود؟

پوتین نظام حکومتی روسیه را دگرگون و سیاست مشت آهنین را حاکم کرده است

خاستگاه یلتسین و پوتین را می توان از دلایل اصلی تفاوت‌های روسیه در دوره این دو نفر دانست.

هر چند یلتسین و پوتین در حکومت کمونیستی فعالیت داشته و کمونیست به شمار می رفتند، ولی اولی به دلیل مخالفت با سیاست‌های گورباچف در اعتراض به کند شدن روند اصلاحات از رهبری حزب کمونیست مسکو برکنار شد. درحالی که پوتین عضویت **کا.گ.ب** (سازمان اطلاعاتی –امنیتی شوروی) را عهده‌دار بوده و در کشورهای مختلف فعالیت امنیتی –اطلاعاتی داشته است.

همچنین وضعیت روسیه در زمان یلتسین و پوتین گویای دیدگاهها و طرز تفکر آنهاست. یلتسین با وجود اینکه پوتین را به عنوان آخرین نخست وزیر خود برگزیده و درنهایت نیز او را جانشین خود ساخت، اما یلتسین با وجود اینکه مخالفانش را که کنترل پارلمان را در دست گرفته و به رهبری خاسپولاتف و روتسکوی درصدد بودند او را برکنار کنند، با کمک نیروهای وزارت کشور سرکوب کرد، ولی مخالفت چندانی با دموکراسی و آرای مردم نداشت. در حالی که پوتین که طرفدار سیاست مشت آهنین بود، هر حرکت مخالفی را حتی در خارج از روسیه سرکوب کرده و از حربه ترور و قتل عام بهره گرفت. این وضعیت را به خوبی در چچن مشاهده کردیم.

اما روندی را که پوتین درپیش گرفته و قرار است در زمان مدودف نیز استمرار یابد، بی‌اعتبار کردن نهادهای مدنی در راستای تقویت نهاد دولت و شخص رئیس جمهور است.

یلتسین تمایل چندانی به جنگ و خونریزی نداشت به همین دلیل دارای حزب نبود و از انحصارطلبی خودداری می کرد. او حتی نمایندگان خود را برای آشتی با چچن‌ها اعزام کرده و با آنها از در صلح درآمد، درحالی که پوتین از همان ابتدا از حربه سرکوب بهره گرفت.

در این میان تغییر اساسی که در زمان پوتین روی داد و ماهیت حکومت روسیه را دگرگون کرد، تهی کردن این حکومت از محتوای دموکراتیک بود.

در انتخابات پارلمانی، حزب طرفدار پوتین با بهره گیری از تمام امکانات دولتی، اکثریت قاطع را به دست آورد و در انتخابات ریاست جمهوری نیز سعی کرد کسی را جانشین خود کند که تابع سیاست‌هایش بوده و نقش رئیس جمهوری پوشالی را ایفا کند.

مدودف قرار است این نقش را ایفا کند، اما یک اختلاف اساسی میان این دو وجود دارد و آن این که در این سیستم با وجود این که مدودف رئیس جمهور است، ولی همه راهها به پوتین ختم می شود و مدودف درحقیقت زیردست پوتین است که نخست وزیر بوده و ظاهراً از نظر تقسیم وظایف، شخص دوم به شمار می رود.

چند ماه قبل با یک روس در تهران گفت‌وگویی داشتم، او که سالخورده بوده و در زمان کمونیست‌ها نیز به ایران آمده و به خوبی به زبان فارسی مسلط بود، حکومت پوتین را با دوران استالین مقایسه کرده و می گفت: پوتین مجلس را بی‌اعتبار و نهادهای مدنی را از محتوا تهی کرده و به ابزاری در دست خود تبدیل نموده است.

لذا در چنین نظامی که همه راهها به پوتین ختم می شود مدودف هم تابع فرامین نخست وزیر خود است!

باید صراحتاً عنوان کرد که نظام روسیه درحال استحاله تدریجی از دموکراتیک به استبدادی و وابستگی به شخص است. در چنین حکومتی نمی توان از آزادی فعالیت احزاب و رسانه‌ها و دموکراسی سخن گفت. انتقال قدرت از پوتین به مدودف نیز حرکت روبنایی بوده و هیچ تغییری در ارکان قدرت ایجاد نکرده است، لذت حرکت به سوی دموکراسی در چنین نظامی بعید به نظر می رسد و نباید انتظار داشت که مدودف در جهتی حرکت کند که مغایر و مخالف خواسته پوتین باشد!

مبادا ثروت و مکنت این جهان، شما را از تکالیف آن دنیا غافل کند ●امام رضا(ع)

سه گانه

کیان فولادی

من خجالت می‌کشم!

گرمای تابستان که آمده انگار حالا علت اصرارهای زیاد دکتر احمدی‌نژاد را برای دراختیار داشتن انرژی هسته‌ای بهتر می‌فهمیم. گویی از پیش می‌دانسته قرار است تابستان امسال و شاید سالهای دگر چه اتفاقاتی بیفتد که اینقدر علاقه‌مند به تولید انرژی هسته‌ای بود و چقدر برای افتتاح نیروگاه هسته‌ای اصرار داشت. نیروگاهی که هرازگاه امیدی از روسیه می‌رسد که افتتاح خواهد شد و باز امید کمرنگ می‌شود و به نیروگاه که بنگری، به جای کلید افتتاح آن، کتابی از مذاکرات سیاسی و فنی گذاشته شده که بازیهای سیاسی، هر روز هم برگی به آن افزوده می‌کند، تا ببینیم کی سنگ‌اندازیهای قدرتهای بزرگ تمام می‌شود و کلید جای کتاب را می‌گیرد. به این ترتیب در گرمای تابستان امسال که در برخی شهرهای جنوب ایران و برخلاف سالهای گذشته، غبار و طوفان خاک هم به آن علاوه شده، کاری از نیروگاه و انرژی هسته‌ای ساخته نیست تا برق مورد نیاز را تامین کند. و مردمانی که در خاموشی ظهر روزهای گرم مانده‌اند، در گرما خاطرات سالهای قبل را مرور می‌کنند که سالها قبل هم خاموشی‌ها فراوان بود و می‌گفتند نیروگاه و سد به قدر کافی نداریم، اما پس از چند سال آنقدر سدهای بزرگ ساخته شد و نیروگاههای عظیم به رویش گذاشته شد که مردم ایران، خاموشی و رفتن برق از یادشان رفته بود، زندگیها هم با این اطمینان که لابد برق کافی از این پس در کشور هست رو به مدرن شدن رفت و از روشنایی خانه‌ها گرفته تا گردگیرهای خانگی برقی به بازار آمد و مردم خریدند و استفاده کردند، چراغهای گازی روی دیوارها جمع شد و چراغهای روشنایی نفتی هم در اسباب کشیها گم شدند و کسی هم به گم شدنشان فکر نکرد. تکنولوژی و قدرت فنی ایران در ساختن سد و نیروگاه آنچنان بالا رفت که این فن‌آوری را به خارج صادر کردیم و برق آنقدر تولید شد که به همسایه‌ها برق فروختیم. تا اینکه سال ۱۳۸۷ از راه رسید و دولت محترم از زبان وزیر نیروی خود اعلام کرد که هیچ جای نگرانی نیست، برق هست و این اوایل سال بود. پس از گذشت چند هفته برخی خاموشیها آغاز شد، نظر وزیر نیرو این بار اندکی تغییر کرد، ایشان

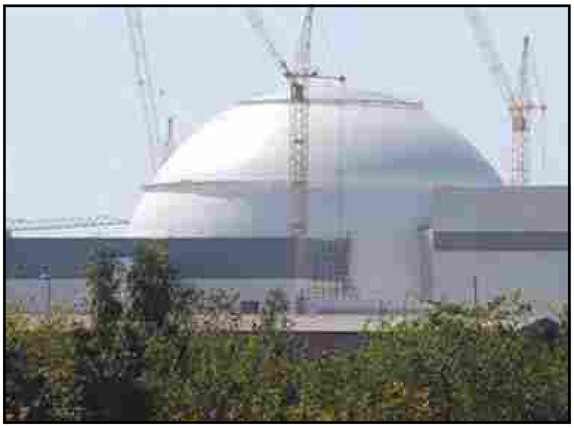

چای سنگ پهلو!

آفتاب که می‌زند و بیرون که می‌روید و از فروشنده که سوال می‌کنید می‌گوید نیست. چند روزی است که نیست، همانهایی را هم که بود مردم آمدند و خریدند و بردند، اما آفتاب که می‌رود و به خانه برمی‌گردید و مصاحبه معاون وزیر بازرگانی را می‌بینید، می‌گوید هست، زیاد هم هست، هیچ جای نگرانی نیست. این آغاز داستان جدید «چای» است که نه قیمت جهانی آن مانند برنج بالا رفته و نه در مناطق حاصلخیز چای، خشکسالی آمده و نه مصرف جهانی آن بالا رفته تا بشود اینها را کنار هم گذاشت و فهرستی فراهم کرد و برای مردم خواند تا بدانند که علت گرانی عجیب برنج، چه چیزهایی بوده و بدانند که کسی از مسوولان وزارت بازرگانی نمی‌توانسته از این گرانی جلوگیری کند. خرده فروشان چای می‌گویند از عمده‌فروشان که سراغ می‌گیریم می‌گویند چای بسیار گران شده، اما همان چای گران را فعلاً نداریم تا برایتان بیاوریم، در مغازه‌های خرده فروشی هم چای کم پیدا می‌شود و می‌گویند تا زمزمه گرانی بلند شد، مردم هم از جا بلند شدند و مانند هجومی که به سمت بازار برنج بردند، این بار چای‌های مغازه‌ها را به خانه‌ها بردند. از گوشه و کنار هم چنین شنیده می‌شود که اگر چای‌های جدید برسند قیمتی دست‌کم ۲ برابر گذشته خواهند داشت. اما وزارت بازرگانی به فاصله چند ساعت کمبود و گرانی چای را به طور کامل منکر می‌شود و اوضاع تولید و توزیع و واردات چای را کاملاً طبیعی می‌داند و مثل گذشته، اما این بار که به دقت به گرانیهای زنجیره‌ای اخیر نگاه کنیم، بعد از مسکن و سیمان و برنج و چای و شایعه جدیدی در مورد قند و شکر که قصد دامن زدن به آن را نداریم، اندک اندک باید باور کرد که هر چند دولت را نمی‌توان بی‌تقصیر دانست، اما فریادها و گلایه‌های محمود احمدی‌نژاد، رئیس جمهور ایران که این گرانیها را حاصل وجود باندها و مافیاها و محتکران و اخلال گران اقتصادی می‌دانست، بی‌دلیل نبوده است. چرا که در گرانی مسکن و برنج اگر نیمچه دلیل‌هایی پیدا می‌شد تا دلیل گرانیها را به آن مربوط کرد، در گرانی و کمبود چای دیگر هیچ دلیلی جز یک سوءنیت و یک رفتار مجرمانه اقتصادی به چشم نمی‌آید. تولید عادی چای، مصرف عادی چای و روند عادی واردات چای، نمی‌تواند نتیجه‌اش گرانی و قحطی چای باشد و اینکه در دکانها جای چای، سنگ روی پیشخوان گذارند. همانطور که شایعات بازار قند و شکر با وجود تولید و انبارسازی، هزاران کیلو قند و شکر شایعاتی مسموم و هدفمند است. زمان گرانی برنج، تجار بزرگ برنج در بازار تهران معتقد بودند اگر هجوم مردم پس از شروع گرانی برنج، برای خرید و انبارسازی نبود، گرانیهای بعدی و غیرعادی برنج هم روی نمی‌داد، این تقاضای شدید در بازار تمام فروشندگان خرد و جزء را هم به این مسیر کشاند که بها را تا می‌توانند افزایش دهند. در مورد چای و قند و شکر هم اگر ایرانیان عزیز اندکی صبر پیشه کنند و فریب شایعات را نخورند، دست‌کم فضا برای کسانی که قصد سودجویی‌های بزرگ و اخلال‌گری اقتصادی دارند، تنگ خواهد شد، اما با همه این احوال، رفتار دولت عزیز با این موج جدید همچنان جالب و باورنکردنی است.

> **اگر خدای ناکرده جای محتکران و سودجویان نشسته بودید و واکنشهای دولت را می‌دیدید به فکر ادامه کار و سودجویی بیشتر نمی‌افتادید؟**

رئیس جمهوری که دم از وجود مافیای اقتصادی و اخلال گران و مفسدین می‌زند، نه آنها را به مردم معرفی می‌کند و شاید که دلش به حال آبروی ایشان می‌سوزد و نه از آنسو همکارانش در وزارتخانه‌ها، قدرت مبارزه با گرانیها و گرانفروشیها و تنظیم بازار را دارند.

آیا اگر خدای ناکرده شما هم به جای سودجویان نشسته بودید و می‌دیدید که وقتی احتکار می‌کنید و گران می‌فروشید و سود کلان می‌برید و در اقتصاد اخلال می‌کنید و دستتان هم برای دولت رو می‌شود، دولت چنان محترم و نجیب است که نه شما را به مردم معرفی می‌کند و نه جلوی شما می‌ایستد، انگیزه بیشتری پیدا نمی‌کنید که احتکار و گرانفروشی را ادامه دهید و مردم را باز به یاد خاطراتی بیندازید که در اوج بحران و کاستیهای زمان جنگ تحمیلی داشتند و شعار «مرگ بر محتکر» می‌دادند؟!

اگر برنامه‌ای برای تولید کافی برق نیست، دست‌کم کاغذی و قلمی برای اعلام خاموشیها در دسترس هست

همچنان معتقد بود که برق به اندازه کافی هست، اما مردم باید چند درصد صرفه‌جویی کنند، باز اندکی گذشت و مردم حرف گوش نکردند و این بار لحن وزیری که می‌گفت نگران نباشید، برق هست، عوض شد که اگر صرفه‌جویی نشود مثل هفته‌های گذشته خاموشیها در کشور آغاز خواهد شد و سرانجام تعارف کنار گذاشته شد. این روزها برق هر وقت که بخواهد می‌رود، بی‌آنکه اعلام شود، گرمای تابستان بسیاری را کلافه کرده و این سوال هر روز جدی‌تر می‌شود که کشوری که مدیرانش سخت درپی انرژی و نیروگاه هسته‌ای هستند و متخصصانش، بهترین سدسازها و نیروگاه‌سازها، دچار کدام برنامه‌ریزی غلط و کدام مدیر «دورنااندیش» بوده که باز مثل ده سال قبل باید به دنبال چراغهای موشی و موتور برق و لامپهای گازی برود؟ آیا دولتمردان عزیزی که سه سال از دوران مدیریتشان می‌گذرد، فکر این روزها را از سه سال قبل نکرده بوده‌اند؟

از این عجیب‌تر اصراری است که وزارت نیرو به پنهان کردن خاموشیها دارد که خود اسباب زحمت مضاعفی برای مردم است، اگر کم‌کاری و برنامه‌ریزی غلط را می‌پذیرفتند و شجاعانه آغاز خاموشیها را اعلام می‌کردند، آنگاه می‌شد انتظار داشت که دست‌کم برنامه زمانبندی مشخصی برای قطع برق اعلام شود تا جراح در میان جراحی، دانشجو در خلال امتحان و کارگر در زیر دستگاه پرس، ناگهان با قطع برق روبرو نشود و دست‌کم در این شرایط برای خود برنامه‌ریزی کند، اما با روشی که مدیران خجالتی وزارت نیرو درپیش گرفته‌اند، قطع برق به ناعادلانه‌ترین شکل انجام می‌شود و هیچ کس امکان مهار این خاموشیهای در کمین را ندارد. اگر فرصت و برنامه‌ای برای تولید بیشتر برق در دست مدیران عزیز نیست، دست‌کم کاغذ و قلمی هست که روز و ساعت خاموشیها را بنویسند و مردم را هم در دانسته‌هاشان شریک کنند. شاید هم زمانی همتی کردند و گفتند که چرا برخی شهرستانها تقریباً هر روز خاموشیها را تجربه می‌کنند اما برخی مناطق تهران هنوز از این هجوم در امان مانده‌اند؟

زعفران چشم بادامی

ایران نفت دارد، اما نمی‌توان از چاههای فراوان نفت دیگر کشورها چشم پوشید، ایران آثار باستانی فراوان و گران سنگی دارد، اما آثار باستانی فراوانی هم در جهان هست که پهلو به پهلوی آثار ایرانی می‌زند. ایران طبیعت گوناگون و چشم نوازی دارد، اما جهان بزرگ از این چشم‌اندازها و این گونه طبیعت زیبا، کم ندارد. ولی برخی چیزها فقط به نام ایران شناخته می‌شوند و دیگران اگر نام خود را بر آن گذارند، انگار که لیز می‌خورند. «زعفران» یکی از آنهاست که نام ایران گویی بر آن ثبت شده و با همین نام هم در تمام جهان شناخته می‌شود. یک کیلو چای مرغوب اگر این روزها در اوج گرانی به ۱۰ یا ۲۰ هزار تومان معامله شود، بهای یک کیلو زعفران ناب ایران به حدود ۲ میلیون تومان رسیده است. و یکی از محصولات پرتولید و پرصادرات ایران است که با طبیعت کم آب ایران، خوب سازگار است. هم اشتغال‌زایی می‌کند هم ثروت فراوان برای ایران به همراه می‌آورد و هم بو و عطر خوشش اعتبار و نام و شهرت برای کشورمان می‌خرد. حتی اسپانیا هم که تلاش فراوانی می‌کند که خود را به درجه ایران در تولید زعفران برساند، هنوز مهمترین و بهترین هنرش آن است که زعفران ایران را به مقدار زیاد خریداری کند و بسته‌بندی زیبای اسپانیایی بر آن گذارد و آن را به نام اسپانیا به فروش رساند که کاش خودمان جایش را می‌گرفتیم. اما چه کسی فکر می‌کرد که «چین» که به تولید هر نوع و هر شکل فرآورده‌های صنعتی در جهان امروز مشهور شده، بازاریاب‌ها و محققانش را به اینسو و آنسوی جهان بفرستد و بفهمد که در این گوشه آسیا گلی کشت می‌شود به نام زعفران که بسیار خوش عطر و خوش قیمت است. آن را بیابند و ببرند و در مناطق مختلفی از آن کشور بزرگ کشت کنند تا سرانجام در گوشه‌ای از کشور به بار نشیند و تولید انبوه کنند و کار را به جایی رسانند که «زعفران چین» تولید شود و این روزها تمام هراس بازرگانان و تجار بزرگ زعفران در ایران این باشد که تا چندی دیگر باید منتظر زعفران چینی باشیم، آنهم طبق معمول با قیمتی بسیار پایین‌تر از بهای زعفران ایرانی. فرصت چندان نیست و دست‌اندرکاران و تصمیم‌گیران این بخش از اقتصاد در ایران باید صدای برخاستن رقیبی جدی و جدید از چین را برای زعفران ایران به خوبی احساس کنند. که اگر این فرصت کوتاه از چنگ برود، چین با زعفران ایران هم، همان خواهد کرد که با دیگر محصولات، وقتی که قصد تولید انبوه آن را در سر پروراند.

آمده‌اند و زعفران ایران را برده‌اند و آنقدر در مناطق مختلف آن کشور بزرگ کاشته‌اند، تا سرانجام اولین گلهای سرخ زعفران را در کشورشان به چشم دیدند

نوشته‌های ناب
سنگ آسمانی

به وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل! پاسکال

نازنین من

آنکه می‌خواهد پرواز کند، اول باید ایستادن، راه رفتن، دویدن و بالا رفتن را بلد باشد، پرواز را با پرواز آغاز نمی‌کنند. **آرزو رحیمی مقدم**

تو

جذبه‌ای نداشتم برای دیدارت، می‌پنداشتم گنبدی است و ضریحی مثل همه گنبدها، دست معماری جهت ساختن مناره‌ها، دست روزگار، بسویت کشانیدم! نه سنگ دیدم، نه دیوار، هرچه دیدم نور بود و نیاز، عشق بود و فراز.

عباس عابد

✓ شهامت عقل امیدواری است، هرگز شکست را با جا زدن و خصومت ورزی، نمی‌پذیرد و زیبایی را منکر نمی‌شود. **مریم ازساری**

✓ هرگز تنها نبودن، بدترین نوع تنهاییست

اکرم میرشکاری

✓ برای اعتقاداتت آنچنان ارزشی قائل باش که بتوانی آنها را در معتبرترین کتابها به چاپ برسانی، بر روی مسطح‌ترین دیوارها بنویسی و بر فراز بلندترین کوه‌ها فریاد بزنی. **صبا - کرمانشاه**

✓ خدایا قلبم را در صدف امن و امان لطف و محبتت جا می‌دهم تا روزی مجبور نشوم آن را به دیگری بسپارم. **بهناز عجم اکرامی**

✓ اقتدار دل شکسته به اندوهی است که سروده نمی‌شود. **مینا فولادوند**

✓ چه روح‌های سرکشی را که کمند محبت اسیر می‌کند. **نورالله خواجات**

✓ موفق کسی است که با آجرهایی که به سویش پرتاب می‌شود یک بنای محکم بسازد.

سیده فاطمه حسینی

✓ همچو نیلوفر باش، زندگی درون آب، اما بدون تماسی با آب! **سما**

✓ اگر تلاش صمیمانه کنید، شکست اسباب خجالت نیست.

حضرت زهرا(س) - ارسالی جمشید صائب

✓ خداوندا تو فقط مرا دوست بدار، من چیز دیگری از تو نخواهم خواست! **نازنین آریافرد**

✓ تلخترین اشکهایی که بر مزار رفتگان ریخته می‌شود، به خاطر کلمات نگفته و کارهای انجام نگرفته است. **ارسالی - ستاره دنباله دار**

✓ وقتی دوست تقاضا می‌کند، فردایی وجود ندارد. **رضا اسکندری**

✓ پسندیده‌ترین چیزی که پدران برای فرزندان باز می‌گذارند فرهنگ است. **علی بیجن**

✓ اگرچه تنهایم اما تنهایی را دوست دارم چون لحظه لحظه‌اش با توست!

معصومه کاظمی

رمز توانگری و ثروت را درون خود بیابید. در خارج از وجودتان آن را نخواهید یافت ●واین دایر

همه آنچه که درباره لبنان باید بدانیم

در شماره گذشته بخش نخست گفت‌وگوی مجله اطلاعات هفتگی با دو تن از کارشناسان برجسته مسایل سیاسی، آقای دکتر قاسم‌زاده و آقای علی اکبر مهتدی را پیرامون مسایل لبنان در مجله خواندید. در این شماره بخش دوم این گفت‌وگو از نظرتان می گذرد:

✩ یکی از مسایلی که در رابطه با لبنان مطرح است اینکه برخی می گویند یکی از مشکلات لبنان خود کشورهای عربی هستند. یعنی کشورهای عربی هم به اندازه اسراییل در درگیر کردن لبنان مقصر هستند یعنی وقتی دیدند لبنان در جنگ اعراب و اسراییل دخالت نمی کند خواستند به شکلی او را درگیر این جنگ بکنند. این تحلیل چقدر درست است؟

آقای مهتدی:

✩✩ وقتی لبنان در ۱۹۴۳ تشکیل می شود طوائف و فرقه‌های مذهبی در لبنان شامل ۲ فرقه اصلی هستند و چند فرقه فرعی، فرقه مارونی و فرقه مسلمان سنی... فرقه مارونی گرایش به فرانسه داشته و فرقه مسلمان سنی هم وابسته به محیط عربی خود بوده...

لذا اولین رئیس جمهور مارونی «شاری خوری» انتخاب می شود و اولین نخست وزیر هم ریاض الصلح... این داستان تشکیل کشور لبنان بوده و درست در آخرین سالهای جنگ دوم جهانی، با این ترتیب هر وقت بین کشورهای غربی و کشورهای عربی منطقه تفاهم به وجود می آمد داخل لبنان هم آرام بود و هر وقت قدرت‌های خارجی موثر در لبنان درگیر می شدند اثراتش در لبنان هم دیده می شد. مثلاً در بحرانهای دهه ۵۰ شاهد بودیم که هر وقت بحران پیش می آمد ملاقاتهایی بین **جمال عبدالناصر و شارل دوگل** صورت می گرفت و مسایل لبنان، حل می شد. یعنی همیشه یک قدرت بین المللی و یک قدرت منطقه‌ای در مسایل لبنان دخیل بودند. اما بعد از ضعیف شدن اروپا و ورود آمریکا به منطقه، تقریباً از ۱۹۵۸ به بعد، قدرت منطقه‌ای به جای فرانسه می شود آمریکا و آمریکا وارد صحنه می شود. اما از طرف عربی تا ۱۹۷۰ مصر و جمال عبدالناصر هست و از آن به بعد بویژه بعد از جنگهای ارتش لبنان و مقاومت فلسطین و پس از جنگهای داخلی لبنان و سپس به دنبال ورود ارتش سوریه به لبنان شاهد هستیم که معادله قدرت منطقه‌ای در لبنان به هم می خورد. یعنی وضع لبنان وابسته می شود به روابط سوریه و آمریکا... یعنی سوریه جای مصر را می گیرد و آمریکا جای فرانسه را.

از ۱۹۷٦ که ارتش سوریه وارد لبنان می شود و به جنگ داخلی ۲ ساله پایان می دهد تا سال ۲۰۰۵ عملاً ارتش سوریه در لبنان می ماند. در این سال آمریکا مستقیماً به منطقه لشکرکشی می کند و دیگر نیازی به همکاری سوریه هم ندارد و با قطعنامه ۱۹۵۹ که به شورای امنیت می برد درخواست می کند که ارتش سوریه از لبنان خارج شود.

این تحول مهمی است... این تحلیلی است از اوضاع سیاسی لبنان... اما در رابطه با پاسخ سوالی که می فرمایید باید عرض کنم که بعد از شکست ۱۹٦۸ و اعراب از اسراییل و بعد از سپتامبر سیاه در اردن در ۱۹۷۰ سازمانهای فلسطینی از اردن به لبنان منتقل می شوند و طبیعتاً دیگر لبنان، نمی توانست کشور بی طرفی باشد. چون از این سال چریکهای فلسطینی شروع می کنند به عملیات از جنوب لبنان و پاسخ اسراییل به این عملیات بمبارانهای روزمره و تجاوز به خاک لبنان است.

پس یک عامل جنگ داخلی لبنان حضور سازمانهای مقاومت فلسطین در لبنان و درگیری آن با اسراییل بوده است. نکته دیگر اینکه لبنان پذیرای چهارصد هزار آواره فلسطینی می شود که در اردوگاههای مختلف اسکان داده می شوند. با توجه به بافت شکننده حرفه‌ای لبنان اضافه شدن چهارصد هزار نفر فلسطینی به کشور ترکیب جمعیتی را به هم می زند و از طرف دیگر در طول گذشت سالها امید آنان به تدریج برای بازگشت به فلسطین از بین می رود و توطئه‌های بین المللی مطرح می شود دایر بر توطین یا اسکان دادن آنها در سرزمین میزبان و کشورهای عربی که پذیرای مهاجران فلسطینی شده‌اند. طبیعتاً وقتی این تعداد به جمعیت لبنان، اضافه می شود بافت جمعیتی منطقه متحول می شود. خود حضور سازمانهای فلسطین در لبنان عملاً می شود دولتی در داخل دولت...

در جنوب لبنان شیعه اکثریت دارند، اما روستاهای مسیحی‌نشین در همان جنوب هم وجود دارد که اینها با هم همزیستی مسالمت‌آمیز داشته و دارند

و تعارض پیش می آید بین حاکمیت دولت لبنان و حاکمیت فلسطین... عملیات روزمره و حملات اسراییل هم مشکل دیگری پیش آورد و مجموعه این اتفاقات باعث جنگ داخلی شد چرا که مسیحیان لبنان برای اینکه اسراییل به لبنان حمله نکند خواستار این می شوند که مقاومت فلسطین از لبنان برود و فلسطینی ها هم بین کشورهای عربی تقسیم شوند. و لبنان نبایستی با وجود کوچکی اش پذیرای چهارصد هزار فلسطینی شود و این جنگی است که در ۱۹۷۵ درمی گیرد. در ۱۹۷٦ با ورود ارتش سوریه جنگ داخلی تمام می شود منتهی از ۷٦ به بعد تحول بزرگی رخ می دهد و آن تحول بزرگ تمایل مصر و انور سادات برای صلح با اسراییل است. زمانی که انور سادات با اسراییل مذاکره را آغاز می کند در ۱۹۷۷، شاهد تنهایی جبهه شرقی هستیم و شاهدیم که سوریه تنها می ماند و مصر جدا می شود و با تنها شدن سوریه شاهد افزایش فشار اسراییل روی این جبهه هستیم. به این دلیل است که ما در ۱۹۷۸ شاهد اولین حمله گسترده اسراییل به لبنان هستیم که تا رودخانه لیتانی را در جنوب اشغال می کند و سپس قطعنامه ٤۲۵ شورای امنیت را شاهدیم که خروج اسراییل را درخواست می کند. بعد از کمپ دیوید شاهدیم که در ۱۹۸۲ اسراییل حمله گسترده‌تری را آغاز می کند و کل لبنان و حتی پایتخت لبنان را اشغال می کند و سازمانهای فلسطینی را اخراج می کند. و از خودش بشیر جمیل را به عنوان رئیس جمهور تعیین می کند. در همه این احوال سوریه که تنها مانده است به شدت احساس نگرانی و ترس می کند که لبنان به صورت پایگاهی علیه سوریه درآید. بنابراین تضاد بین سوریه از یکطرف و اسراییل و آمریکا از طرف دیگر آغاز می شود. در چنین شرایطی کشورهای عربی هم سوریه را تنها می گذارند و در همین اوضاع و احوال است که یک اتفاق تاثیرگذار در منطقه می افتد و آن پیروزی انقلاب اسلامی ایران است که در ۱۹۷۹ لرزه در منطقه می اندازد و جالب اینکه ایران جای خالی مصر را پر می کند و سوریه بلافاصله با این انقلاب هم پیمان می شود تا قدرت بیشتری پیدا کند در مقابله با اسراییل.

نقش امام موسی صدر در لبنان

دکتر قاسم‌زاده:

من به صحبت‌های آقای مهتدی یک نکته را اضافه کنم. شناخت لبنان معاصر بدون شناخت حرکت امام موسی صدر، شناخت کاملی نیست. یعنی تاثیری که حضور و حرکت امام موسی صدر در لبنان گذاشت حضوری است که به نظر من هم لبنان را تا به حال یکپارچه نگه داشته و هم قدرت اسلام و شیعه را در لبنان تثبیت کرد. امام موسی صدر وقتی وارد لبنان شد که دو مساله در داخل لبنان نمود عینی داشت. یکی تضاد

شدید طبقاتی که بخش عظیمی از لبنانی ها را به عنوان محرومین رقم زده بود و حداقلی را به صورت مرفهین و ثروتمندان باقی گذاشته بود. این تضاد فقر و غنا به صورت برجسته در شیعیان بود، یعنی شیعیان لبنان در فقر عظیمی به سر می بردند که در مناسبات قدرت هم جای چندان خوبی نداشتند. **تز امام موسی صدر** در درجه اول تز فقرزدایی بود. حرکت المحرومین یک حرکت اجتماعی اقتصادی بود. یعنی این حرکت به دنبال فقرزدایی بود نه فقط از شیعه، بلکه از همه فقرا اعم از سنی و مسیحی و شیعه و به هر حال فقر در هر لباس و دینی... متصل به این طیف حرکت امام موسی صدر دارای دو بال بود. یک بال حرکت فقرزدایی از جامعه لبنان بود و بال دوم حرکت از تعارض بین قومیت ها به توافق به عنوان ملیت لبنانی. اگر شما این تز را بگیرید و تا همین حالا هم در حرکت حزب الله این را دنبال کنید درمی یابید که انحصارگرایی در حرکت امام موسی صدر و حزب الله دیده نمی شود. الان هم حزب الله نمی گوید مسیحی ها نباید باشند و یا اهل سنت نباید باشد و از این حرف ها، بلکه می گوید که هویت قومی لبنان باید تقویت شود. یعنی از تعارض به قوت. مثلاً ما در ایران کرد و ترک و لر و فارس و... داریم اما ایران یکپارچه است. امام موسی صدر هم برای لبنان همین را می خواست. ایجاد یک هویت یکپارچه ملی...

گرچه در لبنان نمی توان چنین انتظاری را ایجاد کرد اما در مقیاس یک کشور کوچک، امام موسی صدر یک انقلاب ایجاد کرد. بخشی از مسیحیت حرف امام موسی صدر را گرفتند و حتی او را رهبر خودشان قبول کردند.

همانطور که امام موسی صدر به مسجد که می رفت مورد استقبال قرار می گرفت وقتی به کلیسا هم می رفت مورد استقبال قرار می گرفت. کار دیگری که امام موسی صدر کرد بالا آوردن مرتبت شیعه در لبنان بود. نه فقط از نظر اقتصادی و رفاهی بلکه از بعد فرهنگی، آموزشی و پرورشی و نظایر آن.

اولین نهضت آموزشی در لبنان، از حرکت امام موسی صدر آغاز شد. در تکمیل بحث های مهتدی باید بگوییم که در تحلیل اوضاع لبنان باید به امام موسی صدر و حرکت او به عنوان یک نقطه عطف نگاه کرد. جالب اینکه در حال حاضر احترام امام موسی صدر نزد همه گروهها و فرقه های لبنان محفوظ است.

به همین خاطر من فکر می کنم کاری که لیبی در مخفی کردن امام موسی صدر صورت داد اقدامی نیست که صرفاً مربوط به لیبی باشد. تصورم این است که این کار را اسراییلی ها با تحلیل انجام دادند. منتهی از لیبی استفاده کردند.

ریشه های جنگ داخلی

✩ آقای مهتدی به نظر شما جنگ داخلی لبنان آیا صرفاً محصول اختلافات داخلی لبنان بود یا تحولات پیرامونی خارج از لبنان در منطقه خاورمیانه؟

✩✩ **مهتدی:** هر دو... یعنی وقتی گروههای فلسطینی به لبنان پناه آوردند گروهها و فرقه های مسلمان لبنان حامی آنها بودند و موافق آنها و قاعدتاً گروههای مسیحی مخالف حضور آنها چرا که آنها را موجب به هم خوردن آرامش و دخالت اسراییل در لبنان می دانستند. پس در داخل لبنان هم بستر این کشمکش وجود داشت. و تحولات خارجی هم در لبنان موثر بود چون کشورهای غربی و عربی هم در لبنان نفوذ داشتند و بر اوضاع لبنان تاثیرگذار بودند. و البته به این وضعیت باید جنگ سرد شرق و غرب یعنی آمریکا و شوروی را تا قبل از ۱۹۸۹ و فروپاشی شوروی هم اضافه کرد که اثراتش در لبنان هم دیده می شد.

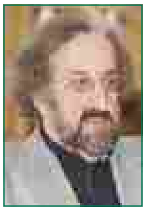

امام موسی صدر همانطور که در مسجد مورداحترام‌مسلمانان بود در کلیسا هم مورد احترام مسیحیان قرار داشت

✩ اصولاً در لبنان چند فرقه و گروه وجود دارند و حوزه نفوذ هر کدام چه میزان است؟

✩✩ در لبنان ١٦ یا ١٨ فرقه مذهبی وجود دارد که ٦ فرقه آنها اصلی هستند. که به ترتیب اهمیت ٣ فرقه اصلی ترین هستند. فرقه شیعه، فرقه سنی و فرقه مسیحی مارونی.

در جنوب لبنان شیعه اکثریت دارند، اما روستاهای مسیحی نشین در همان جنوب هم وجود دارد که اینها با هم همزیستی مسالمت آمیز داشته و دارند.

یا در منطقه بقاع در شرق لبنان که اکثریت شیعه هستند. روستاهای مسیحی و سنی هم وجود دارد که با یکدیگر هیچ مشکلی ندارند. در منطقه جبل دروز کوهستان جنوبی لبنان، اکثریت دروزی هستند. در آنجا هم روستاهای مسیحی و شیعی هم داریم. دروزی ها فرقه‌ای از اسماعیلیه هستند. در منطقه شمالی لبنان که منطقه مسیحی نشین هست باز از شیعیان و سنی ها هم دیده می شوند. به هر حال در همه جای لبنان فرقه های مختلف دیده می شوند. در خود بیروت که جمعیت اصلی آن مسیحی و سنی هستند در حومه باز شیعیان حضور دارند که اکثریت سکنه شیعه هستند.

✩ اشغال لبنان چه پیامدهایی داشت؟

✩✩ در ١٩٨٢ ارتش اسراییل، لبنان را اشغال و سازمانهای فلسطینی را از لبنان اخراج کرد. در این مقطع یک عامل مهم که بهانه‌جویی اسراییل که سازمان آزادی‌بخش فلسطین بود، از لبنان حذف شد. بعد از این تجاوز ١٤ هزار رزمنده فلسطینی را سوار کشتی های مختلف کردند و به کشورهای عربی مختلف، مثل مصر و سودان و یمن و مناطق دیگر بردند و در آنجا آنها را پیاده کردند. و به این ترتیب یک عامل که سازمان آزادی بخش فلسطین بود از صحنه سیاسی لبنان حذف شد. حال اگر اسراییل عقب‌نشینی کرده بود و لبنانی ها را به حال خودشان می گذاشت شاید تحولات بعدی شکل دیگری به خود می گرفت، اما اسراییل این کار را نکرد و سعی کرد که یک معاهده صلح را به لبنان تحمیل کند. معاهده ١٧ ماه مه ١٩٨٣. از آنجا که ملت لبنان این را می پذیرد یک حرکت مردمی ایجاد شده و معاهده نقش بر آب می شود. و ارتش اسراییل در لبنان و بخصوص در جنوب لبنان می ماند. از این مقطع به بعد دیگر ما شاهد شکل گیری یک ارتش مقاومت لبنانی هستیم. هسته‌های مقاومتی که توسط امام موسی صدر و شهید چمران ایجاد شده بود.

این مقاومت در جنوب لبنان علیه اسراییل شکل می گیرد و بعداً با تشکیل حزب‌الله و ورود حزب‌الله به جنوب این مقاومت ابعاد تازه‌ای می گیرد و گسترده‌تر می شود و مقاومتی در لبنان شکل می گیرد که به مراتب از سازمان مقاومت فلسطین قوی تر است، با این تفاوت که اینها دیگر فلسطینی نیستند بلکه لبنانی هستند و در حال دفاع از خاک خودشان. لذا هیچ برچسبی هم به آنان نمی توان زد. به هر حال این هسته مقاومت بعد از ١٨ سال در ماه مه سال ٢٠٠٠ به پیروزی می رسد و ما در آستانه هشتمین سال پیروزی مقاومت لبنان هستیم. ■

ثروت هیچگاه به سراغ اشخاص محتاط و قانع نخواهد رفت

●بتهوون

برخی اوقات عشق و نفرت در خدمت یکدیگر قرار می گیرند!

فراگرفتن عشق

دکتر بهمن بهروزی

«دانیل، از بدو تولد با خشم و نفرت آشنا شد و تا درک عشق فاصله فراوانی داشت»

«داستانی اعجاب آور و واقعی درباره زن و شوهری که لبریز از عشق بوده و به دنبال آن بودند که این عشق را به کودکی که نیاز داشت با پذیرفتن او به عنوان فرزند، منتقل کنند، اما کودکی که آنها به عنوان فرزند پذیرفتند، نه تنها فهم درستی از عشق نداشت، بلکه نفرت و خشونت در او حرف اول را می زد تا آنجا که مکانی برای پذیرش عشق در او وجود نداشت. اوضاع به قدری فاجعه آمیز شد که کودک روی مادرخوانده خود چاقو کشید. آیا این اتفاق پایان تلاشهای زن و شوهر را رقم می زد، یا اینکه آنها سرانجام راهی برای انتقال عشق به کودک پیدا می کردند؟»

انتظار ده ساله

هایدی سولومون، در کلیولند متولد شده بود. او به عنوان یک دختربچه زندگی شاد و خوشی داشت. اما این شادی و خوشی دوام نداشت، چرا که درحالی که هایدی تنها ده سال بیشتر نداشت، پدر و مادرش در یک سانحه تصادف اتومبیل جان خود را از دست داده بودند. از آنجا که پدر و مادر هایدی خویشاوند دیگری نداشتند، مسوولین ایالتی او را به یک مرکز کودکان بدون سرپرست منتقل کردند. در آن مرکز بود که هایدی تقریباً به طور روزانه با کسانی مواجه می‌شد که برای انتخاب یکی از کودکان به عنوان فرزندخوانده به مرکز مراجعه می کردند. اما هر بار زمانی که کودک دیگری انتخاب می‌شد، هایدی با یأس و ناامیدی فراوانی مواجه می‌شد. سرانجام همانطوری که سن هایدی افزایش می یافت، شانس او هم برای پذیرفته شدن کمتر و کمتر می‌شد تا اینکه به سنین بلوغ و سپس به ۱۸ سالگی رسید که این به معنای از دست رفتن بخت پذیرفته شدن برای همیشه بود. سرانجام روزی که هایدی به زندگی در مراکز افراد بی‌سرپرست پایان می‌داد و عازم کالج شبانه‌روزی می‌شد تا زندگی را به نحو دیگری ادامه دهد، در همانجا و در همان لحظه با خود عهد کرد، زمانی که روزگاری زندگی مشترک خود را شروع کرد، به هر قیمتی که شده یک کودک دهساله را به فرزندی قبول کند. درواقع ده سالگی همان زمانی بود که هایدی برای نخستین بار در مرکز اطفال بی‌سرپرست زندگی را آغاز کرده بود و همان زمانی بود که روزانه با زن و شوهرهایی که برای یافتن کودک مناسب به مرکز مراجعه می کردند، مواجه می‌شد و بی‌صبرانه در انتظار انتخاب شدن توسط آنها بود که این امر هرگز اتفاق نیفتاد. بنابراین او با خود عهد کرده بود که در موقع مقتضی، بدون هیچ تردیدی یک کودک ده ساله را از انتظار نجات دهد و به فرزندی قبول کند.

به دنبال هدف

هایدی که دختری باهوش هم بود، در کالج هم رشته امداد و شناسایی زمانهای بحران را انتخاب کرد و پس از پایان تحصیلات به سرعت در یک موسسه امدادرسانی، استخدام شد. در همان موسسه بود که هایدی با جوانی به نام ریک آشنا شد و این آشنایی پس از سه سال به ازدواج انجامید. و از آن پس بود که هایدی آهسته آهسته شروع به دنبال کردن هدف خود کرد. هدفی که از ده سالگی در پرورشگاه به ذهن خود راه داده بود. او حتی توانست که نظر موافق ریک را هم نسبت به هدف خود جلب کند. درواقع آنها تصمیم گرفتند که به جای آنکه خود بچه‌دار شوند، کودکی را که همه کس خود را از دست داده به فرزندی بپذیرند. درواقع از آنجا که هر دو هم تحصیلات و هم شغل و حرفه‌شان هم در این خصوص بود، به راحتی با این تصمیم خود کنار آمده بودند. آنگاه آنها شروع به تحقیق در مورد کودکان بی‌سرپرست در جوامع مختلف کردند، تا اینکه این تحقیقات توجه آنها را به یک کشور اروپایی جلب کرد، کشوری به نام رومانی.

کودکی به نام دانیل

در سال ۱۹۹۰ در اغلب کشورهای بلوک شرق که تا آن زمان با سیستم سوسیالیستی مانند شوروی اداره می‌شدند، شورشها و تظاهرات مردمی رخ داده بود، مردم در این کشورها درواقع وضعیت روسیه را دنبال می کردند و خواهان اضمحلال حکومت‌های سوسیالیستی خود بودند. در این میان وضع در رومانی از همه جا بحرانی تر بود. این کشور سالها بود که توسط دست آهنین و یک دیکتاتور خودکامه به نام چائوشسکو اداره می‌شد. دیکتاتوری که حتی از کشتار و به بند کشیدن مردم کشورش هم ابایی نداشت. بدین ترتیب زمانی که تظاهرات مردمی در رومانی آغاز شد، نظامیان آن کشور به دستور چائوشسکو روی مردم آتش گشودند و هزاران نفر را به کام مرگ کشیدند. در میان کسانی که هدف گلوله در خیابانهای بخارست (پایتخت رومانی) قرار گرفته بودند، زوج جوانی بودند که در تظاهرات شرکت کرده بودند. شوهر دردم جان باخته بود، اما زن جوان که اتفاقاً هفتمین ماه از دوران بارداری خود را هم می گذراند، به شدت مجروح شده بود و پزشکان در بیمارستان تنها توانسته بودند تا نوزاد را در آخرین لحظات نجات دهند و درحالی که زن جوان هم مانند همسرش جان خود را فدای انقلاب کرده بود. البته انقلاب سرانجام به نتیجه رسید و چائوشسکو هم به دست نیروهای مردمی افتاده و به سزای اعمال خود رسید. اما نوزاد این زوج که هیچکس هم به عنوان فامیل و یا نزدیک او را مدعی نشده بود، تسلیم موسسات نوزادان بدون سرپرست شد. در آنجا نام دانیل برای نوزاد انتخاب شد و او زندگی در چنین سازمانهایی را آغاز کرد. در هشت سالگی به دانیل گفته شد که چه اتفاقی برای پدر و مادرش افتاده بود که چندان هم به مذاق او خوش نیامد و از آن پس او را تبدیل به کودکی عصبی و تندخو کرده بود تا اینکه در شرایطی که در ابتدا به تازگی گام به دهسالگی گذاشته بود، موسسه‌ای که دانیل در آن نگهداری می‌شد مورد بازدید هایدی و ریک قرار گرفت. قبلاً به هایدی گفته شده بود که بر اثر جنگ و خونریزی داخلی در کشور رومانی، تعداد بسیاری کودک بی‌سرپرست در موقعیت مختلف در آن کشور به سر می‌بردند و هایدی و ریک هم بی‌درنگ سفری را به رومانی تدارک دیدند تا خود از نزدیک این کودکان را بررسی کنند. زمانی که به آنها دانیل را نشان دادند و داستان تولد معجزه‌آسای او و مرگ دلخراش پدر و مادرش را برای هایدی و ریک شرح دادند، توجه آنها نسبت به دانیل جلب شد و آنگاه که هایدی متوجه این نکته شد که دانیل به تازگی دهساله شده بود، او احساس کرد که سرنوشت او را به دانیل گره زده بود و بدین ترتیب بود که آنها به سرعت پروسه پذیرفتن فرزند را انجام دادند و دانیل را با خود به محل زندگی خودشان در آمریکا آوردند.

خشم و نفرت

اما دانیل از همان بدو ورود به زندگی هایدی و ریک، خود را کودکی مشکل‌دار نشان داد. خشم و نفرت در وجود دانیل موج می‌زد و او این خشم و نفرت را به هر شکلی که بود در عمل هم نشان می‌داد. روزی نمی‌شد که در هنگام بازی با بچه‌های مدرسه یا با کودکان همسایه، یکی از آنها را مورد ضرب و جرح قرار ندهد و روزی نبود که یا مسوولان مدرسه

و یا اولیاء فرزندان در همسایگی هایدی و ریک را نخواسته و آنها را به خاطر رفتار دانیل مورد مواخذه قرار ندهند.

برای دانیل همانگونه که مشاور روان‌شناس و یا روانپزشک در توضیحات خود به هایدی و ریک گفته بودند، بنی‌بشر کسی است که پدر و مادر او را مورد هدف قرار داده بودند. و هرچه که دانیل بزرگتر می‌شد، در ذهن او کشته شدن پدر و مادر واقعی بیشتر هم شکل می گرفت و تنفر او از انسانها بیشتر هم می‌شد. حال هرچه که این آدمها به دانیل بیشتر نزدیک می‌شدند نفرت او از آنها بیشتر هم می‌شد، چرا که در ذهن خود قانع شده بود که امثال این انسانها بودند که برای نزدیک شدن به دانیل، پدر و مادر او را هدف گلوله قرار داده بودند. حتی برای هایدی این شبهه پیش آمده بود که هفت ماهه متولد شدن دانیل و مرگ مادرش بر اثر اصابت گلوله‌ها در حین زایمان ممکن است از نظر مغزی مشکلاتی برای دانیل ایجاد کرده باشد و از این رو ترتیب اسکن مغزی و آزمایشهای مربوطه را برای دانیل داد، اما پاسخ همه‌آنها منفی بود و پزشکان متخصص اعلام کردند که مغز دانیل هیچ مشکلی ندارد و همه چیز در روح و روان او نهفته است. اما بدرفتاریهای دانیل همچنان ادامه یافت و یک روز او در مدرسه با یک بیل شروع به تعقیب چند کودک کرد که اگر پلیس سر نمی‌رسید، بدون تردید کسی دچار آسیب دیدگی می‌شد. یک روز هم او با یک شیشه شکسته دست یکی از بچه‌ها را برید که این امر سبب شد مدرسه او را موقتاً اخراج کند و به پدر و مادرش اخطار کند تا زمانی که دانیل رفتار معقول را فرانگرفته باشد، در مدرسه پذیرفته نخواهد شد.

دانیل در خانه

بدین ترتیب هایدی و ریک دانیل را به خانه آوردند و سعی کردند تا در خانه آموزش لازم را به او بدهند تا از نظر درسی دچار عقب‌ماندگی از سایر کودکان نشود. اما اعمال خشونت‌آمیز در دانیل و منزل هم ادامه یافت و در این میان حتی ریک هم اعصاب خود را متشنج یافته بود، اما هایدی هنوز هم به شکل معجزه‌آسایی خونسردی خود را حفظ کرده بود که این ناشی از علاقه فراوان او نسبت به دانیل می‌شد. هایدی در دانیل خودش را می‌دید که از ده سالگی در انتظار کسی بود که او را به فرزندی بپذیرد و این شخص هرگز یافت نشد، اما هایدی می‌خواست که دانیل درک کند که او همواره در کنارش خواهد بود، اما یک روز دانیل درحالی که به چهارده سالگی رسیده بود، عملی از خود نشان داد که حتی هایدی را به فکر فرو برده بود. او چاقویی را از آشپزخانه برداشت و آن را در برابر هایدی گرفت و تهدید کرد که اگر او را به نزد پدر و مادرواقعی بازنگرداند چاقو را در شکم هایدی فرو خواهد کرد. هایدی برای نخستین بار نسبت به دانیل احساس خشم کرد و با یک ضربه روی دست دانیل، چاقو را از دستش انداخت اما این کار حتی دانیل را به فکر فرو نبرده بود. هایدی پیش خود فکر می کرد که چگونه می‌تواند چنین خشم و نفرتی را از دانیل خارج کند و او را با عشق آشنا کند، اما او آهسته آهسته به ناامیدی کشیده می‌شد، بخصوص که ریک هم اصرار می کرد که دانیل را به رومانی بازگرداند تا اینکه فکری به ذهن هایدی خطور کرد.

هایدی و دانیل

دانیل و الکساندر جوزف

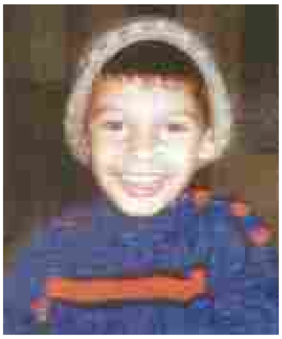

دانیل در ده سالگی

آلکساندر جوزف

هایدی ناگهان به ریک گفت که قصد دارد تا یک پسرک دیگر را به فرزندی قبول کند و حتی این فرزند را از طریق شبکه اینترنت پیدا کرده است. او یک کودک ده ساله اوکراینی به نام آلکساندر جوزف بود که هایدی تصویر اینترنتی او را به شوهرش نشان داد. در ابتدا ریک تصور می کرد که هایدی عقل خود را از دست داده و با توجه به مشکلات دانیل، اکنون می‌خواهد کودک دیگری را باز هم از اروپای شرقی به منزل آورده و تعداد چاقوکشان را در خانه افزایش دهد. اما هایدی برای ریک شرح داد که قصدش این است که محفل خانه را گرمتر کرده و سپس تاثیری مثبت روی دانیل ایجاد کند.

ریک سرانجام با تردید فراوان پذیرفت اما با هایدی عهد کرد که به محض بروز نخستین علایمی که دال بر مشکلات مشابه باشد، آنها هر دو را به کشورهای خود بازگردانند. بدین ترتیب آلکساندر جوزف که پدر و مادر خود را در یک حادثه سیل در مزارع اوکراین از دست داده بود، به خانه هایدی و ریک راه یافت. او پسری آرام و خجل بود و در میان تعجب فراوان در هایدی و ریک، او ارتباط عاطفی با دانیل آغاز کرده بود. دانیل درواقع آلکساندر جوزف را یک کودک ده ساله چون خودش می‌دید که همه چیز خود را از دست داده بود، و حالا دانیل بر آن شده بود که از آلکساندر جوزف چون یک برادر کوچکتر مراقبت کند. این نگرش و عاطفه ناگهان دانیل را به شخص دیگری تبدیل کرد. او رفتاری مسوولانه را در قبال همه کس درپیش گرفت و بخصوص رفتار او در قبال آلکساندر جوزف که مخلوطی از عاطفه برادری و احساس مسوولیت در آن بود، باعث شده بود که آلکساندر جوزف هم خیلی سریع‌تر از آنچه تصور می‌شد، به زندگی در خانه و محفل هایدی و ریک خو گیرد. این رفتار حتی در مدرسه هم از دانیل مشاهده شد و تنها زمانی که او متوجه می‌شد که کودکان دیگر نسبت به آلکساندر جوزف بی‌احترامی کرده بودند، دانیل عصبانی می‌شد، اما باز هم خود را کنترل می‌کرد و تنها به حمایت از آلکساندر و خارج کردن او از مخمصه، بسنده می کرد. در این میان دانیل استعداد فراوانی هم در ساختن کاردستی‌های علمی از خودش نشان داد و در یکی از همین موارد بود که کاردستی دانیل برنده جایزه اول در مدرسه شد. آنگاه در حضور همه پدر و مادرهای دانش‌آموزان، مراسم توزیع جوایز بهترین کاردستی انجام گرفت و آنگاه که دانیل به صحنه فراخوانده شد و جایزه خود را دریافت کرد، به رسم موجود چند کلمه را به عنوان قدردانی به زبان راند و در حضور همه اولیاء و مسوولان و معلمان مدرسه، دانیل چنین گفت: «این کاردستی را تنها به کمک یک احساس و انگیزه درونی ساخته‌ام و آن هم عشق به پدر و مادر و برادرم بود که توانست بالاترین حد استعداد را از من به نمایش بگذارد.»

این نخستین باری بود که کلمه عشق از دهان دانیل شنیده می‌شد و هایدی در ذهن خود به این می‌اندیشید که همان لحظه، بزرگترین لحظه زندگی او بود و لحظه‌ای که از چند دهه پیش‌تر که در انتظار پذیرفته شدن به عنوان یک فرزندخوانده بود، آن را در ذهن تجسم کرده بود و اکنون آن لحظه تحقق پیدا کرده بود.

■

غم مخورید که چرا مشهور نیستید بلکه بکوشید تا شایسته شهرت بشوید

● کنفوسیوس

داستان زندگی

خوشبخت... مثل قول مردها...

براساس سرگذشت: آیدا

تهیه و تنظیم: محسن طیب

طاهر بغض کرد و گفت: «تورو خدا گریه نکن دختر خاله... اگه می بینی من بی معرفتی «این دو نفر» را تحمل می کنم، فقط به این علته که می دونم تو خوشبخت خواهی شد... پس تورو خدا گریه نکن آیدا...»

هر کار کردم نتوانستم جلوی هجوم اشکهایم را بگیرم و نالیدم:

–پس تو چی طاهر...؟ حق تو این وسط چی میشه؟ تو چرا باید ناحق بسوزی؟

تلخ ترین لبخندی را که در همه عمرم دیده بودم بر لب نشاند و گفت:

–واسه چی بسوزم دختر خاله؟ این سه سال شیرین ترین ایام عمر من بود، اگه منظورت این «شندرغاز» پولیه که خرج کردم، فدای سرت... من که بخاطرش غصه نمی خورم... واسه چی دلم باید بسوزه؟ من واسه عشقم... واسه خوشبخت شدن محبوبم خرج کردم... حالا چون قسمت نبوده که تو مال من بشی و اون دوتا بی معرفت، عشق منو به ثروت یک آدم پولدار فروختن، شادی منو که دیگه از من نمی تونند بگیرن... خوشحالی من اینه که اولاً تا تونستم تورو خوشحال کردم، ثانیاً تو هم سر حرفت بودی و بی وفایی نکردی... منتهی حالا که سرنوشت داره ماروازهم جدا می کنه، چاره‌ای نیست جز اینکه تسلیم تقدیر روزگار بشیم... حالا هم به آخرین حرف من گوش بده آیدا... تو که خوب می دونی دختر خاله، من هرگز به تو دروغ نمیگم، پس الان هم اگه میگم ارسلان آدم خوبیه، مطمئن باش بهت دروغ نمیگم... اون مرد باخداو مهربونیه، سعی کن خوشبختش کنی تا خوشبختت کنه...

طاهر که از همان ابتدا که آمده بود روی پشت‌بام، نگران بود مادر و ناپدری‌ام از راه برسند و قشقرق راه بیندازند، اینها را گفت و پا گذاشت روی هره پشت‌بام [که بین خانه ما و خاله اشرف را جدا می کرد] و خواست برود که من گفتم:

–طاهر... تو از کجا می دونی ارسلان آدم خوبیه؟ من که ازش متنفرم...

پسر خاله‌ام با بیم و هراس سراسر کوچه را نگاه کرد و جمله آخرش را گفت:

–از کجا می دونم؟ درسته که میگم به بازی تقدیر و به بی معرفتی اون دو نفر گردن گذاشتم، اما مطمئن باش اگر ارسلان آدم خوبی نبود و من یقین داشتم که تو بدبخت میشی، هرگز نمی گذاشتم زنش بشی؛ حتی اگر قرار بود تمام این شهر رو به آتش بکشم، نمی گذاشتم تو زیر دست یک شوهر نانجیب بیفتی... پس حرف منو قبول کن آیدا... در ضمن یادت باشه از فردا به بعد تو زن شوهردار خواهی بود و من یک غریبه...، فوق فوقش برادرت! یادت که نمیره دختر خاله؟ پس واسه همیشه خداحافظ...

این را گفت و مانند همه سالهایی که میعادگاهمان روی پشت بام بود، جست زد روی بام خانه‌اش و همانطور که می رفت زمزمه کرد:

–خداحافظ آبجی... واسه همیشه خداحافظ...

طاهر گفت و رفت، اما من تا خود صبح اشک ریختم؛ هم به حال خودم، هم از جفایی که مادر و ناپدری‌ام در حق‌ام کردند و هم [که از همه مهمتر بود] به خاطر ظلمی که در حق طاهر شده بود! آن شب تا صبح فقط به چند سال گذشته و عشق پاک و مقدسی که میان من و طاهر وجود داشت فکر کردم...

◇

پدرم که مرد، من فقط سیزده سالم بود. دو برادر بزرگم که نوزده و بیست و یکساله بودند، پس از مرگ پدر شهرستان محل زندگیمان را رها کرده و راهی تهران شدند. اوایل با کارگری و دستفروشی به سختی شکمشان را سیر می کردند و من و مادر نیز توقع نداشتیم پولی برایمان بفرستند. البته بعدها وضعشان خوب شد [با دلالی سیگار توانستند برای خودشان در تهران مغازه بخرند] اما انگار حال و هوای تهران طوری رویشان تاثیر گذاشته بود که دیگر نه یاد خواهر کوچکشان بودند و نه به یاد مادرشان که در سن ۳۶ سالگی [که خیلی هم زیبا بود] بیوه شده بود. تا دو، سه ماه اول بعد از مرگ پدر، با سر زدن عمو و دایی و خاله و عمه به منزلمان، یا رفتن من و مادر به منزلشان، هرطور بود شکم خود را سیر می کردیم، اما کم کم این حقیقت تلخ را باور کردیم که؛ «بالاخره که چی؟»

بدبختی این بود که من بچه بودم و مادرم نیز جز کلفتی کار دیگری بلد نبود. به همین خاطر نیز هنوز سال پدر نرسیده بود که مادر همه فامیل را جمع کرد و با این تصور که شاید به رگ غیرت آنها بربخورد گفت:

–در این هشت، نه ماه با هر بدبختی بود سر کردیم و خودم و دخترم با نان خالی هم که شده بود شکممون رو سیر کردیم، اما دیگه نمیتونم این وضع رو ادامه بدهم، منتهی از اون جایی که می ترسم پس فردا تک تک تان معترض بشین و بگین آبروی مارو بردی، جمعتون کردم اینجا که بگم چاره‌ای ندارم جز اینکه از فردا توی خونه مردم کلفتی بکنم! اگر کسی حرفی و اعتراضی داره حالا بگه، وگرنه بعداً من غیرت هیچکس رو با شکم خالی بچه‌ام تاق نمی زنم!»

عجب شب خنده‌داری بود آن شب؛ من و مادر قبل از آمدن فک و فامیل به خانه‌مان، باهمدیگر چه پیش بینی هایی می کردیم؛ «دایی اصغر امکان داره شمارو کتک بزنه مادر، بعدش هم خواهد گفت اجاره یکی از دهها خونه‌ای که دست مستاجره مال تو آبجی / عموت هم بهش برمی خوره دخترم و احتمالاً از سوپر مارکت‌اش ماهی یک گونی برنج و یک حلب روغن برامون می فرسته / مامان اگر هر کدام از اعضای فامیل یک کمک کوچک هم به ما بکنند وضعمون از موقعی که بابا زنده بود هم بهتر میشه...»

آری، آن شب من و مادر چشم انتظار اینگونه لوطی گری ها بودیم اما... اما هیچ... به معنی واقعی «هیچ» کدام از جوانمردان فامیل دست به جیب نشدند که هیچ، حتی به رگ غیرتشان هم برنخورد! و هر کدامشان نیز شروع کردند به ناله؛ «دارم خونه می سازم پول ندارم / مالیات برام آمده و کمرم رو شکسته... / خرج دانشگاه بچه‌هام روزگارم رو سیاه کرده و...» و خلاصه هر کدامشان شروع به نالیدن کردند و... تا اینکه جوانترین عضو فامیل [که همه او را یک پسر جوان هیجده ساله فرض می کردند] معنی غیرت را به آنها یاد داد؛ پسر خاله‌ام طاهر! او که چند سال قبل مانند من پدرش را از دست داده بود، پس از اینکه ارث و میراث شوهر خاله خدابیامرزم را تقسیم کردند، صاحب یک خانه دو طبقه شده بود. منتهی چون هنوز نزد خاله‌ام زندگی می کرد، با حمایت مادرش هر دو طبقه خانه را اجاره داده بود و پولش را در بانک جمع می کرد. البته طاهر از بچگی نیز مانند بزرگترها فکر می کرد و به همین دلیل حساب ریال به ریال پولش را داشت، اما چیزی که بود، غیرت و تعصب‌اش از ثروتش بیشتر بود! به همین خاطر نیز به رگ غیرتش برخورد و از جا برخاست و پوزخندی به جمعیت زد و رو به مادرم گفت:

–خاله جان بیشتر از این ادامه نده که با مرثیه‌ای که پهلوانان فامیلمون سر دادن، شما باید این دو تکه فرش کهنه‌ای را هم که داری بفروشی تا خرج عروسی دختر این و پول دانشگاه پسر اون جور بشه! منتهی شما نگران هیچی نباش، نیاز به کلفتی کردن در منزل غریبه‌ها هم نداری، از همین امروز تا موقعی که شما نیاز داشته باشی، خودم نوکری‌ات رو می کنم!

چه بگویم از قیافه جوانمردان فامیلمان که رنگشان مثل گچ شده بود، اما باز هم از غیرتشان خبری نشد!

طاهر اما؛ از آن جایی که دو خواهر [مادر من و مادر طاهر] پس از ازدواج، شوهرانشان را راضی کردند تا کنار هم خانه بخرند، از همان کودکی با من بزرگ شده بود. هر چند که او پنج سال از من بزرگتر بود، اما تا پایان دوران کودکی من و نوجوانی طاهر، با یکدیگر همبازی بودیم. تا آن روز که «نان‌آور» خانه‌مان نیز شد! هر چند از همان شب به بعد زمزمه‌هایی بین فامیل رد و بدل می شد که؛ «طاهر اینطوری از آیدا هم خواستگاری کرد...» وقتی هم خبر به گوش مادرم رسید، جلوی من و طاهر و خاله‌ام با صدای بلند گفت: «به کوری چشم آدم های بخیل و خسیس، اولاً که طاهر بخاطر جوانمردی‌اش این کار رو کرد، ثانیاً هم فرض کنیم عاشق دختر خاله‌اش باشه؛ دخترم رو می گذارم روی سرم و تحویل خواهرزاده‌ام میدم!»

در مورد خودم اعتراف می کنم که تا آن روز هرگز به اینکه طاهر را غیر از برادر، طور دیگری دوست داشته باشم فکر نکرده بودم! اما بعد از آن ماجرا و آن حرف و حدیث‌ها، وقتی رنگ نگاه طاهر نیز شفاف‌تر شد، فهمیدم که عشق چه طعمی دارد! هر چند که خدا می داند تا سه سال بعد که من شانزده ساله شدم، او یک کلمه نیز به من حرف نزده بود، درحقیقت این من بودم که اولین مرتبه او را به «ضیافت

عشق» دعوت کردم، در حقیقت یکروز مادرم گفت: «خبر دارم که خانواده‌های زیادی تو فکر هستند که دخترشون رو بدن به طاهر، پس تا دیر نشده قلاب عشق رو بنداز گردنش!» و اینگونه بود که من از عشق گفتم و طاهر نیز پاسخ داد: «دختر خاله، به ارواح خاک پدرم قسم می‌خورم که تا تو جانزنی، پات وایسم!»

چه ایام قشنگی بود آن روزها، اما افسوس که مادرم برخلاف من، پول طاهر را بیشتر از خود او دوست داشت، مادر که حالا سمت «مادرزن» او را نیز پیدا کرده بود، چپ و راست از طاهر پول می‌گرفت، کار به جایی رسیده بود که بعضی از ماهها طاهر برای اینکه به مغازه محل کارش برود نیز پول کرایه‌اش را از مادرم قرض می‌کرد! هر بار هم که من معترض می‌شدم طاهر می‌گفت: «چه فرقی داره؟ تو زن من هستی و خاله هم مادرزنم!» اما بازی تازه شروع شده بود؛ بازی که نه من از انتهایش خبر داشتم و نه طاهر!

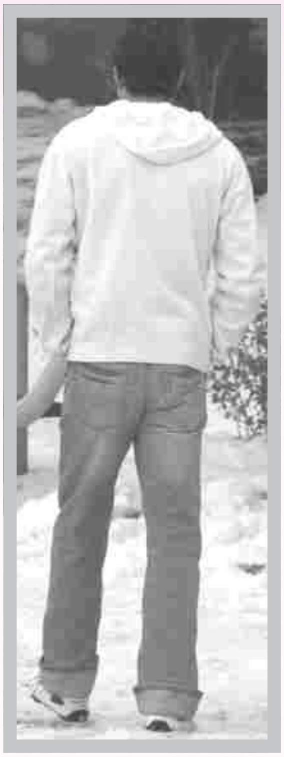

ماجرا از هنگامی شکل جدیدی به خود گرفت که مادرم ازدواج کرد، یک مرد خوش قیافه و خوش برخورد که چند سال از مادر بزرگتر و او هم زنش را از دست داده بود، در یکی از میهمانی های دوستانه‌ای که مادر هر از گاهی به دیدن دوستان قدیمی اش می‌رفت با هم آشنا شدند؛ «مظفر خان» آنقدر خوش مجلس و بگو بخند بود که حتی خود من هم مادر را به این ازدواج تشویق کردم، اما هنوز یک هفته هم نگذشته بود که دو حقیقت تلخ برایمان فاش شد؛ اول اینکه مظفر اگر روزی ۳ مرتبه پای منقل نمی‌نشست نمی‌توانست نفس بکشد! و از آن بدتر اینکه درآمدی هم نداشت! در حقیقت خیلی زود متوجه شدیم که او نه تنها نان‌آور خانه ما نیست، که نان‌خور اضافی‌ای هم بر سر سفره‌مان خواهد بود! تصورم این بود که مادر خیلی زود از او جدا می‌شود، اما اشتباه می‌کردم، مادر که سالها حسرت زندگی «خوش باش و خوب بگرد» را به دل داشت، نه تنها پای شوهرش ایستاد، که همنشین منقل اش نیز شد! در این میان تنها کسی که می‌سوخت و دم برنمی‌آورد طاهر بود؛ پسر خاله بیچاره من حالا دیگر مجبور بود خرج تریاک ناپدری و مادرم را نیز بپردازد! و این همان چیزی بود که طاقت مرا به پایان رساند و حتی روبروی مادرم ایستادم و با مظفر خان دعوا کردم و... اما باز هم طاهر بود که با وعده عشق مرا وادار به تحمل کرد: «غصه نخور دختر خاله... یکسال دیگه که دبیرستانت تمام و هیجده سالت بشه، با هم ازدواج می‌کنیم و میریم سر زندگی خودمان!»

اما من و طاهر باز هم اشتباه کردیم، چرا که من مادرم را نمی‌شناختم و طاهر نیز آدمهای معتاد را! آری، هیچکدامان باورمان نمی‌شد که مادرم و ناپدری‌ام مرا به پول بفروشند! اما این واقعیت رخ داد! در حقیقت آنها از زمانی به فکر افتادند که یکنفر دیگر را جایگزین طاهر کنند، که متوجه این حقیقت شدند که؛ «پس فردا که طاهر دست آیدا رو بگیره و بروند سر زندگی خودشون، کی پول مواد مارو میده؟» اینطوری بود که ابتدا با یک دسیسه شیطانی آخرین گوشت را نیز از بغل طاهر بریدند؛ یک بیماری ساختگی برای مادر با کارگردانی مظفر و اینکه؛ «اگر مادرت جراحی نشه می‌میره!» طاهر بیچاره را وادار کرد که پول پیش یکی از دو طبقه خانه‌ای را که از مستاجرش گرفته بود به آنها بدهد! بعد هم که خبری از جراحی نشد، چه کسی جرأت داشت از مادر و مظفر پول را پس بگیرد؟ با این حال من و طاهر هنوز هم امیدوار بودیم که به زودی ازدواج می‌کنیم و می‌رویم سراغ زندگی خودمان و...

◇

– همین که گفتم... ارسلان ازت خواستگاری کرده و من و مظفر هم بهش قول دادیم که تو زنش بشی... والسلام، نامه تمام!

این حرف آخر مادرم بود؛ شاید فکر کنید من هم می‌توانستم مانند دختران تهرانی پایم را توی یک کفش بکنم و بگویم «یا طاهر یا هیچکس!» اما اشتباه می‌کنید؛ در شهرستان کوچکی که ما زندگی می‌کنیم، هنوز این اصول پابرجا بود که دختر طبق خواسته پدر و مادرش باید ازدواج کند کما اینکه اگر هم من راضی به فرار می‌شدم، طاهر که می‌خواست در آن شهر زندگی کند، نمی‌توانست تن به خواسته‌ام بدهد! خدا می‌داند چقدر جلوی مادرم و ناپدری‌ام اشک ریختم و خواهش کردم. حتی طاهر نیز به آنها التماس کرد، اما آنها که در یک میهمانی با ارسلان ثروتمند آشنا شده بودند، با این خیال که اگر مرا به ارسلان ۲۷ ساله بدهند، خودشان هم تامین خواهند شد، روی دل من و طاهر و روی شرافتشان پا گذاشتند، فقط به این خیال که آینده‌شان تامین خواهد شد، اما این فقط یک خیال باطل بود، چرا که طاهر درست می‌گفت؛ ارسلان مرد خوبی بود!

◇

درست یکساعت قبل از مراسم عقد و هنگامی که ارسلان با ماشین آخرین مدلش جلوی آرایشگاه مرا سوار کرد تا به محل عروسی ببرد، همین که به چشمانم نگاه کرد کوبید روی ترمز و کنار خیابان توقف کرد و گفت: «توی شهرهای کوچک هیچ خبری پنهان نمی‌مونه! همانطور که من از ماجرای عشق تو و پسر خاله‌ات باخبر هستم، واسه همین می‌خوام از زبان خودت بشنوم که ماجرا چیه؟!»

من نیز چنان اعتمادی را در کلام ارسلان یافتم که همه چیز را بی کم و کاست برایش تعریف کردم؛ از مردن پدرم و اینکه طاهر خرج زندگی ما را داد، تا اینکه مظفر پا به زندگیمان گذاشت و باز هم طاهر خرج منقل او و مادرم را داد و... تا بالاخره اینکه؛ «مادرم و ناپدری‌ام، با شکستن دل پسر خاله‌ام، منو به شما فروختن آقا ارسلان...»

ارسلان سیگاری روشن کرد و گفت: «بسیار خب، اگر تو دلت با این عروسی نیست، من دوست ندارم به زور زنم بشی...»

یک لحظه ذوق کردم و... اما خیلی زود به خود آمدم و اندیشیدم: «دختری که سر سفره عقد بگه «نه» مگه می‌تونه توی این شهر زندگی کنه؟ با این حال هم خودم بدبخت میشم، هم طاهر بیچاره میشه و هم ارسلان شرمنده! پس اگر قرار است کاری بکنم، کارستان می‌کنم! این بود که گفتم: «نه ارسلان... طاهر دیروز بعدازظهر رسماً تبدیل شد به برادر من، در حقیقت او بود که منو به ازدواج با تو امیدوار ساخت... طاهر خیلی از خوبی های شما حرف زد و به قول خودش «اگر شما خوب نبودین من هرگز این لباس سفید را نمی‌پوشیدم» اما اگر —به قول خودت —دوست نداری من برخلاف میلم همسرت بشم، فقط یک خواهش منو انجام بده...

ارسلان با آن چهره آفتاب سوخته و دماغ قلمی و چشمان نافذش زل زد توی صورتم و گفت: «هر شرطی که غیر شرافتمندانه نباشد، می‌پذیرم...»

خندیدم و گفتم: «اتفاقاً اون چیزی که ازت می‌خوام عین شرافته! بهم قول بده از همین لحظه... از همین یک ساعت دیگر که زنت میشم، بدون هماهنگی با من یک ریال هم به مادر و ناپدری‌ام کمک نکنی... قبوله؟!

ارسلان [که بعدها گفت نگران بوده که از او تقاضا بکنم که مرا به طاهر ببخشد] نفسی به راحتی کشید و گفت: «فقط همین؟ من فکر کردم چه کار مشکلی ازم خواهی خواست! در این مورد که مطمئن باش و بهت قول میدم حتی یک دانه نان هم توی سفره اونها نگذارم، مگر به اجازه تو، و اما یک کادو هم من برات دارم؛ بهت قول میدم طوری که به طاهر برنخوره، او را راضی کنم که تمام پولی رو که مادر بی‌معرفت و ناپدری نامردت از اون به ناحق گرفتند، از من قبول کنه... یک قول دیگه هم بهت میدم و اون اینکه؛ از طاهر همانطور که در حق تو برادری خواهد کرد، حمایت کنم!

سرم را انداختم پایین و نزدیک بود از شادی اشک بریزم که ارسلان گفت: «نه دیگه... قرار نشد عروس زیبای من شب عروسیش گریه کند... من و تو خوشبخت خواهیم بود آیدا، این رو هم بهت قول میدم...

◇

طاهر پای همه قول‌هایش ایستاد؛ امروز که یکسال از ازدواجمان می‌گذرد، من فقط آن مقدار به آن دو بی‌معرفت کمک می‌کنم که بتوانند شکمشان را سیر کنند، و چه لذتی می‌برم وقتی مظفر به مادرم می‌گوید: «کاش داده بودیمش به همان طاهر!»

طاهر نیز امروز پیشکار و مشاوره اول ارسلان در امور کشاورزی و دامداری شوهرم می‌باشد، و برای من نیز یک برادر مهربان و...، آری، ارسلان به همه قول‌هایش عمل کرد؛ زیرا من نیز خوشبختم! ■

نه آنقدر فقیر باش که محتاج دیگران باشی و نه آنقدر ثروتمند که دچار غرور شوی

●مهاتما گاندی

یک هفته حادثه

تهیه و تنظیم: پ - شایق

وقتی دستمال کاغذی ناجی شد

مردی که در زلزله مرگبار چین ۱۲۰ ساعت زیر آوار مانده بود با خوردن توتون سیگار و دستمال کاغذی زنده ماند.

براساس این گزارش، بیش از یکصد و بیست ساعت از زلزله گذشته بود و امدادگران خسته هنوز هم در حال جست و جو بودند که ناگهان صدای ضعیفی از زیر آوار شنیدند و پس از برداشتن مقدار زیادی آوار گروه‌های کمک‌رسان و نجات، در کمال تعجب مرد ٤٦ ساله‌ای را زنده نجات دادند. «پانگ جیحون» که ۱۲۰ ساعت زیر آوار گرفتار شده بود، ناامید نشده و برای زنده ماندن مبارزه کرد و طی این مدت برای زنده ماندن توتون سیگار و دستمال کاغذی می‌خورد، مرد چشم بادامی در این باره گفت: من برای حل مشکل تشنگی هم یکی از لنگه‌های کفش‌هایم را زیر باران می‌گذاشتم و پس از جمع شدن قطره‌های آب آن را می‌نوشیدم.

البته کمک‌رسانان وقتی وی را در روزنه کوچکی یافتند که او خدا را شکر می‌کرد و لبخند می‌زد و در این میان دست چپش شکسته و پاهایش نیز آسیب دیده بود که به همین دلیل وی را فوراً به بیمارستان انتقال دادند.

خوش به حال این معلم!

چندی پیش دانش‌آموزی که از سوی معلم فداکار نیشابوری نجات یافته بود، جزییات روز حادثه را چنین تشریح کرد: «محمودرضا واعظی نسب» معلم ۳۵ساله دبستان شهدای ابراهیمی که دو فرزند داشت چندی قبل دانش‌آموزان مدرسه را به اردو برد که هنگام بازی فوتبال لحظاتی قبل از افتادن دروازه فوتبال به روی یک دانش‌آموز ابتدایی، او به سرعت پسربچه را به کناری پرت کرد، اما خودش زیر دروازه ماند و با برخورد با آن جان سپرد.

این دانش‌آموز که «سجاد مبرزی» نام دارد در کلاس چهارم دبستان درس می‌خواند، می‌گوید: آقای واعظی خیلی مهربان بود و وقتی این اتفاق افتاد در آن لحظه گفتم کاشکی من می‌مردم. من و دوستانم و همه بچه‌های مدرسه گریه کردیم و خیلی ناراحت هستیم چند روزی است که میل به خوردن هیچ غذایی ندارم. حال که این حادثه اتفاق افتاد دوست دارم معلم شوم و مثل آقای واعظی درس مهربانی و ایثارگری را به بچه های آینده بیاموزم.

وی در ادامه افزود؛ قرار بود آقای واعظی نسب سال آینده معلمم شود اما من امسال از او درس از خودگذشتگی و فداکاری آموختم.

این دفعه «کار» طعمه را نخورد

چند روز قبل کادر اورژانس تهران پسر ۲۰ ساله شهرستانی را که به دلیل گرسنگی مفرط، نیمه جان شده بود، پس از انجام درمان سرپایی به بیمارستان انتقال دادند.

این جوان ۲۰ ساله که حدود سه ماه پیش برای پیدا کردن کار از ارومیه به تهران آمده بود، ظرف سه روز اندک پولی را که به همراه داشت خرج کرد و پس از آنکه تلاشهایش برای پیدا کردن کار به نتیجه نرسید. آواره خیابانهای شلوغ پایتخت شد تا اینکه پس از سه روز بی‌غذایی، در یکی از بوستانهای تهران در حالی که لبهایش از فرط گرسنگی خشکیده و آویزان شده و مگس‌های فراوانی بر روی جسم نیمه جان او جمع شده بودند، از حال رفت. مردمی که شاهد این اتفاق بودند، بلافاصله با اورژانس تهران تماس گرفته و امدادگران و کادر درمانی اورژانس نیز خود را به محل رسانده و رضا را از مرگ حتمی نجات دادند.

کارشناس همراه تیم درمانی اورژانس تهران درباره وضعیت جسمانی این جوان گفت؛ از آنجا که وی بیش از سه روز غذا نخورده بود، دچار ضعف عمومی، افت فشار خون، بی حالی، بی حسی و خشک شدگی لب‌ها شده بود.

وی گفت: این جوان پس از انجام معاینات اولیه و به هوش آمدن به بیمارستان منتقل شد.

این حادثه را حتماً بخوانید

هفته گذشته سارق بدشانسی وقتی کیف زنی را سرقت کرد، با بدشانسی در دام شوهر او افتاد که به طور اتفاقی در مسیرش قرار گرفته بود.

بنا به این گزارش، سارق جوانی در یکی از محله‌های خلوت غرب تهران پس از سرقت کیف یک زن متواری می‌شود و تلاش زن مالباخته برای دستگیری او بی نتیجه می‌ماند، اما یک ساعت بعد از این حادثه مرد سارق تصمیم می‌گیرد با استفاده از کارت اعتباری این زن اقدام به برداشت پول از حساب وی کند و با توجه به اینکه رمز کارت را درون کیف پیدا کرده بود، با مشاهده مردی موتورسوار راه او را سد کرد و از وی خواست با دریافت مبلغی، او را به اولین شعبه بانک انتقال دهد.

به دنبال این ماجرا در میانه راه جوان سارق از مرد موتورسوار خواست به دلیل آشنا نبودن وی با دریافت پول از عابربانک، وی را کمک کند که مرد موتورسوار نیز پذیرفت.

وقتی مرد موتورسوار و جوان سارق مقابل بانک متوقف شدند، سارق، کارت اعتباری را در اختیار وی قرار داد و مرد موتورسوار با مشاهده کارت و مشخصات همسر خود که روی آن درج شده بود یک لحظه آشفته شد و با سارق درگیر و در تماس با همسر خود متوجه شد ساعتی قبل کیف وی از سوی مرد سارقی به سرقت رفته است. به دنبال این ماجرا، سارق بدشانس دستگیر و پس از تشکیل پرونده به دادسرا جنایی شعبه ۸ منتقل شد.

مرد سارق در تحقیقات، خود را «محمود» معرفی کرد و گفت: من بدشانس ترین سارق هستم زیرا پس از سرقت در میان ۱۳ میلیون نفر جمعیت تهران، راه مرد موتورسواری را سد کردم که شوهر زن مالباخته بود!

بازپرس شعبه ۸ دادسرای جنایی برای ادامه تحقیقات وی را در اختیار پلیس آگاهی قرار داد.

لوک خوش شانس با سه قلب

یک دختر ۱۸ ساله انگلیسی با سه قلب زندگی می کند که یکی از آنها قلب خودش و دو تای دیگر، پیوندی هستند.

این دختر جوان چند ماه قبل دومین قلب پیوندی خود را دریافت کرد. لین تا ۱۲ سالگی یک کودک کاملاً سالم و طبیعی بود، اما در اثر آلوده شدن سراسر بدنش به یک ویروس ناشناخته در سال ۲۰۰۲، بافت ماهیچه قلب وی آسیب دید.

پس از آن به بیماری حاد ماهیچه قلب مبتلا شد. اولین قلب پیوندی این دختر از زن جوانی گرفته شد که در اثر آسیب مغزی درگذشته بود، اما ١٤ ماه بعد بدن «لین» قلب پیوندی را پس زد.

پس از آن در یک فرصت استثنایی تصمیم گرفته شد قلب دیگری به بدن «لین» ۱۸ ساله پیوند زده شود. این در حالی است که پیدا کردن عضو پیوندی با کمبود شدید مواجه است. اما پزشک «لین» به والدینش هشدار داد که چاره‌ای جز پیوند قلب دیگر نیست که در این میان «لین» بسیار خوش شانس بود که پس از سه روز مبارزه برای زنده ماندن، بالاخره قلب مورد نظر از مرد ۳۵ ساله‌ای که بر اثر تصادف در لندن جان سپرده بود، پیدا شد. بنابراین با انجام جراحی، حال این دختر ۱۸ ساله که هم‌اکنون در بدن خود سه قلب دارد رو به بهبودی است.

یک هفته
چند نگاه

**سید محمد
هوشی السادات**

مالکی در تهران، تشدید نگرانیهای واشنگتن

نوری المالکی، نخست وزیر شیعه عراق در سومین سفر رسمی خود به ایران روز شنبه ۱۸ خردادماه به منظور گفتگو با مقامات کشورمان وارد تهران شد. این دیدار در شرایطی صورت گرفت که تنش هایی بر سر توافقنامه امنیتی پیشنهادی واشنگتن و بغداد در زمینه حضور بلند مدت نیروهای آمریکایی در عراق ایجاد شده است. وی علاوه بر دیدار با برخی مقامات ارشد ایرانی روز یکشنبه و پیش از سفر به مشهد مقدس نیز با دکتر محمود احمدی نژاد به گفتگو پرداخت. سفر اخیر مالکی به تهران درحالی صورت گرفت که بغداد و تهران به موافقتنامه امنیتی پیشنهادی واشنگتن در زمینه ادامه حضور نظامیان آمریکایی در عراق بعد از سال ۲۰۰۸، به شدت انتقاد دارند. دیدار نخست وزیر عراق از تهران در حالی صورت می گیرد که عراق و آمریکا از ابتدای مارس (فروردین ماه) درباره این توافقنامه که از نوامبر گذشته (آذرماه ۱۳۸٦) آغاز شده بود، در حال گفتگو هستند. در همین ارتباط "علی الدباغ"، سخنگوی دولت عراق سفر نخست وزیر این کشور به ایران را با هدف تشکیل کمیته راهبردی برای توسعه روابط تهران –بغداد عنوان کرد. مالکی در این سفر همچنین در خصوص مسائل اقتصادی به ویژه صادرات نفت و همچنین ذخایر برق و آب با مقامات کشورمان به تبادل نظر پرداخت. ادعای مطرح شده از سوی آمریکا مبنی بر ادامه حمایت ایران از گروه های مسلح شیعه در عراق به همراه از سرگیری مذاکرات تهران و واشنگتن درباره مسائل امنیتی عراق نیز از محورهای اصلی دیگر این مذاکرات بوده است. ایران همیشه اتهام دست داشتن در تحولات داخلی عراق را رد کرده است و اظهارات جلال طالبانی، رئیس جمهور عراق در روز هفدهم خردادماه مبنی بر این که ایران همواره نقشی سازنده و مثبت در امنیت عراق ایفاء کرده است، شاهدی بر این مدعا به شمار می رود. با این حال تهران که نگران حضور نظامی آمریکا در عراق است بارها مخالفت خود را با امضای این توافقنامه اعلام کرده است.

مالکی همچنین در این سفر بار دیگر به ایران اطمینان داد که عراق پایگاهی برای حمله نیروهای بیگانه به ایران نخواهد بود. روابط ایران و عراق با وجود جنگ هشت ساله میان دو کشور، بعد از سرنگونی رژیم صدام و حزب بعث در این کشور به نحو قابل توجهی گرم شده است و آمریکا نیز همواره از مناسبات رو به گسترش بغداد–تهران ابراز نگرانی کرده است.

بسته پیشنهادی، جغرافیای مشترک برای از سرگیری مذاکرات

دستگاه دیپلماسی ایران طرح پیشنهادی خود را تحت عنوان "بسته پیشنهادی جمهوری اسلامی ایران برای مذاکرات سازنده" به "بان کی مون"، دبیرکل سازمان ملل متحد، "خاویر سولانا"، مسئول سیاست خارجی اتحادیه اروپا، "سر جان ساورز"، رئیس دوره ای شورای امنیت از کشور انگلیس و همچنین مقامات چین، سوئیس و روسیه ارائه کرد. همچنین قرار است سولانا این بسته را به کشورهای انگلیس، فرانسه و آلمان که در مذاکرات با ایران حضور داشتند نیز ارائه کند. این پیشنهاد در زمانی ارائه شد که شش قدرت جهانی نیز در حال نهایی کردن آخرین تجدیدنظرها در مجموعه ای از مشوقهای خود هستند که قرار است به کشورمان ارائه شود تا ایران در قبال آنها غنی سازی اورانیوم را متوقف کند. ایران این بسته را به عنوان رویکردی همه جانبه برای حل چالشها و مشکلات منطقه ای و جهانی توصیف کرده است. در بخشی از بسته پیشنهادی ایران، مبارزه با قاچاق مواد مخدر، حفظ محیط زیست، همکاریهای اقتصادی، فنی، بازرگانی و به ویژه همکاری در حوزه انرژی به منظور ایجاد زمینه در جهت برگزاری مذاکرات سازنده عنوان شده است. در ادامه این سند آمده است مهمترین نتیجه این مذاکرات جدید حصول توافق در مورد تعهد مشترک در خصوص همکاری در زمینه موضوعات اقتصادی، سیاسی، منطقه‌ای، انرژی هسته ای بین المللی و امنیت انرژی خواهد بود. در این سند مذاکره در مورد مسائل سیاسی، امنیتی، اقتصادی و هسته‌ای در خاورمیانه، بالکان، آفریقا و آمریکا پیشنهاد و تشکیل کشور مستقل فلسطین به برگزاری این مذاکرات منوط شده است. تهران در این بسته تجدیدنظر در پیمانی بین المللی با هدف جلوگیری از گسترش تسلیحات هسته ای را نیز خواستار شده است. مقامات کشورمان در این بسته پیشنهادی تصریح کرده اند به عنوان یکی از محورهای این مذاکرات در زمینه غنی سازی و کنسرسیوم تولید سوخت ایفای نقش کند. با این حال ایران پیشتر نیز تشکیل کنسرسیومی را جهت غنی سازی در خاک خود مطرح کرده، اما با مخالفت قدرتهای جهانی روبرو شده بود. در حقیقت درون مایه این بسته نشان می دهد که تهران اولا، درصدد بوده است تا مسئله هسته‌ای خود را در کنار سایر موضوعات اساسی بین‌المللی حل و فصل نماید. ثانیا، با توجه به اوضاع منطقه ای و بین المللی طرح جدیدی را در قالب یک بسته پیشنهاد کرده که هدف از آن نیز دست یابی به همکاری های پایدار و تعامل سازنده با جهان عنوان شده است. ثالثا، جمهوری اسلامی معتقد است، ایران، اروپا و قدرتهای بزرگی چون روسیه و چین می توانند پارادایم ها و الگوهای جدیدی از همکاری ها را که مبتنی بر تعامل در چهار حوزه دموکراسی ،امنیت، انرژی، و اقتصاد است دنبال کنند و این بسته می تواند فرصت خوبی را برای کاهش بحران های منطقه ای و بین المللی در چهار زمینه مذکور فراهم آورد. ثالثا، جمهوری اسلامی ایران با ارائه بسته پیشنهادی خود، باب مفاهمه و گفتگوی جدیدی را نیز در عرصه بین المللی ایجاد کرده است. رابعا، با توجه به محتوای بسته پیشنهادی و مشوقهای کشورهای غربی، این موضوع مطرح است که چرا جمهوری اسلامی ایران همواره باید در جایگاه متهم بنشیند و کشورهای دیگر درباره ما اظهار نظر بکنند و ابتکار عمل را در اختیار داشته باشند؟ جمهوری اسلامی به عنوان کشوری مهم در عرصه منطقه ای و جهانی دارای راهکارها و توانمندهایی است که از آنها می تواند در جهت تامین صلح و امنیت جهانی استفاده کند. با این حال به نظر می رسد برخی از اعضای شورای امنیت می کوشند تا زمانی که نتوانند ایران را وادار به تعلیق غنی سازی کنند، اجازه انتقال به موضوعات دیگر یعنی "تسری موضوعی" را برای گفتگو ندهند. به این ترتیب به نظر می رسد با وجود رد و بدل شدن بسته های پیشنهادی متقابل میان تهران و غرب، جغرافیای مشترکی برای از سرگیری گفتگوهای میان طرفین شکل نگیرد. در حقیقت نقطه‌ای که برای غرب، نقطه عزیمت برای از سرگیری گفتگو با جمهوری اسلامی ایران به شمار می‌رود در رهیافت سیاسی تهران همان نقطه پایان دیپلماسی و پایان گفتگوهاست. یعنی اینکه تهران پیش‌شرط تعلیق غنی‌سازی را به منزله نقطه پایان دیپلماسی می‌نگرد در حالیکه اعضای گروه پنج به علاوه یک درست به طور متضاد، تعلیق را نقطه عزیمت خود می پندارند.

سومین بسته اروپایی در راه تهران

پس از اعلام سفر خاویر سولانا، هماهنگ کننده سیاست خارجی اتحادیه اروپا به تهران برای ارائه بسته جدید پیشنهادی گروه پنج به علاوه یک به ایران، بازار گمانه‌زنی ها درباره محتوای این بسته گرم‌تر از گذشته شده است. با این حال به نظر می رسد وزرای امور خارجه گروه ۱+۵ در اجلاس اخیر خود در شهر لندن بر خلاف سیاستهای ایران وارد مرزهای ممنوعه شده و در مقابل ارائه مشوق های تازه ای به کشورمان بر لزوم تعلیق غنی سازی اورانیوم در طول دوره مذاکره با تهران تاکید کرده اند. با این حال به نظر می رسد بسته پیشنهادی تازه کشورهای غربی چندان متفاوت از بسته پیشنهادی قبلی سه کشور اروپایی نباشد و تنها در برخی از زمینه ها بر همکاری بیشتر با تهران تاکید شده است. بسته ای که سولانا قرار است با خود به تهران بیاورد؛ سومین بسته گروه ۱+۵ برای ایران است. دو بسته قبلی یکی در ١٤مرداد ١٣٨٤ از سوی کشورهای فرانسه، بریتانیا و آلمان و دیگری در ١٦خرداد ١٣٨٥ ارایه شد که چون حاوی پیش شرط تعلیق غنی سازی بود؛ پذیرفته نشد. بر اساس این پیشنهاد، تهران در ازای تعلیق غنی سازی اورانیوم در خاک خود، با محدودیت های کمتری برای دسترسی به تکنولوژی غربی از جمله ساخت رآکتورهای اتمی آب سبک مواجه می شود. عضویت در سازمان تجارت جهانی، بهبود رابطه با آمریکا و دریافت قطعات هواپیماهای مسافربری از این کشور نیز از دیگر مشوق های ارائه شده به ایران بود. از سوی دیگر، رادیو کلن آلمان نیز به پخش اظهارات محمد البرادعی، مدیرکل آژانس درباره نبود هیچگونه سندی درباره انحراف جمهوری اسلامی از برنامه صلح آمیز هسته ای در آستانه سفر سولانا به تهران پرداخت. ارزیابی تحلیلگران و کارشناسان رسانه ای خارجی از محتوای بسته پیشنهادی اعضای گروه پنج به علاوه یک به تهران بر دو محور استوار است:

برخی محتوای بسته پیشنهادی غرب را شامل ارائه تضمین های امنیتی می دانند که رادیو فردا، وابسته به آمریکا که دفتر آن در شهر پراگ در جمهوری چک است به نقل از "گردون جاندرو" سخنگوی کاخ سفید این مطلب را عنوان کرد. در این میان رادیو آمریکا نیز اعلام کرد روسیه به منظور ترغیب ایران به پذیرش بسته پیشنهادی، خواستار گنجاندن "تضمین های امنیتی" در قبال کشورمان شده که با واکنش منفی دولت آمریکا و بی اعتنایی ایران روبرو شده است. به هر حال، با منتفی شدن بحث تضمین امنیتی در شرایط حاضر، ناظران امیدی به پذیرش بسته پیشنهادی ۱+۵ از سوی ایران و آغاز مذاکره برای حل بحران هسته ای جمهوری اسلامی ندارند. ■

کسی که در پی تحصیل ثروت است، وقتی برای تحصیل علم ندارد
●افلاطون

گرسنگی، کمبود و گرانی مواد غذایی و فقر مطلق در بیشتر نقاط جهان بحرانی جهانی را به وجود آورده است

... سرانجام
بزرگترین بحرانها

برگردان:
بهروز بهرامی

> «... درکنیا، درمیانمار (برمه سابق)، درکره شمالی، درهائیتی، دربولیوی، درنیجریه، درکامرون، درغنا، ودر... ودرهمه جا کمبود و گرانی مواد غذایی، کار را به شورش و نارضایتی عمومی کشانده است. درحالی که درکشورهای ثروتمند غربی، مواد غذایی مازاد براحتیاج یا به دور ریخته می‌شود ویا به عنوان بازیافتی تبدیل به مواد دیگری می‌شود. هم‌اکنون کمبود مواد غذایی، جهان را درلبه پرتگاه نیستی قرار داده است...»

یک تفاوت کوچک!

اگر شما کوچکترین تردیدی در مورد تاثیرات بلندمدت گرسنگی روی تار و پود اجتماع و حتی دنیا دارید، کافی است به آمار به دست آمده از مقایسه میان دو کره یعنی کره جنوبی و کره شمالی توجه کنید. در کره شمالی که طی چند دهه اخیر قحطی و گرسنگی و کمبود مواد غذایی به صورت دایمی ادامه داشته است، میانگین قد بزرگسالان، به میزان ۱۸ سانتی متر کوتاهتر از میانگین قد در کره جنوبی است. درواقع گرسنگی و کمبود مواد غذایی در کره شمالی به خلق یک نسل از دست رفته یا گمشده، منجر شده است. امروزه بهای مواد غذایی به شرایط غیرقابل کنترلی رسیده و این نگرانی پدیدار شده که صدها میلیون نفر (بیشتر مردم فقیر در جهان) خود را در میان گمشده‌ها مشاهده کنند.

طی چند ماه گذشته در ۲۲ کشور جهان شورش های اساسی و گسترده در رابطه با مواد غذایی و بهای آن به وجود آمده است و حتی در این میان یک دولت (هائیتی) هم سقوط کرده است، ضمن آنکه سایر دولت های مورد اعتراض هم شدیداً تحت فشار قرار گرفته‌اند.

همه این وقایع نمایانگر یک واقعیت است و آن سیاسی بودن وضعیت مواد غذایی است. در گذشته بحران تورم در خصوص سوخت و مواد انرژی زا در موارد عدیده مشاهده شده‌اند، اما واقعیت این است که مردم نفت و امثال آن را تناول نمی کنند. بنا به گفته یکی از سیاستمداران: «مواد غذایی به شکل عجیبی با سایر مسائل اقتصادی تفاوت دارد، چرا که تاثیر آن روی مردمان فقیر و کم درآمد مستقیم و غیرقابل انکار است.»

درسهای گذشته

آنان که سخت به دنبال راه‌حلی برای رفع بحرانهای کنونی از کمبود و گرانی مواد غذایی هستند، با توجه به درسهای گذشته و تاریخی، می توانند به مراتب موثرتر عمل کنند. آخرین باری که جهان دچار بحران گسترده به خاطر مواد غذایی و افزایش غیرقابل تصور در بهای مواد غذایی شد، سال ۱۹۷٤ میلادی یعنی ۳٤ سال پیش بود. در آن زمان، افزایش قیمت نفت در جهان سبب شد که کشاورزی هم دچار افزایش هزینه فزاینده‌ای شود. فجایع طبیعی و دولتهای ناکارآمد هم مزید بر علت بودند. همه جا شورشها و ناپایداری سیاسی پدیدار شده بود، اما دولتها فوراً واکنش نشان دادند. آن زمانها، جنگ سرد میان ایدئولوژیهای شرق و غرب در اوج بود. در نتیجه دولتها هم در این میان به کمک رسانی خود شتافتند. در دوران جنگ سرد از دست دادن یک دولت همراه و هم کیش، یک اتفاق احمقانه تصور می شد، از این رو در هنگام بروز بحران برای مواد غذایی، این وزرای خارجه بودند و نه وزرای کشاورزی که به سرعت دست به کار شده و به تثبیت بازار مواد غذایی و بهای کالاها پرداختند. درواقع قیمت یک تن برنج آن زمان با محاسبه تورم به ۲۲۰ دلار رسید و هرگز به بهای کنونی برنج که بالای سیصد دلار شده نرسید. درواقع اگر بخواهیم واقعاً به ابعاد بحران کنونی نزدیک شویم باید به سال ۱۸۷۰ میلادی که نزدیک به یک قرن و نیم از آن می گذرد، بازگردیم. در آن زمان هم مثل دوران کنونی، تقاضا برای مواد غذایی به دلیل گسترش اقتصادی با افزایش زیربنایی مواجه شد. بهتر از صد سال پیش، افزایش سریع جمعیت و انقلاب صنعتی به تقاضای بیشتر در مواد غذایی آنهم با کیفیت بهتر منجر شد. درست مثل دوران کنونی، چرا که پدیدار شدن یک طبقه متوسط تازه که ثروت بیشتر و بازار فروش ویژه خود را دارد، در صحنه جهانی معادلات اقتصادی را با وضعیت تازه‌ای مواجه کرده است. بحران قرن نوزدهم سرانجام زمانی به پایان رسید که افزایش تولیدات و صادرات کشاورزی، آغاز شد. راه‌حلی که رهبران جهان امروز باید بیشتر به آن توجه کنند. درواقع آنها باید به یاد آورند که در درجه اول باید شکم مردم کشورشان را سیر کنند و در نتیجه باید بیشتر، دولتها در میان خود مواد غذایی رد و بدل کنند. اما متاسفانه دولتها درست و در جهت عکس حرکت می کنند. مشخص است که با توجه به افزایش میزان داشته‌های مردم و توجه بیتشر به بهداشت بدن و روان، دوران مواد غذایی نامرغوب و ارزان به پایان رسیده. در نتیجه صنایع غذایی به یکی از ضربه‌پذیرترین صنایع در کشورها تبدیل شده است و تا زمانی که سران کشورها برای نجات صنایع غذایی، آنهم با مشارکت یکدیگر اقدام نکنند، به نظر می رسد که جهان باید در انتظار یک نسل گمشده و از دست رفته دیگر باشد.

دو فاکتور مهم

درواقع پس از تحقیقات انجام شده، پژوهشگران دو فاکتور عمده را در جهان به عنوان دلایل اصلی برای ایجاد بحران مواد غذایی و افزایش قیمت آنها، شناسایی کرده‌اند. نخست آنکه سیستم رد و بدل شدن مواد غذایی در جهان به شکل زشت و نامعقولی یکجانبه و به سود کشورهای ثروتمند است. برای مثال ایالات متحده آمریکا و بخشی از اروپای غربی به طور فزاینده‌ای مزارع خود را جانشین کرده‌اند، آنگاه محصولات اضافی را هم روانه بازارهای تازه مربوط به کشورهای فقیرتر رها می کنند.

فاکتور دیگر اینکه، سرمایه گذاری بسیار کم و محدود در کشورهای درحال توسعه و در بخش‌های صنایع غذایی آنان است که رهبران آنها بر مبنای یک تئوری اشتباه آن را پذیرفته‌اند. تئوری که براساس آن مواد غذایی وارد شده را برای همیشه ارزان و مقرون به صرفه قلمداد می کنند.

داستان اشتباهات در صنایع غذایی

در سرتاسر کره خاکی، سیاست‌های اشتباه که بیشتر آنها هم تعمدی است کار را به جایی رسانده که بهای تک تک مواد غذایی به میزان غیرقابل تصوری افزایش یابد. تا جایی که در برخی از جوامع مردم با بدبختی کامل مواجه شده‌اند. بد نیست که اشاره‌ای به این سیاستها داشته باشیم.

آمریکا

در آمریکا ۱۷۷ میلیارد دلار طی دوازده سال گذشته در ظاهر به کشاورزان به ازای محصولات آنها در چارچوب صنایع غذایی پرداخت شده است، اما واقعیت این است که دوسوم کشاورزان حتی یک سنت از این مبلغ را ندیده‌اند! پس این مبلغ کجا رفته است؟ پاسخ این است که ٦٨ درصد از هزینه تنها به ده درصد از دریافت کنندگان منتقل می شود که آنها هم گروههای دلالی بین المللی مثل آرچر وایلز و میدلند هستند که خود اینها در افزایش قیمت مواد غذایی مستقیماً تاثیر داشته و مقصراند. نگاه کنید به درآمدهای گزارش داده شده از شرکت‌هایی چون شورون.

ونزوئلا

سیاست‌های هوگو چاوز مبنی بر تقسیم دوباره اراضی کشاورزی و کنترل روی بهای مواد غذایی، هیچ کمکی به کاهش وابستگی ونزوئلا به مواد غذایی وارداتی نکرده است. حال او با سیاست جدیدی وارد کارزار شده است و آن اختصاص دادن یکصد میلیون دلار تحت عنوان «صندوق بیمه مواد غذایی» است که هدف اصلی آن مبارزه با کمبود مواد غذایی در آمریکای لاتین (آمریکای مرکزی و جنوبی) است.

انگلستان

کشاورزان انگلیسی به دلیل دولتی شدن بسیاری از مزارع کمترین کمک نقدی و دولتی را نسبت به سایر کشورهای قاره اروپا دریافت می کنند. اما باز هم برخی از زمین داران عمده انگلیسی، ثروت فراوانی را برهم زده‌اند. دوک وست مینستر، سال گذشته ۱/۱ میلیون دلار سود را گزارش داده است، کلیسای مورمونها که خود را علیرغم مخالفت‌های فراوان وارد سیاست و اقتصاد کرده است، از زمین‌های خود، درآمدی ۳/۱ میلیون دلاری داشته است. حتی ملکه الیزابت از زمین‌های خود ۸۰۰ هزار دلار درآمد داشته است. اما بیچاره کشاورزان انگلیسی که به موازات بحران بین المللی مواد غذایی به سوی نیستی حرکت می کنند.

اتحادیه اروپا

اتحادیه اروپا دارای ۷ میلیون مزرعه است، اما مانند سایر مناطق ثروتمند، تنها ۲۰ درصد از این مزارع که عمده‌ترند، ۸۵ درصد از کمک اقتصادی مربوط به سیاستهای مشترک در مواد غذایی را به خود اختصاص می دهند اما بیچاره کشاورزان اروپایی در برابر تاثیری که شرکت‌های بزرگ کشاورزی و مواد غذایی روی بازار جهانی و به ویژه کشورهای فقیر گذاشته‌اند، به جایی نرسیده‌اند و این تنها جیب‌های ثروتمندان است که بیشتر و بیشتر از پول انباشته می شود.

فرانسه

فرانسه یک پنجم از کل هزینه خرید مواد غذایی از زمین کشاورزی را در اتحادیه اروپا به خود اختصاص داده است که این بزرگترین سهم در میان کشورهای اروپایی است. البته رئیس جمهور سارکوزی، زمانی درباره اصلاحات این وضعیت صحبت کرده بود و قصد داشت تا این تفاوتهای ناعادلانه را میان شرکت‌های بزرگ و مزرعه‌داران کوچک حل کند، اما اکنون وزیر کشاورزی فرانسه، بحران مواد غذایی در جهان را به اعتماد بیش از حد به بازار آزاد و روابط اقتصادی آزاد نسبت داده است و چنین پدیده‌ای را سرزنش می کند که این امر به معنای پشیمانی سارکوزی از انجام اصلاحات است که باز هم دود آن به چشم کشاورزان خرده پا می‌رود.

نیوزلند

یک مثال در سیاست‌های درست را در نیوزلند مشاهده کرده‌اید. در سال ۱۹۸٤ دولت نیوزلند اصولاً دخالتهای دولتی در خرید محصولات کشاورزی را از کشاورزان قطع کرد که نتیجه آن افزایش قیمت کیوی (محصول عمده نیوزلند) به میزان ٤۰ درصد بود که در نتیجه تنها کمتر از یک درصد از زمین‌های کشاورزی متعلق به کشاورزان خرده پا تاکنون زیان نشان داده‌اند. درواقع کشاورز خرده پا محصول خود را بدون دخالت دولت مستقیماً در بازار بین المللی عرضه می کند که این هم از هزینه می کاهد و هم قیمت واقعی محصول را در بازار ایجاد می کند.

چین

طی سالها چین تنها مالیات را بر کشاورزان خود می بست و دیگر دخالتی نمی کرد. اما اکنون سعی کرده تا شیوه اروپا و آمریکا را دنبال کند و دخالت مستقیم دولت چین سبب شده که این کشور ۸٤ میلیارد دلار برای خرید محصولات کشاورزی داخلی هزینه کند که این میزان حتی ۳٦ درصد از سال گذشته هم بیشتر است. این سیاست تورمی نخستین نتیجه‌ای که به بار آورده، افزایش قیمت محصولات است که کشاورزان چینی خود در آن دخالتی ندارند و دولت و دولتیان درآمد عمده را بلعیده‌اند.

آسیای شرقی، بحران برنج

در یک کلام می توان آسیای شرقی را از نظر محصولات غذایی خلاصه کرد و آن بحران برنج است که محصول عمده کشورهای آسیای شرقی و درآمد اصلی کشاورزان را تشکیل می دهد. کشورهایی مانند هند و ویتنام سعی کرده‌اند تا با محدود کردن صادرات برنج، بازار را تصحیح کنند که این عمل نتیجه معکوس داشته است. تایلند که بزرگترین صادرکننده برنج در جهان است، به دنبال زیانهای وارد آمده، حتی تقاضا کرده که یک کنسرسیوم (مانند اوپک در نفت) برای برنج با همکاری با کشورهای صادرکننده برنج ایجاد شود. لائوس، برمه (میانمار)، کامبوج و بنگلادش هم که تولیدکنندگان عمده برنج در جهان هستند، همگی بر اثر دخالتهای دولت و دنبال کردن شیوه آمریکا و اروپا، کشاورزان خود را که در تولید برنج دست دارند، دچار ورشکستگی کرده‌اند که نتیجه همه این فعل و انفعالها، بحران بهای برنج در سرتاسر جهان بوده که تاکنون بی سابقه بوده است. این بحران بیشتر گریبان کشورهایی را گرفته که برنج مصرف عمده شهروندان آنها را تشکیل می دهد، مانند پاکستان، افغانستان، ایران و جمهوری‌های تازه استقلال یافته مانند آذربایجان.

در پایان به نظر می رسد که بحران مواد غذایی اکنون تنها یک امید را می تواند در دلها به وجود آورد و آن هم این که تبدیل به درسی برای آینده شود. البته آموزشی که قربانیان فراوانی را در بر خواهد داشت. ■

کامیابی، موجب می شود که بیشتر از معروفیت ستوده شویم

● ژوزف روکس

مشاوره حقوقی

خانم الهام السادات طباطبایی وکیل دادگستری، کارشناس ارشد حقوق خصوصی و مدرس دانشگاه در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۰ الی ۱۳ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود.

پاسخ‌های کوتاه به پرسش‌های شما

زندگی جدا از همسر

پرسش اول: زن ۵۰ ساله‌ای هستم که تصمیم دارم به علت بدرفتاری همسرم از وی جدا شوم، آیا می توانم در یک منزل جداگانه تا زمان طلاق از همسرم زندگی کنم؟

پاسخ: هر زن متاهلی بر طبق ماده ۱۱۱٤ قانون مدنی، باید در منزل شوهر خود زندگی کند، با این حال شما می توانید از دادگاه تقاضای مسکن علی حده و نفقه کنید، آنگاه دادگاه با توسل به شهادت شهود و تحقیقات محلی، وقتی متوجه صحت گفته‌های شما در ارتباط با بدرفتاری همسرتان شد، حکم به زندگی در مسکن علی حده را به علاوه دریافت نفقه از جانب شوهرتان به شما خواهد داد.

ازدواج با پسر مورد علاقه خود

پرسش دوم: دختری هستم که به سن بلوغ رسیده و قصد ازدواج با پسر مورد علاقه‌ام را دارم. متاسفانه مادرم به بهانه‌های واهی با ازدواج من و آن پسر که از هر لحاظ سالم و پسندیده است، مخالفت می کند. حالا می خواهم بدانم که چه راهی برای ازدواج با فرد مورد علاقه‌ام وجود دارد؟

پاسخ: به استناد ماده ۱۰٤۳ قانون مدنی «نکاح دختر باکره اگرچه به سن بلوغ رسیده باشد، موقوف به اجازه پدر یا جد پدری اوست...» بنابراین شما برای ازدواج نیاز به اجازه مادر ندارید، اما اگر پدرتان نیز تحت تاثیر مادرتان مخالفت می کند، با توجه به قسمت دوم ماده مذکور شما می توانید «دادخواست مجوز برای ازدواج» به دادگاه مدنی خاص بدهید. دادگاه ظرف ۱۵ روز برای پدرتان جهت حضور در جلسه دادگاه و شنیدن صحبت هایش اخطاریه می فرستد، اگر پدرتان در جلسه حضور پیدا نکند، دادگاه با توجه به شناسایی مرد مورد علاقه تان (در ارتباط با شغل، سلامت جسم و روان و...) با او مصاحبه می کند و تصمیم نهایی خود را می گیرد سپس شما با اجازه صادره از دادگاه می توانید نسبت به ثبت رسمی ازدواجتان در دفتر ازدواج اقدام نمایید.

زنم مهریه‌اش و من جهیزیه‌ام را می خواهم!

پرسش سوم: مردی هستم ٤۵ ساله که همسرم مهریه‌اش را به اجرا گذاشته است، اما متاسفانه من قدرت پرداخت تمام مهریه او را که ۱۱۵ سکه است ندارم، می خواستم بدانم برای جمع آوری استشهادیه، شهادت چند نفر لازم است که اعسار خود را به اثبات برسانم؟ سوال دوم اینجانب از شما اینست که عرف در لرستان اینگونه است که مرد باید جهیزیه بیاورد. حال با توجه به اینکه جهیزیه را من تهیه کردم، اما متاسفانه خانمم تمام وسایل را برده است، حالا از چه طریقی می توانم وسایل مذکور را از ایشان پس بگیرم؟

پاسخ: با توجه به ماده ۲۳ قانون اعسار، شما باید حداقل شهادت کتبی ٤ نفر را که از وضعیت زندگی و درآمد شما آگاهی دارند، به علاوه گزارشی از اوضاع و احوال مالی تان آماده کنید.

اما پاسخ سوال دوم: شما باید دادخواست «استرداد اموال موضوع جهیزیه» را به دادگاه بدهید و در دادخواستان به این مورد اشاره کنید که آیا بر طبق عرف شهر محل زندگی تان، مرد پس از آوردن جهیزیه حق استرداد آن را دارد یا نه؟ چون ممکن است همانگونه که عرف شهر شما آوردن جهیزیه را برای مرد لازم می داند، به دنبالش حق مسترد نمودن آن را هم گرفته باشد!

معامله باطل است، مگر...

پرسش چهارم: من مردی ۳۵ ساله هستم که یک دانگ از مغازه‌ای متعلق به اینجانب و دو دانگ آن متعلق به دوستم و ۳ دانگ دیگر متعلق به شوهر عمه‌ام است، اما متاسفانه چندی پیش شوهر عمه‌ام ۳ دانگ خود را بدون اجازه از ما فروخت. می خواستم بدانم آیا فروش انجام گرفته، صحیح است یا نه؟

پاسخ: با توجه به ماده ۱۰٤ آیین نامه در توضیح ماده ۲٦ قانون ثبت، اگر ایشان دارای سند جداگانه‌ای بوده باشد، نیازی به اذن گرفتن از شما و دوستتان نداشته است و معامله کاملاً صحیح است، اما اگر ایشان سند جداگانه‌ای نداشته و در مجموع آن مغازه تنها دارای یک سند است، ایشان نمی توانسته بدون اذن شما و دوستتان آن را بفروشد و معامله به علت اینکه ملک مشاع بوده باطل است.

رازهای کودکان

آذر دلخوش

وقتی برای تنهایی کودک

آیا می دانید کودکانی که از اعتماد به نفس بالایی برخوردار هستند، در وقت تنهایی احساس آرامش دارند. بعضی از زمانها آنها از مطالعه بدون صدا، یا تنها بازی کردن و یا خیالپردازی لذت می برند. یک وقت بخصوصی را معین کنید تا آنها با خود تنها باشند.

او را سرگرم کنید

از سرگرمیها و تفریحات مناسب برای کودک استفاده کنید. (حتی اگر ارزان باشند یا به صورت رایگان) تا کودک بتواند دنیای خود را توسعه دهد. (مثلاً به تئاتر، سینما، پارک و... بروید.)

کودکتان را خوشحال کند

می توانید با انجام دادن یکسری کارهای جزیی، کودک خود را خوشحال کنید. مثلاً زمانی که کودک شما می خواهد صبحانه بخورد، یک شاخه گل در کنار فنجان او قرار دهید یا در وقت صبحانه خوردن کتابی را که دوست دارد، برایش بخوانید.

در کارهای اجتماعی کودکتان شرکت کنید

تا آنجا که می توانید و وقت دارید، در برنامه‌های مدرسه و... کودک با او همراه شوید. کودکان با دیدن شما در بین دیگران، اعتماد به نفس فوق‌العاده‌ای می گیرند.

خلاقیت او را بپرورانید

استعداد و توانایی کودک خود را باور کنید و در ایده‌های ناب آنها مواردی را که عملی و مناسب است پیدا کنید و آنها را تشویق کنید و بگذارید فرزندتان بفهمد که می تواند ایده‌های متفاوت داشته باشد. غالباً ما با گفتن جملاتی مثل: «تو نمی توانی آن کار را انجام دهی؟» از شکوفا شدن خلاقیت کودک خود جلوگیری می کنیم.

آموزش مهارت کودکان به یکدیگر

کودک خود را تشویق کنید که چیزهایی را که آموزش دیده است و در آنها مهارت دارد، به کودکان دیگر نیز آموزش دهد. زمانی که کودک، مهارتهای خود را به دیگران یاد می دهد، این امر موجب می شود که اعتماد به نفس او بیشتر شود.

کودک را مستقل بار بیاوریم

بعضی از پدر و مادرها به خاطر علاقه زیادی که به فرزند خود دارند، مسوولیت‌هایی را که کودک باید انجام دهد خود انجام می دهند و این کار باعث می شود که کودک آزاد و مستقل بار نیاید، با به کارگیری این مسائل به کودک خود کمک کنید، مستقل شود:

- بگذارید کودکتان خود انتخاب کننده باشد.
- برای سعی و تلاش کودک ارزش و احترام قائل شوید.
- وقتی کودک از شما سوال می کند با عجله به او جواب ندهید. بگذارید در مورد سوالی که او کرده است، خود او کمی تفکر کند.
- بیش از اندازه از او سوال نکنید.
- به او اجازه دهید به اکتشاف و تجربه بپردازد.
- به کودک خود نشان دهید که باید از دنیای بیرون خانه نیز استفاده کند. او باید بداند که نباید کاملاً متکی به والدین باشد.

کودکان را از خود طرد نکنید

بعضی اوقات، اولیای کودکان به علت خستگی و یا ناراحتی، نیاز به استراحت دارند. در این موارد، برخی از آنها با حالتی عصبانی به کودک خود می گویند: «برو مرا تنها بگذار!» در این زمان، کودک ممکن است احساس کند که والدینش او را دوست ندارند و او باعث ناراحتی آنها می شود. درحالی که والدین باید به کودکان خود بفهمانند که آنها را دوست دارند و با مهربانی برای آنها بیان کنند که می خواهند چند لحظه‌ای تنها باشند و استراحت کنند.

مشاوره خانواده

مشاوره کودک و خانواده: خانم زرین سادات لاریجانی (کارشناس ارشد روانشناسی) این هفته استثناًسه شنبه: مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) از ساعت ۱۰ الی ۱۲ صبح و از ساعت ۸ الی ۱۰ مشاوره تلفنی با شماره تلفن: ۲۲۲۲۶۲۵۰

انتخابهای عاشقانه

چرا به رابطه با کسانی ادامه می دهیم که می دانیم برای ما مناسب نیستند؟ چرا همیشه و به تکرار از افراد خاصی خوشمان می آید؟ افرادی را که انتخاب می کنیم، هرگز نه از روی تصادف و نه به دلیل بدشانسی است، بلکه در واقع به خاطر تاثیر ناخودآگاه بر ما است که به افراد خاصی علاقه‌مند می شویم. ما به دلیل تجربیات و حوادثی که در دوران کودکی پشت سر گذاشته‌ایم به طور ناخودآگاه تصمیمات زیادی گرفته‌ایم که بعدها آنها را فراموش کرده‌ایم، اما این تصمیمات در ذهن ما باقی مانده و بعدها به صورت ناخودآگاه در زندگی ما تاثیر می گذارند. به عبارت دیگر مجموعه‌ای از این تصمیمات، انتخابهای عاشقانه ما را در بزرگسالی رقم می زنند.

تجربه‌های کودکی – تصمیمات ناخودآگاه – انتخابهای عاشقانه

* * *

–زنی ۳۰ساله، لیسانسیه و شاغل هستم. یکسالی است با مردی ازدواج کرده‌ام که بسیار انتقادگر و کنترل کننده است. او با انتقادهایش، این احساس را در من به وجود می آورد که همسر خوبی نیستم، باهوش نیستم، قشنگ نیستم و در خانه‌داری ضعیف هستم و لازم است که خودم را تغییر دهم! من حتی جراحی بینی هم کردم، فقط به خاطر اینکه شوهرم از من این کار را خواسته بود.

––آیا به نظر خودتان این ویژگی هایی که همسرتان به شما نسبت می دهند درست است و واقعیت دارد؟

–نه، من اگر باهوش نبودم، نمی توانستم لیسانس بگیرم و شغل خوبی داشته باشم. از نظر قیافه هم یک زن زیبا هستم و در خانه‌داری نیز تمام سعی و تلاشم را کرده‌ام تا یک زندگی راحت و خوبی برای خود و همسرم آماده کنم.

––پس با توجه به صحبت های شما هیچ یک از ویژگیهایی که همسرتان به شما نسبت می دهند واقعیت ندارد! می توانید فهرستی از ویژگیهای پدر و مادرتان را بگویید و این فهرست را با ویژگیهای همسرتان مقایسه کنید؟

–پدرم سالها پیش وقتی کوچک بودم فوت کرده و او را اصلاً به خاطر نمی آورم، اما مادرم زنی بسیار سخت گیر، انتقادگر، دمدمی مزاج، کمال گرا و عصبانی است و به نظر می رسد که ویژگیهای همسرم بسیار شبیه به مادرم است. حالا که این دو را با هم مقایسه می کنم متوجه می شوم که به مردی علاقه‌مند شده و ازدواج کرده‌ام که بسیار شبیه مادرم است!

––بله. اگر ما عشق یا توجه زیادی از سوی یکی از والدین خود در دوران کودکی دریافت نکرده باشیم، ممکن است به کسی علاقه‌مند شویم که او نیز به مانند همان فرد عشق و توجه کافی به ما نداشته باشد و همین امر باعث شود تا ما بیشتر تلاش کنیم تا عشق و توجه او را به دست آوریم.

به طور کلی هر کودک دو خواسته اصلی دارد:

۱–خودش شاد باشد و عشق پدر و مادر را دریافت کند.

۲–پدر و مادرش شاد باشند و به یکدیگر عشق بورزند و یکدیگر را دوست بدارند.

بسیاری از ما در کودکی نتوانسته‌ایم به این دو خواسته اصلی خود برسیم و در این باره ناکام شده‌ایم. بنابراین، همیشه این دو خواسته در بزرگسالی ما را همراهی می کنند. به عبارتی مثل این است که ما یک کار ناتمام داریم که باید تمام شود. بویژه در انتخابهای عشقی خود، سعی می کنیم به این دو خواسته اصلی پاسخ دهیم و ناکامی خود را از بین ببریم. بنابراین شرایطی را در بزرگسالی بازسازی می کنیم تا به ما کمک کند تا این دو هدف ناخودآگاه و ناتمام خود را به اتمام برسانیم.

بنابراین شما به طور ناخودآگاه به مردی علاقه‌مند شدید که دارای ویژگیهای مادرتان بوده است. مادر شما زنی سرزنش کننده و انتقادگر بوده و شما با علاقه‌مند شدن به مردی با ویژگیهای مادرتان، سعی در بازسازی رابطه خود با مادرتان داشته‌اید. رابطه‌ای که در آن سخت تلاش کرده‌اید تا باهوش، زیبا و خوب باشید. گویی هنوز با خود می اندیشید که شاید این بار بتوانم کاری کنم که مادرم سرزنشم نکند! ممکن است بتوانم کاری کنم که او فکر کند، خوب هستم! در واقع نیاز به تایید مادر در دوران کودکی، سبب شده است که شما سعی کنید، این کار ناتمام الگوی دوران کودکی را با همسرتان انجام دهید.

بسیاری از ما در کودکی نتوانسته‌ایم به این دو خواسته اصلی خود برسیم و در این باره ناکام شده‌ایم. بنابراین، همیشه این دو خواسته در بزرگسالی ما را همراهی می کنند

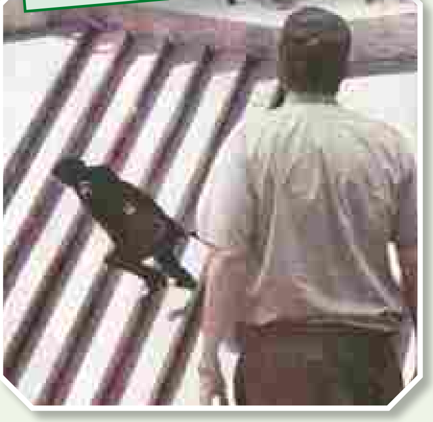

بگذارید حرف خود را بزنند

موقعی که کودک شما حرف زشتی می زند، با به کار بردن جمله‌هایی چون خفه شو و... کلام او را قطع نکنید، چون کودک بدون اندیشیدن تصور خواهد کرد که به عقاید او توجه نمی شود. خوب است در این مواقع با او با آرامش و مهربانی برخورد کنید. توجه نمایید که اگر با او مؤدبانه برخورد کنید، او ادب و احترام گذاشتن به دیگران را از شما یاد خواهد گرفت.

معذرت خواستن از دیگران را یاد دهید

والدین در مواقع عصبانیت، با خشونت و بی احترامی با کودکان خود برخورد می کنند. بهتر است بعد از این برخورد ناراحت کننده والدین از کودکان عذرخواهی کرده و اظهار پشیمانی کنند. آنها با این روش به کودکان خود می آموزند که هر وقت با دیگران برخورد زشتی انجام دادند، از آنها معذرت خواهی کنند.

به کودکان بیاموزید کتاب بخوانند

کودکان را به خواندن کتاب تشویق و آنها را به مطالعه عادت دهید طوری که این کار را جزء برنامه زندگی خود قرار دهند. کودکان با این کار آگاهی های خود را افزایش می دهند و خوب است والدین بعضی وقتها آنها را با خود به کتابفروشی ببرند و آنها خود کتابهای مورد علاقه‌شان را انتخاب کنند.

تلویزیون و کودکان

هنگامی که کودکان شما برنامه‌ای را از تلویزیون تماشا می کنند، شما نیز همراه آنها به تماشای آن برنامه بپردازید و در صورت ضرورت در مورد آن برنامه توضیحات لازم را به ایشان بدهید و نظرشان را در مورد آن بپرسید. همچنین در مورد مسایلی که آنها مطرح می کنند با کودکان به گفتگو بپردازید. به علاوه در انتخاب برنامه به آنها کمک کنید تا از این طریق به پیشرفت فکری و آموزش آنها کمک شود.

جواب دادن به سوالات

سخن گفتن و گوش دادن به حرفهای کودکان نشان دهنده آن است که وجود آنها برای شما باارزش است و جواب دادن به سوالهای آنها باعث می شود که کودکان عقاید خود را به پدر و مادر خود بگویند و بین آنها یک رابطه صمیمانه به وجود آید.

سعی کنید حل بعضی از سوالات را اول برعهده خود آنها بگذارید، تا آنها به فکر کردن عادت کنند و اگر شد در پاره‌ای از موارد با آنها شروع به بحث کردن کنید تا با این امر آنها را به مشورت کردن عادت دهید.

مشاوره خانواده و ازدواج

آقای محمدرضا دژکام
(روانشناس و مشاور)
پنجشنبه ها از ساعت ۱۰ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸ پاسخگوی سوال های شما عزیزان خواهد بود .

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار
وکیل دادگستری
در روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵ در خدمت خوانندگان خواهد بود .

مشاوره حقوقی

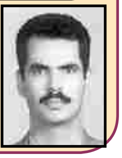

آقای سعید مجیدی نژاد (وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)
چهارشنبه از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

وجدانتان را وادار نسازید آنچه را که می‌بیند نادیده بگیرد و آنچه را باید محکوم شود تبرئه کند • کو کرل

نسل کشی

بر اساس خاطرات سرهنگ فروزش

به قلم: محمود اکبرزاده

خاطرات
کلانتر

ساعت از ۲ نیمه شب گذشته بود که تلفن زنگ خورد. برخلاف همیشه که «تلفن‌های این ساعات» ذهن من —و حتی فاطمه را— به سوی کلانتری؛ و اینکه لابد مساله‌ای رخ داده که حضور مرا می‌طلبد، این مرتبه هیچکدام این فکر را نکردیم، چرا که منتظر تلفن «آقارضا» برادر بزرگ فاطمه بودیم که ظهر آن روز همراه با زنش راهی خانه خدا شده بودند. آقارضا که برادر بزرگ فاطمه بود و درواقع حکم پدرش را داشت، از آنجایی که توی فرودگاه متوجه دل‌نگرانی‌های خواهرش شد، قول داد که، به محض رسیدن به مکه و همین که توی هتل مستقر شدیم بهتون تلفن می‌زنم، منتهی حوالی ساعت ۲ یا ۳ صبح میشه، از خواب بپرین ناراحت نمیشین؟»

اینطوری بود که وقتی ساعت ۲ و ۸ دقیقه تلفن خانه زنگ خورد، با این احتمال که «برادرزنم» تلفن زده، من از روی تخت تکان نخوردم تا همسرم گوشی را بردارد و شروع به احوالپرسی کند:

–سلام... خوبی محسن جان؟ خیره این ساعت؟ حال افسانه خوبه؟ خدارو شکر، گوشی دستت الان «محمد»رو بیدار می‌کنم...

اینها را فاطمه گفت و به سراغ من که آمد گفت: «شما بیداری؟ محسن پشت خطه، منم نگران شدم، اما میگه کار اداری با شما داره...»

گوشی را برداشتم و به شوخی گفتم: «من نصف شب هم از دست تو نباید آرامش داشته باشم؟ تو که امشب «افسر نگهبان» نیستی؟ اصلاً از کجا زنگ می‌زنی؟»

برخلاف انتظارم که معمولاً محسن شوخی‌ها را با خنده و سر و صدا پاسخ می‌داد، این مرتبه فقط خیلی کوتاه و مختصر «سلام» کرد و بلافاصله [با صدایی که اوج نگرانی و اضطراب در آن هویدا بود] گفت:

–کلانتر من... من خیلی نگرانم... اصلاً خواب به چشمام نمیاد... یعنی از سرشب که وارد خونه شدم نگران بودم، اما الان دیگه کلافه شدم، منظورم همین خانمیه که غروب آمده بود کلانتری...، مدام حرفهاش —و مخصوصاً جمله آخرش— توی گوشم تکرار میشه... من خیلی دلواپسم کلانتر...

قدری فکر کردم، محسن کمتر می‌شد که از روی «احساسات صرف» اینطور نگران شود. حرفهایش انگار مرا نیز نگران ساخت و گفتم: «خانم هرمزی‌رو میگی؟ همان که از شوهرش شکایت داشت؟»

–بله کلانتر... خودم هم بودم که شوهرش قانعمون کرد اما... نمی‌دانم چطوری بگم کلانتر... فقط خیلی برای خانم هرمزی نگرانم...

حالا دیگر صدایش طوری می‌لرزید که من تردید را کنار گذاشتم: «ببینم محسن، یادت هست که آدرس خونه‌اش‌رو ازش گرفتیم یا نه؟»

و محسن با هیجان وشتاب پاسخ داد:

–بله کلانتر... استوار ازش آدرس‌رو گرفت، البته اون موقع هنوز شوهرش نرسیده بودو واسه همین شماره تلفن و آدرس‌اش‌رو داد...

–بسیار خب، پس تا تو ماشینت را روشن کنی و برسی اینجا، منم زنگ می‌زنم کلانتری و آدرس خانم هرمزی‌رو می گیرم...

–من تا ۱۰ دقیقه دیگه آنجام... ببخشین کلانتر که از خواب بیدارتون کردم و مزاحم شدم!

هنوز در صدای محسن اضطراب موج می‌زد و به همین دلیل سر به سرش گذاشتم:

–مگه تو جز مزاحمت خیر دیگه‌ای هم برای ما داری! حالا هم خودت‌رو لوس نکن و تا خواب برنگشته توی چشمام که منم برگردم توی تختخواب خودت‌رو برسان اینجا...

بالاخره محسن خندید و گوشی را قطع کرد تا من به کلانتری زنگ بزنم: «استوار از توی پوشه «شکایت‌های نافرجام» که توی اون «زونکن زرد» قرار داره، آدرس خانم هرمزی...»

کریمی بلافاصله حرفم را قطع کرد و گفت: «همان خانمی که می گفت شوهرش قصد کشتن او را داره؟ اتفاقاً گواهینامه و کیف پولش هم جاگذاشته، می‌خواهید به سراغش بروید؟ پس بالاخره دلواپسی‌های محسن کار خودش را کرد؟ از غروب که شما رفتین خونه همینطور یکریز توی گوشم غرولند کرد؛ «نگرانم... از حرفهای زن می‌ترسم و...» حالا اگر الان که ما به سراغش میریم بفهمیم نگرانی محسن بی‌علت بوده، من یکی که دوتا پس گردنی بهش می‌زنم... آدرس‌رو براتون می‌خوانم کلانتر، خودم هم سر کوچه‌شون —که نزدیک کلانتری است— منتظرتون میمونم تا بیایید... یادداشت کنین کلانتر.»

خنده‌ام گرفت و یکی، دوبار خواستم بگویم «مگه قراره تو هم بیای که داری خودت‌رو دعوت می کنی؟» اما دلم نیامد توی ذوقش بزنم، آن هم به دو علت؛ اول اینکه خوب می‌دانستم وقتی افسر نگهبان در کلانتری باشد، «گروهبان نگهبان» آنقدر حوصله‌اش سر می‌رود که دنبال سوژه می گردد تا شب را به صبح نزدیکتر کند. و دلیل دوم —که این یکی برای استوار واجب‌تر بود— اینکه، کریمی با اینکه دایم درحال «کل کل کردن» با محسن به سر می‌برد، اما اگر می‌فهمید محسن قرار است به جهنم هم برود، دوست داشت با او همراه شود!

آدرس را گرفتم و داشتم از خانه می‌زدم بیرون که «حاجی بعد از این» تلفن زد، برادرزنم که تازه در هتل مستقر شده بود، وقتی «التماس دعا»ی مرا شنید با شوقی کودکانه —که همه راهیان خانه خدا دارند— گفت: «اولاً که باید باشی و ببینی جناب سرهنگ؛ حتی شهر مکه هم بوی خانه خدارو میده! ثانیاً، اگه برای تو که زندگیم‌رو مدیونت هستم دعا نکنم محمدآقا، واسه کی دعا کنم؟»

از او تشکر کردم و گفتم: «به خدا بگو یک نوکر اینجا داری که هواش‌رو داشته باش» و بعد گوشی را به فاطمه دادم و از رضا خداحافظی کردم و رفتم سر کوچه.

هوای نیمه شب تهران —در هر فصلی باشد— زیباست، مثل آن شب که مرا وادار کرد تا ریه‌هایم را پر از هوا کنم. و بعد روی نیمکت ایستگاه اتوبوس نشستم و همانطور که نگاهم به انتهای خیابان بود تا محسن را ببینم، یاد ماجرای ظهر افتادم، ماجرایی که باعث شده بود محسن نیمه شب تلفن بزند...

حدود ساعت ۲ بعد از ظهر بود که زنی تقریباً سی ساله، سرآسیمه و نگران —درحالی که می‌دوید— داخل کلانتری شد و با اضطرابی فراوان که باعث بغض‌اش شده بود، رو به اولین ماموری که سر راهش قرار گرفت گفت: «آقا... ببخشین جناب سروان...، منو نجات بدهید... منو از دست شوهرم نجات بدهید... اون می‌خواد منو بکشه... من مطمئنم اون قصد کشتن منو داره... همین الان هم اگر از خونه فرار نکرده بودم، با چاقویی که یکساعت قبل خریده بود، سر منو می‌برید... اما بچه‌ام چی...؟ مادر بیچاره‌ام؟ تورو خدا کمکم کنین... قادر اونهارو حتماً می کشه...»

زن که کاملاً پیدا بود عصبی است، و نشان می‌داد که سخت ترسیده، همینطور پشت سر هم می گفت: «جناب سروان به خدا دروغ نمیگم و دیوونه هم نیستم... شوهرم می‌خواد من و مادرم و بچه‌ام رو بکشه...»

محسن که طرف خطاب زن بود، کاملاً حالات عصبی او را درک کرد و به همین خاطر بیست ثانیه‌ای او را به حال خودش گذاشت تا انرژی حاصل از ترس‌اش را بیرون بریزد، سپس با حالتی برادرانه و مشفقانه رو به او کرد و گفت:

–سلام خانم... اصلاً نگران نباشین... ما اینجا هستیم فقط برای اینکه به شما کمک کنیم، مطمئن باشین نخواهیم گذاشت هیچکس به شما آسیبی برسونه... من این را به شما قول میدم... حالا آرام باشین و بفرمایید

داخل اتاق کلانتر و برای ما تعریف کنین قضیه چیه، تا بهتر بتوانیم کمکتون کنیم...»

زن –که خودش را خانم هرمزی معرفی کرد– گویی با شنیدن حرفهای امیدوارکننده محسن، صاحب سنگری مطمئن شده باشد، یکباره هراس و اضطرابش را با گریه‌ای جانگداز عوض کرد، نشست روی صندلی و صورتش را کف دو دستش جا داد و «های های» کرد. با اشاره‌ای که به پورهمت کردم، او یک لیوان آب به دست زن داد و خانم هرمزی نیز جرعه‌ای نوشید و درحالی که آرام‌تر شده بود، گفت: «هیچکس حرف منو باور نمی‌کنه... شوهرم به خلاف ظاهر آرام و جنتلمنی که داره، یک دیو واقعیه... الان چند روزه که توی خونه نشسته و موقعی که ازش می‌پرسم: «چرا نمیری سر کار؟» یک زهرخند تحویلم میده و میگه: «نمیرم سر کار، چون می‌خوام تو را بکشم» همین یکساعت قبل هم که از بیرون آمد، دیدم یک بسته «روزنامه پیچ» را زیر کتش پنهان کرده، یعنی مخصوصاً رفتاری کرد تا من متوجه اون بسته شدم و وقتی پرسیدم: «اون چیه زیر لباست پنهان کردی؟» لبخند زد و خودش را کشید پشت دیوار آشپزخانه [تا از چشم مادرم و پسر هفت ساله‌ام دور بماند] و بسته را باز کرد و خنده‌ای شیطانی به لب نشاند و چاقویی را نشانم داد و گفت: «مگه بهت نگفتم می‌کشمت؟ خب امروز می‌خوام کاررو یکسره کنم...»

زن دوباره حالت «هیستریک» پیدا کرد و گریست و درحالی که می‌لرزید ادامه داد:

–اینطوری شد که من از ترس فرار کردم... می‌خواستم مادرم و بچه‌ام‌رو هم با خودم بیارم، اما او مانعم شد و من گریختم تا لااقل از شما کمک بخوام... به خدا دروغ نمیگم... قادر امشب می‌خواد با دختری که دوستش داره فرار کنه و از ایران بره، منتهی قبل از این کار کینه‌اش‌رو سر من و پسر و مادرم درخواهد آورد و...

–ترانه جان تو اینجا چیکار می‌کنی؟

این را مرد خوشپوش و جذابی که وارد اتاق شد به زبان آورد؛ یعنی شوهر خانم هرمزی که حالا می‌دانستیم اسم کوچکش ترانه است! زن اما، با دیدن شوهرش دوباره شروع به جیغ زدن کرد: «قاتل نامرد از اینجا دور شو... نزدیک من نیا قاتل...» مرد که رفتاری متین داشت، عقب‌نشینی کرد: «چشم... باشه عزیزم، تو ناراحت نشو، باشه... من میرم...» و سپس رو به من کرد و ادامه داد: «جناب کلانتر میتونم یکدقیقه با شما حرف بزنم؟» من و محسن از اتاق خارج شده و بسوی مرد رفتیم که ترانه باز هم داد زد: «حرفهاش‌رو باور نکنین... اون یک ابلیس واقعیه...»

داخل اتاق محسن که شدیم، «قادر» که سخت شرمنده نشان می‌داد، ابتدا چند برگه قانونی را نشانمان داد؛ «برگه پزشک قانونی که بیانگر ناراحتی روانی زن بود –نامه آسایشگاه روانی که نشان می‌داد زن حدود دو ماه آنجا بستری بوده– و همچنین استشهاد محلی که ثابت می‌کرد رفتار زن غیرطبیعی است» و سپس توضیح داد: «آنقدر عاشقش هستم که با وجود تمام این آبروریزی‌هایی که راه میندازه، و علیرغم اینکه آسایش و آرامش‌رو برایم زهر کرده، حاضر نیستم طلاقش بدم! اول به این خاطر که دست خودش نیست؛ شوهر اولش یک دائم‌الخمر بود که از بس کتکش زد و حتی تهدیدش کرد که می‌کشتش [و آخرسر هم خودش از بالای پشت بام سقوط کرد و مرد] باعث اختلال حواس ترانه بیچاره شد، البته همیشه اینطوری نیست، درحقیقت مشکل روانی ترانه فصلیه و متاسفانه الان هم فصلشه! با این حال از اون جایی که در آغاز زندگی خیلی به من کمک کرد، وظیفه خودم می‌دانم که این وضعیت سالی سه ماهش را تحمل کنم، ولی از شما معذرت می‌خوام»

حرفهای قادر و مستنداتی که ارائه داد، آنقدر محکم و شخصیت خودش چنان تاثیرگذار بود که چاره‌ای جز پذیرفتن حرفش نداشتیم و زنش را تحویلش دادیم که برود. خانم هرمزی اما، موقع رفتن درحالی که دستش توی پنجه‌های شوهرش بود ضجه می‌زد و فریاد می‌کشید: «همه‌تون رو به خدا واگذار می‌کنم... به علی قسم من دیوونه نیستم... این نامرد امشب بعد از اینکه ما را بخواباند، هر سه نفرمون‌رو می‌کشه و برای شما فقط عذاب وجدان می‌مونه... تقاص خون ما تا ابد به گردن شماست... قادر مارو می‌کشه... مارو می‌کشه... مارو می‌کشه...»

و این آخرین فریاد «ترانه» بود که در کلانتری پیچید و در گوشمان ماندگار شد.

محسن اما –همانطور که استوار گفت– از بعد از ظهر مانند کلاف سردرگم بود و سرانجام حدود ساعت ۲ نیمه شب بود که تلفن زد و...

محسن ماشینش را کنار ایستگاه متوقف کرد و همین که من یک پایم را داخل ماشینش گذاشتم «تیکاف» کرد و قبل از اینکه اعتراض مرا بشنود [با صدایی که پر از دلهره و آشوب بود] گفت: «خیلی می‌ترسم کلانتر... یک چیزی درونم داره فریاد می‌زنه امشب توی آن خانه فاجعه‌ای رخ میده...» به آرامش دعوتش کردم و گفتم: «کریمی هم توی راهه، قراره بیاد سر کوچه‌شون» محسن سر تکان داد و از فرط اضطراب دیگر حرفی نزد تا موقعی که به استوار رسیدیم و او هم قبل از سلام و علیک گفت: «اگه تا یکدقیقه دیگه نمی‌آمدین خودم می‌رفتم داخل خونه...» محسن با هیجان صحبتش را قطع کرد: «بگو چی شده استوار...» و استوار که حال رفیقش را خوب درک می‌کرد، بدون اعتراض به فریاد محسن، یک ماشین قهوه‌ای را جلوی در خانه پلاک ۴۹ [که آدرس خانم هرمزی بود] نشان داد و گفت: «حدود ۳ دقیقه قبل که تمام چراغهای خانه خاموش بود، چراغ یک اتاق روشن شد و چند ثانیه بعد همان آقای صبحی –قادر– درحالی که چند چمدان دستش بود پایین آمد و چمدانها را داخل ماشین گذاشت و سپس یک دبه ۲۰ لیتری [که فکر کنم بنزین بود] و یک تکه طناب که دست کم ۲۰ متر بود، برداشت و چند ثانیه‌ای منتظر ماند تا یک دختر جوان از راه رسید و سوئیچ ماشین را به زن داد و خودش با طناب و بنزین رفت بالا، حدود یک دقیقه قبل هم ابتدا صدای یک جیغ زنانه آمد که مطمئنم صدای ترانه بود، و بعد هم چراغهای یک اتاق دیگر روشن شد و صدای خنده مردانه‌ای به گوش رسید و... تا الان که شما رسیدین...» محسن با دلهره نگاهم کرد تا من بگویم: «خودت مدیریت کن و بگو چکار کنیم» محسن برخلاف همیشه –از فرط اضطراب– تشکر هم نکرد و فقط گفت: «بریم بالا» و بعد سه تایی راه افتادیم. در همین لحظه دختر جوانی که پشت فرمان اتومبیل قهوه‌ای رنگ بود، با دیدن استوار که لباس فرم بر تن داشت، ماشین را روشن کرد تا فرار کند که به اشاره محسن، استوار در ماشین را باز و دختر را بازداشت کرد.

محسن با یک تنه محکم به چارچوب، در را باز کرد و دوتایی داخل شدیم؛ بوی بنزین همه جا را پر کرده بود، نگاهی به هم انداختیم و از پله‌ها هنوز بالا نرفته بودیم که شعله‌های آتش طبقه دوم توجهمان را جلب کرد تا محسن فریاد بزند: «یا فاطمه زهرا» هنوز به «خم پله‌ها» نرسیده بودیم که قادر با عجله داشت بطرف پایین می‌دوید، اما با دیدن ما خواست مانع رفتنمان شود که محسن چنان ضربه‌ای با سر توی صورتش کوبید که بیهوش شدي سپس رو به من کرد و گفت: «کلانتر شما مواظب این حیوون باش...» و رفت بالا...

–محسن مراقب خودت باش...

این را فریاد زدم، اما محسن بی‌توجه به شعله‌های آتش که داشت بطرف اتاق خواب زبانه می‌کشید، خود را به آنجا رساند و لحظه‌ای بعد، درحالی که طنابهای پیچیده شده دور دست و پای یک پیرزن، یک بچه هفت ساله و ترانه را باز کرده بود، آنها را از طریق بالکن و از اتاق بعدی [که آتش به آنجا راه نیافته بود] از آن جهنم واقعی نجات داد...

◆

–شوهر خدابیامرزم وقتی مرد ارث زیادی برام به جا گذاشت، موقعی که می‌خواستم با قادر ازدواج کنم، همین مادر بیچاره‌ام که حالا شوکه شده، خیلی خواست بهم حالی کنه که قادر فقط ظاهر قشنگی داره! ولی من باورم نمی‌شد که این آدم باشخصیت، یک دائم‌الخمر باشه که فقط برای پول من باهام ازدواج کرده! واسه همین وقتی فهمیدم قضیه چیه، اولین کاری که کردم این بود که تمام دار و ندارم‌رو به حساب بچه‌ام ریختم تا قادر دیگه نتونه –حتی به زور– پولی ازم بگیره! از اینجا به بعد بود که اون حیوان شخصیت واقعی‌اش را نشانم داد، یعنی وقتی فهمید دستش به پول من نمیرسه، تصمیم گرفت انتقام وحشیانه‌ای از من و خانواده‌ام بگیره؛ منتهی چون من [بعد از مرگ شوهرم] مدتی دچار افسردگی و در آسایشگاه روانی بستری بودم، قادر همه جا مرا دیوانه معرفی می‌کرد و کسی حرفم را باور نمی‌کرد، تا اینکه امشب وقتی دست و پای ما ۳ نفررو بست و ازش پرسیدم: «تو با من مشکل داری، با مادرم و بچه‌ام چکار داری؟» خندید و گفت: «می‌خوام نسل تون‌رو از بین ببرم» و بعد قصد داشت با دختر هرزه‌ای که معشوقه‌اش بود، پس از آتش زدن ما فرار کنه که شما رسیدین و... راستی [ترانه درحالی که اشک می‌ریخت رو به من کرد و پرسید] چی شد که شما به سراغ ما آمدین؟

نگاهی به محسن انداختم که داشت سوختگی‌های سطحی دستش را پماد می‌زد و پاسخ زن را دادم:

–ما توی این کلانتری یک رفیق داریم که خدا خیلی دوستش داره، آنقدر دوستش داره که در چنین مواقعی، حسی ناخودآگاه به سراغش میاد...!

محسن تبسمی کرد و با زن خداحافظی کرد و رفت تا زودتر به خانه‌اش برسد! ■

تسلیم باشید، مؤمن باشید و از مال اندوزی، کسب شهرت و دستاوردهای بیرونی پرهیزید

●واین دایر

چاه ازدواج مجدد

از: کیانا نصرت زاده

فکر نکنید کار آسانی است، وقتی کسی تصمیم می گیرد مرد دو خانه باشد... به هیچ کس توصیه نمی کنم تجربه‌اش کند. من پنج سال از زندگی ام را با بدبختی و فلاکت گذراندم و کور و پشیمان شدم که چرا به فکر ازدواج مجدد افتادم!!

یک وقتهایی آدم یک کارهایی می کند که خودش هم نمی داند چه چاهی برای پای لنگش کنده! ۲۱ ساله بودم که مادرم مرا زن داد. یعنی تا از سربازی آمدم و به خودم جنبیدم، دیدم پای سفره عقد هستم. برادر بزرگترم، خودش زنش را انتخاب کرد. آن هم در ۳۰ سالگی. زنش هم دست او را گرفت و برد شهر خودش و عملاً برادرم با همه فامیل قطع رابطه کرد. مادر که این تجربه را داشت، دلش نمی خواست پسر کوچکش را هم از دست بدهد. برای همین قبل از اینکه بدانم زندگی چیست و می خواهم چه کار کنم، دختر خاله‌ام را به عقدم درآورد. آن موقع ها من هم راضی بودم. شهین، دختر بسیار زیبایی بود و از اینکه داماد شوهر خاله‌ام شدم، خیلی خوشحال بودم. او مرد بذله گو و شادابی بود و همه دوستش داشتند. خلاصه در ۲۱ سالگی شدم مرد خانه. صبح ها می رفتم مغازه پدر و بعد از ظهر ها مثل یک مرد واقعی ادای خستگی و بدخلقی می گرفتم و می آمدم خانه، درست مثل پدرم...

همان سال اول صاحب بچه شدم و دیگر واقعاً خودم را یک مرد کامل می دیدم. درحالی که دوستان هم سن و سالم هنوز داشتند توی کوچه فوتبال بازی می کردند... لباس پوشیدنم مردانه شده بود، حرف زدنم، طرز نشستنم... و خلاصه خیلی کیف می کردم. بچه دوم سال سوم ازدواجمان به دنیا آمد و تا به خودم آمدم، دیدم یک خانواده پر جمعیت دارم، پدر دو بچه هستم!...

ده سال اول زندگی خوب گذشت، ولی کم کم حس کردم دلم برای جوانی ام تنگ شده. دوستانم تازه داشتند یکی، یکی ازدواج می کردند. زندگی هایشان با من فرق داشت. دست زنشان را می گرفتند و می رفتند سینما، مسافرت،... به خودم آمدم و دیدم من هیچکدام از این کارها را نکردم. چون می خواستم مثل پدرم یک مرد جدی باشم. شهین هم که هر دو سال یک بچه به دنیا می آورد و تمام وقتش با بچه‌ها می گذشت. یک وقتهایی به او می گفتم: برم سینما؟

می خندید و می گفت: با سه تا بچه قد و نیم قد؟! چه حرفها می زنی...

خجالت زده سر جایم می نشستم و هیچ نمی گفتم. شهین هم شده بود عین مادرم. حتی لباسهایش هم شبیه او بود. کم کم گله و شکایتهایم شروع شد. شهین حاضر نبود هیچ چیز در زندگی اش عوض شود. به مادرم شکایت می کردم که چرا اینقدر زود مرا زن دادی؟ و...

خلاصه زندگی یکنواخت و تلخ و بی مزه شده بود. از میهمانی های خانوادگی خسته شده بودم، رفت و آمدهای روتین... دوستانم را می دیدم و حسرت می خوردم... زندگی ده سال دیگر هم به همین روال گذشت تا اینکه با ثریا آشنا شدم. زن بیوه‌ای که می آمد از مغازه ما خرید می کرد. یک زن شیک پوش امروزی و متمول... شوهرش در حادثه سقوط هواپیما فوت کرده بود. کم کم سر صحبت باز شد و... خلاصه یک دل نه صد دل عاشقش شدم. درواقع دنبال این بودم که تجربه عاشقی را داشته باشم و به زور هم که شده بود به خودم تلقین کردم که من عاشق ثریا شدم. اما فکر نمی کردم این عاشقی اینقدر دردسر داشته باشد.

آنقدر گفتم عاشقم، عاشقم که هم خودم باور کردم و هم ثریا... و یک روز به او گفتم: می خواهم تو را به عقد موقت خود دربیاورم.

و او با خوشحالی قبول کرد. من که عاشق مخفی کاری و هیجان بودم، به دور از چشم شهین زندگی دیگری را برپا کردم... حالا هر روز بعدازظهر، چند ساعتی می رفتم پیش ثریا... غافل از اینکه بعد از بیست سال زندگی روتین هر تغییر ساده‌ای به چشم همه می آید... شیک لباس پوشیدن‌هایم و دیر به خانه آمدنهایم همان ماه اول شهین را به شک در تردید انداخت.

اما تا به اصل واقعیت پی ببرد، یک سال گذشت. درست درحالتی که ثریا سه ماهه باردار بود. نمی دانید چه غوغایی به پا شد. اوضاع آنقدر به هم ریخته بود که پاک پشیمان شده بودم، ولی حالا پای یک بچه دیگر درمیان بود. پدرم گفت: نباید ثریا را ول کنی. هرچه باشد حالا مادر بچه‌ات است. سعی کن عدالت را بین دو زنت برقرار کنی.

در ۴۲ سالگی صاحب دو زن شده بودم. زنها به هم حسادت می کردند و رعایت عدالت مقدور نبود. این کار نه تنها از عهده من، بلکه از عهده هیچ مردی بر نمی آید. کار آسانی نبود. در این پنج سال به اندازه پنجاه سال پیر شدم. همه موهایم سفید شد. مضحکه خاص و عام شدم. دوستانم بهم می خندیدند. هر دو زنم از من نفرت داشتند. بچه هایم یک جوری بهم نگاه می کردند که انگار آدم کشتم... چه بگویم که روزگارم سیاه بود. بالاخره بعد از پنج سال به ثریا گفتم: هرچه بخواهی به تو می دهم، ولی طلاقت را بگیر و برو...

گفت: نه، شهین باید طلاق بگیرد. تو با عشق با من ازدواج کردی، ولی ازدواجت با شهین از سر اجبار بود.

به شهین گفتم: هرچه دارم به تو می دهم و طلاقت را بگیر و برو.

–گفت: نه ثریا باید برود. او وارد زندگی من شده. درواقع این زندگی و این شوهر مال من است.

خلاصه آنقدر کلافه شدم که یک روز ساک لباسم را برداشتم و از دست هر دو آنها فرار کردم. رفتم یک اتاق کوچک در جنوب شهر اجاره کردم و تصمیم گرفتم تنها زندگی کنم. هر ماه خرجی خانه دوی تا زنم را دست شاگردم می دهم. خلاصه خودم را خلاص کرده‌ام. البته جمعه ها می روم بچه‌ها را می بینم... زنهایم بارها و بارها به من گفته‌اند که برگردم و قول می دهند که دیگر جنجال به پا نکنند، ولی من می دانم که شدنی نیست. الان پانزده سال است که اسم دو زن و پنج بچه در شناسنامه‌ام است، اما من در اتاقی در جنوب شهر تنها، ولی آسوده زندگی می کنم!!... ■

شکوفه های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

سیده نساء موسوی

ابوالفضل نورزاده

شهاب پناهی

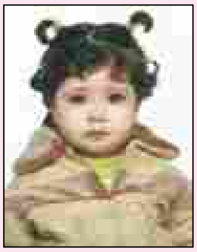
شیرین پناهی

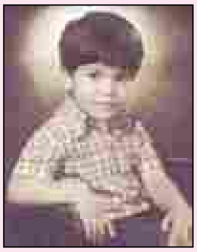
امیرحسین برزین

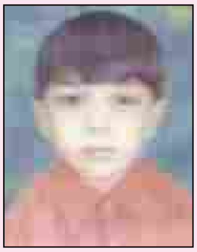
محمدرضا اوراز

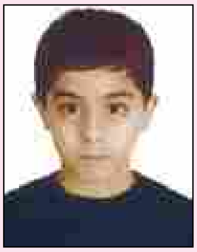
مهدی فرجی

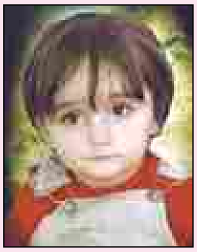
امیرحسین شهرستانکی

علی رادعاملی

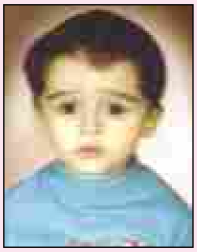
محمدمهدی علی پور

زینب عرب زاده

علیرضا عرب زاده

پرسش ویژه
پاسخ ویژه

توضیح درباره مشاور خانوادگی- به اطلاع خوانندگان گرامی می رساند، مشاوره تلفنی و حضوری (روان پزشک) به مدت یک هفته برقرار نخواهد شد البته ساعت های جبرانی در هفته آینده اعلام می شود.

پرسش ویژه

من و مشکلات زندگی

اینجانب زنی ۳٤ساله، خانه‌دار، دارای دو فرزند (پسر شش ساله و دختر دو ساله) می‌باشم. تحصیلاتم تا سوم راهنمایی می‌باشد. همسرم مردی ٤٤ ساله، دیپلمه و کارمند می‌باشد. من و همسرم هر دو معلول می‌باشیم با این تفاوت که من فلج اطفال می‌باشم و بدون استفاده از عصا راه می‌روم و در راه رفتنم کمی مشکل دارم، اما همسرم در سن ۱۱ سالگی در اثر سقوط در چاه از ناحیه کمر قطع نخاع شده و با استفاده از عصا و کفشهای مخصوص می تواند راه برود. ما حدود ۱۰ سال است که با هم ازدواج کرده‌ایم. البته خانواده ما از لحاظ مذهبی بسیار معتقد بودند و با این حال چون من او را دوست داشتم ما به عقد همدیگر درآمدیم و من در همان دوران متوجه شدم که همسرم بسیار وابسته به مادر (٦۲ ساله) و خواهرش (۲٦ ساله) می‌باشد و برای انجام هر کاری حتی کوچکترین اموراتش از آنها مشورت می خواهد و نظر آنها را اعمال می کند و اصلاً توجهی به من و نظرات من ندارد. در روزهای اول ازدواجمان هم وقتی از سر کار به خانه برمی گشت بلافاصله به خانه مادرش می‌رفت و مرا تا آخرشب در خانه تنها می گذاشت و من دوست داشتم که او کنارم باشد و یا با هم به گردش برویم.

آقای دکتر من از اینکه او به مادر و خواهرش کمک می کند اصلاً ناراحت نیستم، ناراحتی من به این دلیل است که او حد اعتدال را رعایت نمی کند و برای من قدم از قدم برنمی‌دارد. این درحالی است که من همیشه سعی کرده‌ام برای او همسر خوبی باشم و به نیازهای او توجه کرده‌ام و خانه و زندگی بسیار مرتبی برای او آماده می کنم. مادر و خواهرش در زندگی ما بسیار دخالت می کنند و هرچه که آنها بگویند او قبول می کند و قدرت نه گفتن به آنها را ندارد. در طول این ۱۰ سال زجرهای بسیاری کشیده‌ام، بی‌احترامی های زیادی از خانواده همسرم دیده‌ام ولی حق اعتراض ندارم و حتی اگر به او بگویم داد و فریاد راه می‌اندازد و دست آخر هم می گوید گفتند که گفتند. اصلاً خانوادگی با هم پارک هم نمی‌رویم و هرجا می‌رویم اول باید به منزل خانواده همسرم برویم و آنها را نیز همراه خود ببریم و این درحالی است که من با توجه به موقعیتم و وجود بچه‌هایم بسیار برایم راحت‌تر است که با خانواده خودم به مسافرتی برویم، چون خانواده من در چنین مواقعی به من کمک می کنند و مواظب بچه‌هایم می‌باشند ولی خانواده همسرم به عنوان میهمان به دنبال ما می آیند و هر جایی هم که برویم خواهرش باید صندلی جلو ماشین بنشیند و مدام دستور بدهد و انگار نه انگار که زنی هم دارد. در خانه که هست با من اصلاً حرفی نمی‌زند و من هم که با او حرف می‌زنم جوابی نمی دهد، اما با مادر و خواهرش بسیار بگو بخند دارد. لطفاً به من کمک کنید.

با تشکر فراوان ـم ـن از اصفهان

پاسخ ویژه

آنچه دارید مایه افتخار است

قبل از هر چیز اجازه بدهید که به خاطر آنچه که با همه مشکلات و کمبودها، به ویژه پس از درگیری با فلج اطفال که خود می تواند برهم زننده زندگی باشد، در زندگی به عنوان دستاورد به آن دست یافته‌اید، به شما تبریک بگویم، چرا که من شخصاً به وجود انسانی مثل شما افتخار می کنم و تصور می کنم که شما هم باید همین احساس را نسبت به خود داشته باشید. کم دستاوردی نیست که شما خود از کودکی با فلج دست به گریبان می شوید، آنگاه حتی تا پایان دوره راهنمایی تحصیلات خود را ادامه می‌دهید و سپس با مردی ازدواج می کنید که او خود از کودکی با قطع نخاع دست به گریبان می شود و بعد هم با همه این مشکلات صاحب دو فرزند سالم و دوست داشتنی می‌شوید. البته حالا که به چنین موهبت‌هایی دست یافته‌اید، برایتان ساده و آسان به نظر می رسد اما خودتان بهتر می‌دانید که بسیاری حتی با مشکلاتی به مراتب کمتر از اینها هم قادر نیستند تا زندگی خود را به جایی برسانند. بنابراین سرسختانه از شما تقاضا می کنم که نخستین ذهنیت شما درباره آنچه که به آن دست یافته‌اید شکر خداوند و افتخار و غرور باشد.

- رابطه نزدیک با خانواده

در موردی که شما را بسیار شاکی کرده یعنی روابط شوهرتان با خانواده خودش به ویژه مادر و خواهرش باید بگویم که اگرچه در مورد عاطفه نسبت به نزدیکان هم انسان باید شرط تعادل را رعایت کند، اما در هر حال داشتن چنین عاطفه‌ای گناه نیست و هدف آن هم صدمه زدن نیست. فراموش نکنید که ما نمی توانیم شوهرتان را به خاطر علاقه به مادر و خواهرش زیر سوال بکشیم، اما برای ایجاد تعادل در این مورد هم ترفندهایی وجود دارد که به جای بحث و جدل، و بگو و مگوهای خانگی، می توان آنها را به کار بست که یکی از بهترین ترفندها هم حضور شخص شما در بطن این علاقه است. درواقع اگر شما بتوانید به شوهرتان به نحوی صادقانه اثبات کنید که شما هم در علاقه به او با اهل خانواده‌اش شریک هستید، به معنای آنست که نیمی از بار علاقه‌ای را که او بر دوش می کشد، شما برعهده گرفته‌اید. من تصور می کنم و از فحوای کلام شما تقریباً مطمئن هستم که دلیل اصلی وابستگی او به خانواده‌اش، سردی شما نسبت به آنها است. البته فراموش نکنید که من شما را برای داشتن چنین احساسی سرزنش نمی کنم، چرا که هیچ همسری علاقه ندارد که شوهرش راحتی با مادر او شریک باشد. اما در اعماق روح و روان انسان همیشه احساسها و برداشت‌هایی است که همواره رفتارها و واکنش های او را شکل می دهد و مطمئن باشید که به محض آنکه شوهرتان علاقه صادقانه شما را نسبت به کسان خودش مشاهده کند، و دیدگاه منفی شما را نسبت به آنها تمام شده یابد، آنگاه او هم رفتار خود را تعدیل می کند. از همه مهمتر اینکه به هیچ وجه سعی نکنید که در برابر او خانواده خودتان را در مقابل کسان او قرار دهید و سعی نکنید کسان خود را بهتر از کسان او نشان دهید. چنین کوششی معمولاً شوهرها را به شدت آزرده خاطر می سازد. بلکه برعکس باید سعی کنید که کسان او را هم مانند اعضای خانواده خودتان تلقی کنید و به همان اندازه برای آنها اهمیت قائل شوید. شما برای اینکه بتوانید حساسیت‌های او را نسبت به این ارتباطها کاهش دهید، باید خودتان هم مثل او در علاقه به خانواده‌اش شریک شوید. برای مثال به او بگویید: «تازگی‌ها سری به مادرت زده‌ای؟ حتماً به نزد او برو...» اینگونه صحبت‌ها شما را از نظر ارتباط با شوهرتان به همان هدفی که علاقه دارید، می رساند.

- دلخوری را کنار بگذارید

شما برای مدتی باید دلخوری از او را کنار بگذارید. سعی کنید حتی به صورت یکجانبه با او ارتباط برقرار کنید. مرتباً از او شکوه و شکایت نکنید. درواقع به گونه‌ای عمل کنید که او خودش از اینکه نسبت به شما کم می گذارد. احساس خجالت داشته باشد. یکی از بهترین انواع برقراری ارتباط، آنست که خیلی صمیمانه از او بخواهید که مشکلاتش را با شما درمیان بگذارد. درواقع شما نوشته‌اید که او به همراه شما به نزد مشاور نمی آید. حال با این سیاست، شما خودتان در حکم مشاور قرار می گیرید. از او بخواهید تا انتظاراتش را از شما بیان کند. درباره بچه‌ها و نحوه تربیت، نظر او را بخواهید. درحقیقت اگر بتوانید به گونه‌ای در او این احساس و تفکر را ایجاد کنید که نظریاتش برای شما اهمیت دارد. آنگاه او به این تفکر می رسد که اصولاً شخصیت او برای شما اهمیت دارد و او را به عنوان یک شخصیت صاحب تفکر و سلیقه خوب می شناسید. من تصور می کنم که شما برعکس در او ذهنیتی ایجاد کرده‌اید که احساس می کند که نه برای نظریاتش اهمیت قائل هستید و نه شخصیت او را با دیده احترام می‌نگرید و این احساسها و تفکرات بدترین نوع ذهنیت برای یک شوهر است که تصور کند برای همسرش اهمیتی ندارد. من این دسته از رفتارها را برایتان شرح دادم چرا که می‌دانم به او علاقه فراوان دارید، اما فعلاً این علاقه را در گوشه قلب خود پنهان کرده‌اید و سایر درک‌ها و احساسها را به ذهن خود راه داده‌اید. اگر شما بتوانید آنگونه که گفتم اعتماد او را نسبت به خودتان (از نقطه نظر تفکری که نسبت به او دارید) جلب کنید، آنگاه مطمئن باشید که او نزد مشاور که هیچ، نزد هر کسی که بخواهید در کنار شما حاضر خواهد شد. درواقع من ترجیح می‌دهم که با توجه به وجوه مشترکی که با او دارید (و این وجوه مشترک از هر زن و شوهری که من می‌شناسم، بیشتر است)، بیشتر و بیشتر خودتان را به او نزدیک کنید تا اینکه به یک روح در دو بدن تبدیل شوید، آنگاه متوجه می شوید که او چگونه با شیفتگی به علایق شما احترام می گذارد و ارضاء کردن احساسات و انتظارات شما، برایش به مهمترین هدف، تبدیل می شود. بنابراین هدف شما همانست که در بالا ذکر شد (یک روح در دو بدن) و من می‌دانم که با توجه به هوش سرشاری که دارید، به راحتی وجوه و راههای این هدف را پیدا می کنید و آنگاه مکان خود را در زندگی همسرتان با عشق و علاقه فراوان تثبیت می کنید.

موفق و پیروز باشید

وقتی که کیسه خالی شد، دل پر می شود

●ویکتور هوگو

مجسمه ای با لباس رومی ها

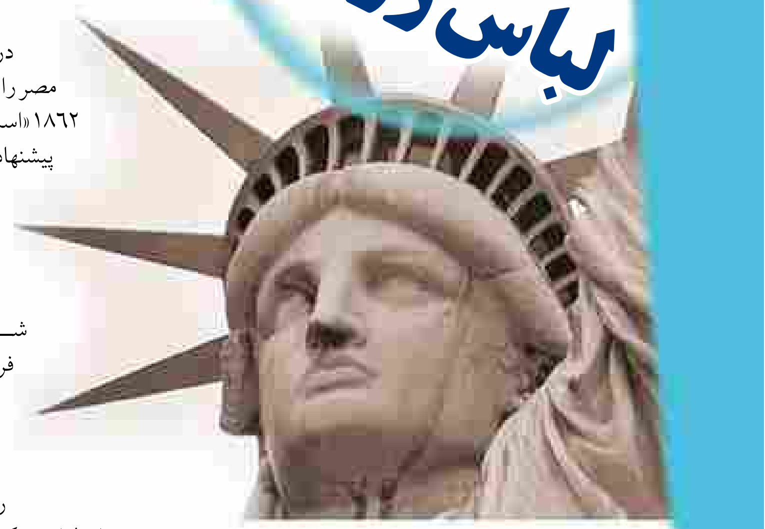

مینا(گلبرگ)

minagolbarg@yahoo.com

آوازه یک نوجوان

تا کنون درباره آثار چشمگیر جهان مطالبی تهیه نموده ایم. حال نیز می خواهیم درباره تاریخچه ساخت «مجسمه آزادی» مقاله ای ارایه دهیم. امیدواریم که مورد توجه تان قرار گیرد. در ابتدا چکیده ای از سرگذشت و زندگی مجسمه ساز و طراح مجسمه آزادی مطالبی بیان می کنیم تا با این هنرمند چیره دست آشنا شوید.

«**فردریک آگوست بارتلدی**» طراحی و ساخت مجسمه ی آزادی در آمریکا را بر عهده داشت. او در «کولمار» فرانسه در ۲ آگوست ۱۸۳٤ به دنیا آمد. خانواده اش از طبقه متوسط جامعه بود. پدرش یک زمین زراعی کوچک داشت و از طریق کشاورزی امرار معاش میکرد. وقتی فردریک ۲ ساله بود پدرش را از دست داد و مادرش «شارلوت» سرپرستی خانواده را به عهده گرفت. فردریک به مادرش بسیار علاقه مند بود. حتی عده ای می گفتند او مادرش را مدل طراحی برای ساخت مجسمه آزادی قرار داده است. او از کودکی به نقاشی علاقه نشان می داد و از صورت مادرش تصاویر زیادی را ترسیم کرده بود. در آن زمان هنر مجسمه سازی در فرانسه رواج زیادی داشت. او نیز مطابق علاقه اش مجسمه سازی و پیکر تراشی را برگزید. هم چنین در آن دوران رسم بود مردم ثروتمند و متمول و سیاستمدار مجسمه ای از پیکر در منزل خود داشته باشند. آوازه مجسمه سازی فردریک نوجوان همه شهر را پر کرده بود. ۱۸ سال بیش نداشت که «جان راپ» ژنرال ارتش «ناپلئون بناپارت» از او خواست تا پیکره او را بسازد. فردریک از همان اوایل کارش دوست داشت مجسمه هایش را در اندازه های بزرگ طراحی نماید و بسازد. او و مجسمه ای از هیکل ژنرال به طول ٤ متر ساخت. مجسمه آنقدر طبیعی بود که چشمان همه را خیره کرد.

از همان موقع همه به هنر او واقف شدند و کارهای زیادی به او پیشنهاد شد. هنر پیکره تراشی و طراحی او به مصر نیز رسید.

انگشتان سحر آمیز

درآن زمان فرانسه توانسته بود مصر را زیر سلطه خود بگیرد. در سال ۱۸٦۲ «اسماعیل پاشا» فرمانروای مصر به او پیشنهاد طراحی نقشه ی کانالی از دریای مدیترانه که بعدها به همان کانال سوئز معروف شد را داد. او با موفقیت نقشه ای را طراحی کرد و در این هنگام هنر او جهانی شده بود. در دوران انقلاب سوم فرانسه کلمه LIBERTY(آزادی) کلمه نو و جدیدی بود. فردریک به آمریکا دعوت شد. حکومت آمریکا تصمیم گرفت برای ایجاد رابطه دوستی میان آمریکا و فرانسه پیشنهاد طراحی یک مجسمه سمبلیک از آزادی را به فردریک بدهد. اما او گفت مکان مجسمه را خودش باید تعیین کند. او در ژوئن ۱۸۷۱ سواحل نیویورک را برای استقرار مجسمه انتخاب نمود. بیانات او به صورت نامه هنوز هم در موزه نیویورک نگهداری می شود. او اضهار داشت که: «به من گفته اند پیکری را طراحی کن که وقتی به آن بنگرند شگفت زده شوند. در یک صبح بهاری و یک روز ابری تنها این مجسمه بدرخشد و نمایان شد. من نیز با مطالعه دقیق بر روی مکانهای مختلف به این نتیجه رسیدم که نیویورک بهترین مکان برای نشان دادن مجسمه است. زیرا نیویورک دروازه ورود به آمریکا می باشد.»

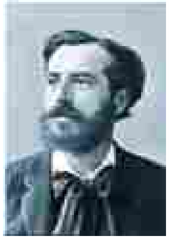

انگشتان سحر آمیز فردریک مانند همیشه یادبودی جاودانی به جا گذاشت. سفرش به آمریکا مانند مصر موفقیت آمیز بود و توجه همگان را به خود جلب کرد. او اظهار داشت: «من باید مجسمه را بزرگ طراحی کنم و بسازم.»

هر جا که می رفت دفتر طراحی ش همراهش بود. آمریکایی ها به او سفارش می کردند آنچه که می سازد باید در جهان بی نظیر باشد. در سال ۱۸۷٤ او به فرانسه بازگشت و تصمیم گرفت در سرزمین خودش پروژه اش را به پایان برساند. او به مقامات بلند پایه ی امریکایی گفت: «از فرانسه سوغات خوبی خواهم آورد و آن هم مجسمه آمریکا است. فرانسه نیز برای نشان دادن دوستی اش به آمریکا پذیرفت که در هزینه ساخت مجسمه سهیم باشد. فردریک در کشورش شروع به کار کرد.

زنی با وقار که بر روی پایه ای ایستاده و تاجی بر سر گذارده و در دست راستش مشعلی فروزان و در دست چپش لوح قرار دارد. او طراحی مجسمه اش را در نمایشگاه بین المللی فیلادلفیا به نمایش گذاشت و مورد پسند همگان قرار گرفت. بعد از تایید طرحش او ساخت مجسمه را در فرانسه آغاز کرد. البته «مهندس ایفل» سازنده ی برج ایفل در فرانسه مهندسی ساختار مجسمه را به عهده داشت. ۲۰ نفر روزی ۱۰ ساعت هر ۷ روز هفته به کار گماشته شدند تا هر چه سریعتر کار مجسمه به پایان برسد.

محل استقرار

در ٤ جولای ۱۸۷٦ فردریک به جزیره «بدلو» محل استقرار مجسمه رفت. جایی که ۸ سال بعد به نام «جزیره ی آزادی» تغییر نام یافت. او در ۲ دسامبر ۱۸۷٦ به «جوان امیلی» ازدواج کرد و بعد از ازدواجش با پشتکار بیشتری کار کرد.

۲۸ اکتبر ۱۸۸٦ زمانی که تعطیل عمومی بود و همه جا را مه فرا گرفته بود. کار ساخت مجسمه به پایان رسیده بود و آماده پرده برداری بود. یک میلیون نفر برای دیدن مجسمه از گوشه و کنار آمریکا آمده بودند و با مشاهده پیکره ی زیبا شگفت زده شدند. شعرا به توصیف آن پرداختند و به عنوان یک سمبل برای آمریکا معرفی شد. و هنوز هم آمریکایی ها در شعرها و داستان ها از مجسمه ی آزادی یاد می کنند و آن را توصیف می نمایند.

این مجسمه در قسمت بالایی «خلیج نیویورک» در جزیره ای در فاصله ای کوتاه از ساحل نیوجرسی قرار دارد. البته این جزیره در سال ۱٦۰۰ به نام «کیوشک» نام پرندگانی که به آنجا مهاجرت می کردند بود. در آن زمان سرخپوستان در آنجا سکنی داشتند. اما در سال ۱٦۳۰ توسط سفید پوستان تصاحب شد و سرخپوستان از آن

هر سال این مجسمه مورد ترمیم قرار میگیرد، زیرا بر اثر باد و باران و سرما فرسوده می شود

محدوده رانده شدند.

در سال ۱۷۷۰ این جزیره به نام «الیس» ایسلند تغییر نام یافت زیرا در آن دوران رسم بود که سفیدپوستان می توانستند شهر یا جزیره ای را خریداری کنند و به تصاحب خود در آوردند. این جزیره کم کم آباد شد و ساختمان ها، خیابان، کانالهای زیرزمینی، بیمارستان، رستوران ... بنا گردید.

مهاجران زیادی به سوی این جزیره آمدند و از آن زمان به بعد رونق گرفت. بعد از ساخته شدن مجسمه آزادی عده ی بیشتری به سوی این جزیره جذب شدند. همه معتقد بودند که مجسمه ی زیبای آزادی جزء شگفتیهای مدرن جهان است. این مجسمه مانند یک الهه می درخشد و جلال و قدرت و بزرگی در این مجسمه نمایان است.

متن لوح

حال به توصیف این مجسمه به طور کامل و جامع می پردازیم.

تاریخ ساخت این مجسمه به سال ۱۸۷۵ بر می گردد. این مجسمه در ٤ ژوئن ۱۸۸٤ در فرانسه به پایان رسید و به نمایش گذاشته شد و مردم فرانسه این مجسمه را مشاهد کردند و تحسین نمودند.

در اوایل سال ۱۸۸۵ مجسمه آزدی توسط کشتی به آمریکا منتقل شد و در سال ۱۸۷۷ «ریچارد هانت» معماری پایه مجسمه را به عهده داشت. در سال ۱۸۸٦ مجسمه بر روی پایه قرار گرفت. در آن زمان «گراور کلیوند» رییس جمهور آمریکا بود. او گفت به طور حتم این مجسمه مورد توجه همگان قرار می گیرد و در آینده نیز یکی از شگفتی های هنر پیکرتراشی می گردد و هیچ گاه از یادها فراموش نمی شود.

مجسمه بسیار محکم و مقاوم ساخته شده است. البته در برابر بادهای شدید کمی نوسان دارد و حدود ۷ سانتی متر جابه جا می شود.

لباس مجسمه به طرح های لباسهای روم باستان بسیار نزدیک است و تاجش دارای ۲۵ پنجره به منظور ۲۵ ماده معدنی در جهان است و ۷ دندانه به منظور ۷ دریا در جهان دارد.

در دست چپش یک لوح قرار دارد که بر روی آن با حروف و اعداد رومی نوشته شده است: ٤ جولای ۱۷۷٦، یعنی روز استقلال آمریکا از انگلیس.

در دست راست مجسمه یک مشعل فروزان قرار دارد. فاصله ی مشعل تا پایه ۹۳ متر می باشد. کل ارتفاع مجسمه از سر تا پا ۳٤ متر است. بلندی پایه نیز ۲۰ متر می باشد.

مجسمه از مس و پولاد ساخته شده است و کل وزن مجسمه ۲۲۵ تن است. این مجسمه برای مردم آمریکا بسیار باارزش است. هر سال این مجسمه مورد ترمیم قرار میگیرد، زیرا بر اثر باد و باران و سرما فرسوده می شود. در انفجار ۱۱ سپتامبر مجسمه ی آزادی صدمه ندید و مردم از این موضوع خوشحال شدند. زیرا وجود این مجسمه را برای کشورشان مهم می دانند و به داشتن چنین مجسمه ای افتخار می کنند، اما آیا آزادی با ساختن مجسمه امکان پذیر است؟!

■

تحریک روح کار آفرینی در زنان باعث سود دهی قابل توجهی می شود

اقتصاددانان معتقدند جوامعی که حداقل تولید را دارند کشورهایی هستند که زنان را از ملحق شدن به نیروی کار باز می دارند. در کشورهایی توسعه نیافته زنان به طور خاص فاقد مهمترین ابزار مورد نیاز برای امرار معاش از جمله تحصیلات، آموزش و دسترسی به سرمایه هستند در حالی است که شواهد زیادی وجود دارد که رشد اقتصادی را به زنان توانمند مرتبط می کند. به عنوان نمونه بررسی های اخیر دانشکده اقتصاد لندن حاکی از این است، در استان هایی از هندوستان که زنان تحصیل کرده بیشتری در آن ها زندگی می کنند میزان رشد اقتصادی نیز بیشتر است.

برای تسریع رشد اقتصادی در کشورهای فقیر، تعداد اندکی از سرمایه داران خوش فکر تلاش می کنند تا روحیه کارآفرینی زنان را بارور کنند. یکی از پر سروصدا ترین اقدامات در این زمینه فعالیت های سرمایه گذاری خرد بود. از دهه ۱۹۷۰ هزاران زن فقیر کارشان را که اغلب با یک دستگاه چرخ خیاطی بود با دریافت وام های اندکی به مقدار صد دلار که از سازمان هایی مثل بانک گرامین در بنگلادش و همین طور بنیاد بین المللی کمک به جوامع که مستقر در واشنگتن دی سی است و در آمریکای لاتین فعال است آغاز کردند. نتایج بسیار چشم گیر بود زنان به عنوان بدهکاران خوش حساب شناخته شدند و از آنجاییکه اکثر زنانی که این وام اندک را دریافت کردند درآمد حاصل از فعالیت اقتصادی اشان را برای فرستادن فرزندانشان به مدرسه و همین طور خرید مواد غذایی برای خانواده پس انداز می کنند موج مثبتی در این جوامع به وجود آمده است.

اما این وام های اندک برای دگرگونی کل اقتصاد کافی نیستند. بسیاری از مشاغلی که توسط زنان راه اندازی می شوند به صورت خرد باقی می مانند. به عنوان مثال بر طبق اظهارات ماها الشیناوی استاد مدیریت در دانشگاه امریکن قاهره حدود ۹۷ درصد از زنان کارفرمای مصری کمتر از پنج نفر را استخدام می کنند. اقتصاددانان بانک جهانی بر این باورند که دسترسی به سرمایه تنها بخشی از یک پازل بزرگتر است برای این که زنان در کارشان پیشرفت کنند نیاز به دانش مدیریت دارند گیتا راو گوپا رییس مرکز تحقیقات زنان در این باره می گوید: "وام های اندک کافی نیستند چون جای پیشرفت برای آنها باقی نمی گذارد".

تسهیلات برای رفع این معضل در راه است، سال گذشته بانک جهانی بودجه ای را برای آموزش مدیریت به زنان تانزانیا و اگاندا اختصاص داد. در ماه جاری بانک سرمایه گذاری گلدمن اعلام کرد که برای پنج سال آینده صد میلیون دلار صرف آموزش تجارت به ده هزار زن کار آفرین در آسیا، آفریقا و خاورمیانه خواهد کرد، این طرح به منظور پیوند دانشگاه های کشورهای در حال توسعه با ممتازترین برنامه های درسی آمریکا مثل دانشکده های اقتصاد در هاروارد و دانشکده های استن فرد برای آموزش زنان صاحب پیشه نو پا در کشورهای فقیر است. محققین گلدمن ساچز به این نتیجه رسیده اند که زنان شاغل ماهر می توانند بازده اقتصادی را در آسیا و آفریقا تقویت کنند، در حالی که بانک ها در این مناطق میلیاردها دلار خسارت ببار می آورند. دینا حبیب پوال رییس انجمن کار گروهی می گوید: "ما همواره به دنبال بهترین سرمایه گذاری هستیم. بیایید به این ده هزار زن فرصت شکوفایی بدهیم".

مترجم: سمیرا صمدپور

پاداش شاد کردن مؤمن

امام باقر (ع) فرمودند: از نجواهای خداوند با موسی این بود که: ای موسی، من بندگانی دارم که بهشت خود را بر آنان مباح داشته و آنان را حاکم بهشت ساخته‌ام.

موسی عرض کرد: پروردگارا، اینان چه کسانی هستند که بهشت خود را بر آنان مباح کرده و آنان را فرمانروای بهشت ساخته‌ای؟

خداوند فرمود: هر کس که مؤمنی را شادمان سازد.

حکایتی از علامه مجلسی

علامه محمد تقی مجلسی در مسجد جامع اصفهان نماز می خواند، شبی پسرش محمدباقر مجلسی را با خود به مسجد آورده بود. وی از ورود به مسجد خودداری کرد و در حیاط مسجد نشست و پس از رفتن پدر به مشک آبی که در آنجا بود سوزنی فرو برد و با آبی که از آن می ریخت به بازی مشغول شد. پس از نماز، پدر از ماجرا خبر یافت و سخت ناراحت شد. پس به خانه رفت و همسرش را گفت که در تغذیه و رعایت آداب و رسوم اسلامی پیش و پس از انعقاد نطفه و در دوران کودکی فرزندمان سعی تمام کرده‌ام ولی عمل امروز این کودک نشان دهنده تقصیر یکی از ماست.

مادر کودک گفت: هنگام بارداری به منزل همسایه رفته بودم که درخت انار آنها توجه مرا به خود جلب کرد؛ به اناری از آن سوزنی فرو بردم تا مزه آن را بچشم.

حساب دقیق

سید نعمت‌الله جزایری در انوار نعمانیه باب احوال بعد از مرگ می نویسد: که در اخبار است مرد مستمندی از دنیا رفت و از صبح که جنازه او را بلند کردند تا به شام از دفنش فارغ نشدند.

به واسطه کثرت ازدحام و انبوه جمعیت بعدها او را در خواب دیدند، پرسیدند خداوند با تو چه کرد؟

گفت: خداوند مرا آمرزید و نیکی و لطف زیادی درباره من فرمود، ولی حساب دقیقی کرد، حتی روزی بر در دکان رفیقم که گندم فروشی داشت نشسته بودم با حال روزه، هنگام اذان که شد یکدانه از گندمهای او را برداشته و با دندان خود دو نیمه کردم، در این موقع به خاطرم آمد که گندم از من نیست آن دانه شکسته را به روی گندمهای او افکندم. خداوند چنان حسابی کرد که از حسنات من به اندازه نقص قیمت گندمی که شکسته بودم گرفت.

فرستنده: محمود جعفری کوهبنانی – کرمان

شهرت و احترام را نباید از خشونت و قساوت به دست آورد

● مهاویرا

ماجراهای خواستگاری

از: کوروش کاشانی

ازدواج عاشقانه در ۷۰ سالگی

از همان روز اول، همه چشم انتظار یک خواستگار بودند. یکی که زن مرده باشد. یا پیرمردی که تنهاست و...

از وقتی مادربزرگ فوت کرد و خاله مریم آمد تهران که با ما زندگی کند، به اولین چیزی که فکر کردیم این بود که چه خوب می شد خاله شوهر می کرد!

خاله مریم که نزدیک به پنجاه سال داشت، در شهرستان همراه مادربزرگ پیرم زندگی می کرد. بعد از فوت او، خاله تنها شده و همه خانواده به این نتیجه رسیدند که باید او را بیاورند تهران و با ما زندگی کند.

از همان روز اول، همه چشم انتظار یک خواستگار بودند. یکی که زن مرده باشد. یا پیرمردی که تنهاست و...

اولین کسی که به خواستگاری خاله مریم آمد، برادر صاحب سوپرمارکت سر خیابان بود. مادرم صحبتهایش را با صاحب سوپرمارکت کرده بود. وقتی به خواستگاری خاله آمدند، جنب و جوش و هیجان خاله دیدنی بود. باور کردنش آسان نبود. خاله کلی بزک دوزک کرد و ادای دختربچه های خجالتی را درآورد. مادر که پاک خجالت کشید، خواستگارها گفتند، مریم خانم شرایطش را بگوید و تازه آنجا بود که اوضاع خراب شد. او گفت:

–من جشن عروسی می خواهم، همه وا رفتند. مادر که داشت پس می افتاد. مرد گفت:

–آخه خانم، من داماد دارم، نوه دارم. خوبیت نداره جلو آنها لباس دامادی بپوشم و...

خاله اخم کرد و گفت:

–هر دختری آرزو داره که لباس عروسی بپوشه...

خلاصه چشمتان روز بد نبیند... خاله تصور می کرد یک دختر بیست ساله است و...

مادر که دیگر از آن روز روی خرید کردن از سوپرمارکت سر خیابان را نداشت و مجبور بود برای خرید به چند خیابان آن طرف تر برود...

چند ماه بعد، مردی پیدا شد که هیچ وقت ازدواج نکرده بود و در ۶۰ سالگی تصمیم داشت همدم داشته باشد. فکر کردیم این مورد خوبی است. شاید قبول کند خاله جان ما لباس سفید بپوشد.

مرد بیچاره آنقدر ساده بود که قبول کرد، خاله یک عروسی مختصر و جمع و جور داشته باشد ولی خاله موضوع پاتختی و حنابندان و ماه عسل را پیش کشید و مرد گفت:

–ببخشید، من دلم به اندازه شما جوان نیست...

و رفت... با این اخلاق خاله مطمئن بودیم که شوهر پیدا نخواهد کرد. تا اینکه یک روز مادر سراسیمه آمد سراغ من و گفت:

–با خاله‌ات صحبت کن و منصرفش کن. می خواهد برود بینی اش را عمل کند و پوست صورتش را بکشد.

نه، این کار من نبود و نمی توانستم خاله را منصرف کنم. چند روز بعد مجبورمان کرد همراهش به بیمارستان برویم و برای حفظ آبرو گفتیم بینی اش انحراف داشته و دکتر گفته باید عمل شود و...

چند ماه طول کشید که زخم و کبودی های صورت خاله خوب شد. در همین حین خواستگار دیگری پیدا شد. مرد ۷۰ ساله‌ای که زنش را بعد از چهل سال زندگی مشترک طلاق داده بود. می گفت، یک عمر به خاطر

در پیچ و خم دادگاه

از: راشین مختاری

نتیجه قمار با زندگی

قمار مثل تریاک است. مثل هرویین... اعتیاد می‌آورد. آدمها را گرفتار می‌کند... هیچ چیز تو زندگی به منصور لذت نمی‌داد. جز قمار...

هر وقت صحبت از مسافرت می شد، آن هم سفر به امید و زن و بچه‌اش، عزای عالم را می گرفتم، چرا که می دانستم چه چیزی در انتظارم است. ویلای شمال امید، میز قمار و صدای خنده‌های شوهرم که چه می برد و چه می باخت می زد زیر خنده!...

بله، شوهر من، پدر بچه هایم قمارباز است. ۱۸ سال همه این خفت و خواری ها را دیدم و تحمل کردم. چه می شد کرد؟ توی یک خانواده سنتی، زن به هیچ دلیلی نباید طلاق بگیرد! مخصوصاً وقتی پدرش معتمد بازار است و همه او را به عدالت و ایمان و درست کاری می شناسند.

۱۸ سال پیش وقتی منصور به خواستگاری‌ام آمد، ۲۵ ساله بودم. تازه از دانشکده پزشکی فارغ‌التحصیل شده بودم. منصور پسرعمویم بود، پسر عمو مهدی، که سجاده‌اش هیچ وقت جمع نمی شد. زن عمویم زهرا خانم هم به خیر بودن و دست خیر داشتن معروف بود. با این وصف چه کسی بهتر از منصور می توانست همسر من شود؟! او هم پزشکی خوانده بود و یکی، دو سالی هم از تمام شدن دوره تخصصش می گذشت. مادرم می گفت:

–دیگر بهتر از این نمی شود. هر دو همکارید، هم فرهنگ، فامیل ... دیگر هیچ مشکلی پیش نمی آید!

خودم هم همین فکر را می کردم، اما همان ماههای اول ازدواج، متوجه دوستان ناجور منصور شدم. آدمهای لاابالی که هیچ سنخیتی با فرهنگ خانوادگی ما نداشتند.

درددلم را برای مادرم گفتم. او دلداری‌ام داد و گفت:

–مبادا یک بار از دهانت دربیاید و این حرفها را به عمو و زن عمویت بگویی... آنها می میرند...

منصور چنان چهره معصوم و متینی در جمع خانواده از خودش نشان می داد که واقعاً باورمان نمی شد آن روی سکه چه حکایتی است! دندان به جگر گرفتم و به توصیه مادرم زود بچه‌دار شدم، بلکه منصور سر عقل بیاید!

باردار بودم و دوره تخصص پوست می خواندم. منصور در یک بیمارستان دولتی کار می کرد و هنوز آنقدر وقیح نشده بود که بساط قمار را جلو روی من پهن کند.

سه، چهار سالی گذشت. چند بار قول داد دست از این کارهایش برمی دارد، اما برنداشت. دروغ می گفت. بچه دوم ناخواسته به دنیا آمد و من سخت مشغول تربیت بچه‌ها بودم و کار طاقت‌فرسا در مطب و بیمارستان...

چون به پول حرام و حلال سخت معتقد بودم، از منصور خواستم یک ریال از پولش را به خانه نیاورد و هزینه زندگی بچه‌هایم را خودم تامین می کردم. منصور خیلی ناراحت می شد. حتی به خاطر همین رفتار من،

بچه‌ها تحملش کردم، دیگر نمی خواهم این چند سال آخر عمرم را به پای او خراب کنم.

خلاصه مرد معقولی به نظر می رسید و یک زندگی معمولی داشت. یکی، دو جلسه با خاله صحبت کرد و از قضا بر خلاف تصور ما، همه شرایط خاله را با کمال میل قبول کرد و گفت:

–این برای من ایده‌آل است که زنی بیاید در زندگی ام و به من فرصت دوباره بدهد تا روزهای جوانی ام را یکبار دیگر و این بار با سناریویی بهتر تجربه کنم.

خلاصه آقای جوادیان، از خاله من برای پوشیدن لباس دامادی و جشن عروسی مشتاق تر بود. باور کردنی نبود. مثل دو جوان می رفتند خرید عروسی و با ذوق و اشتیاق خرید می کردند. شب عروسی آنها، یکی از به یادماندنی ترین خاطرات زندگی من بود. عروس و داماد آنقدر خوشحال بودند که بقیه را هم به وجد می آوردند. خاله با چنان دقتی لباس عروسی اش را انتخاب کرده بود که انگار مهمترین کار دنیا را انجام داده بود.

زندگی عاشقانه‌ای را شروع کردند. آقای جوادیان انگار دوباره زنده شده بود. می گفت، تازه زن ایده‌آلش را پیدا کرده... خاله هم شوهرش را مجبور می کرد موهایش را رنگ کرده و روزی چند ساعت ورزش کند تا از فرم نیفتد...

خلاصه اینکه این زوج بیست سال با هم زندگی کردند تا بالاخره آقای جوادیان در ۹۰ سالگی به دلیل کهولت از دنیا رفت، اما خاله هیچ وقت رخت سیاه عزا را از تنش درنیاورد... هر چند روزهای اول همه چیز این زندگی به نظر ما مضحک می رسید، اما واقعیتی عمیق در آن بود و آن هم شور زندگی بود. شوری که به آنها این فرصت را داد بیست سال عاشقانه کنار هم زندگی کنند. بخت و اقبالی که شاید خیلی از جوانترها نصیبشان نمی شود... ■

یکی، دو سال دست از کارهایش برداشت، اما قمار مثل تریاک است. مثل هرویین... اعتیاد می آورد. آدمها را گرفتار می کند... هیچ چیز تو زندگی به منصور لذت نمی داد. جز قمار...

به من قول می داد، پول قمار را با بقیه پولهایش قاطی نکند، ولی من باور نمی کردم. روزبه‌روز توی قمار خبره تر می شد و استادانه تر می برد!... بالاخره یک روز دل به دریا زدم و موضوع را به عمو مهدی گفتم. نمی دانید چه حالی شد. تا مرز مرگ رفت. به او گفتم می خواهم طلاقم را از پسرت بگیرم. به پایم افتاد، پیرمرد بیچاره از آبرویش می ترسید. می گفت:

–این کار را نکن. آنوقت همه می فهمند که پسر من... پسر حاج مهدی... قمارباز است. یک عمر با آبرو زندگی کردم. نگذار لب گور، همه چیزم را از دست بدهم.

دلم برای عمو و زن عمو می سوخت. می دانستم چقدر زجر می کشند، اگر همه بفهمند پسرشان چه می کند! دندان به جگر گرفتم و سوختم و ساختم و دیگر دم نزدم. گذاشتم منصور هر چه می خواهد بکند. مسوولیت مالی و تربیتی بچه‌ها به عهده من بود و سخت ترین لحظات زندگی ام وقتی بود که مجبورم می کرد همراه او به سفر بروم...

۱۷ سال این وضع را تحمل کردم. پدرشوهرم پنج سال پیش فوت کرد و مادرشوهرم سه ماه پیش... دیگر هیچ دلیلی وجود ندارد کارهای منصور را تحمل کنم. می خواهم طلاقم را بگیرم و از دست کارهای او راحت شوم... ۱۷ سال به خاطر آبروی خانواده، جوانی و توان و آرزوهایم را به پایش ریختم... ■

شکوفه‌های زندگی

چاپ عکسها رایگان می‌باشد

ارشان آهنگری

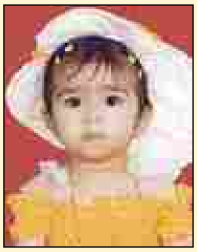

پرنیان قنبری

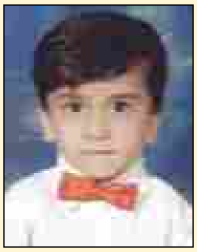

محمد کیایی

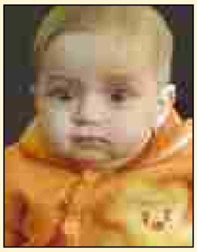

زینب قیطاسی

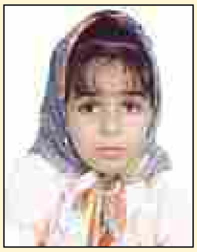

سمانه رسولی

محمدجواد باباخانپور

حسین محمدی پرست

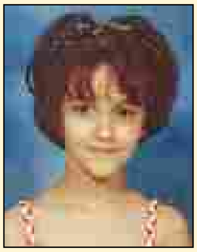

تمنا فتحی

محمد عطایی

بهمن سروری

مهران سروری

تا جان بازی میسر است، مردان خدا زبان بازی نمی کنند.

● «محمد حجازی»

خانم خیلی خوشبخت...

رخشنده حلاج – تهران

با تامل بر داستان «خانم خیلی خوشبخت» نوشته «رخشنده حلاج» درمی‌یابیم که با داستان‌نویسی ژرف‌نگر مواجهیم، با نویسنده‌ای که مضمون و موضوع کارش را عمیقاً می‌شناسد و در تبدیل «واقعیت غیرداستانی» به «واقعیت تمام‌عیار داستانی» تسلطی آفرینشگرانه دارد. داستان «خانم خیلی خوشبخت...» -با درک روشن و آشکار استقلال ذهن و زندگی هنری نویسنده‌اش –ناخودآگاهانه ما را به یاد نخستین داستانهای «آنتوان چخوف» می‌اندازد. رخشنده حلاج که یکی از داستانهایش در دوره دوم این مسابقه به عنوان «اثر برگزیده» شناخته شده، دبیر است و کارشناس ادبیات.

در آینه کم و بیش کدر میز آرایش به چشم‌ها و چهره خودش خیره شد. پوزخندی افسرده زد و زیر لبی گفت: **«فرزانه! خانم خیلی خوشبخت...»**

* * *

فرزانه دختر روشنفکر و متجددی بود. وقتی که در دانشگاه درس می‌خواند، همکلاسی‌ها در هر فرصتی که پیش می‌آمد دور او جمع می‌شدند تا مثل همیشه برایشان از اهمیت حقوق شهروندی، و مخصوصاً برای دوستان هم‌جنس‌اش از حقوق زن در زندگی، جامعه و عرصه‌های کار و فعالیت‌های اجتماعی صحبت کند. او همیشه می‌گفت: «کی گفته که زن باید همه‌اش آشپزی و بچه‌داری بکند؟ و...»

بعضی وقتها هم می‌گفت: «اولاً من به احتمال خیلی زیاد ازدواج نمی‌کنم، اگر هم موقعیتی پیش بیاید و تصمیم به ازدواج بگیرم، حتماً بدانید که زن یک مرد کاملاً فهمیده و روشنفکر و آشنا به حقوق زنها خواهم شد و...»

بعد لبخند دلنشین و معنی‌داری می‌زد و ادامه می‌داد: «بله، اگر یک مرد روشنفکر –مثل خودم– بر سر راهم قرار گرفت ازدواج می‌کنم، با مردی ازدواج می‌کنم که به همه حقوق مسلم زن احترام بگذارد و طرز تفکر و اعتقاداتش در این زمینه مثل طرز فکر و دیدگاه من باشد. بله، آن وقت ازدواج می‌کنم و مطمئن خواهم بود که کاملاً خوشبخت خواهم شد!»

دوستان، همکلاسی‌های دختر که گفته ناگفته مجذوب و شیفته حرف‌ها، نظریه‌ها و شخصیت او بودند، همه حسرت فرزانه را می‌خوردند و می‌گفتند: «خوشا به سعادت فرزانه با این شخصیت محکمش و با این طرز فکر روشن و اراده قوی و مشخصی که برای زندگی و آینده‌اش دارد. با این قد و قواره متناسب و قیافه و چهره قشنگ و جذابی هم که دارد، حتماً مرد و شوهر ایده‌آل و مورد پسندش را پیدا می‌کند، و حتماً خوشبحت می‌شود...»

فرزانه با درجه عالی فارغ‌التحصیل شد و به حرفه مورد علاقه‌اش رسید و با جدیت مشغول به کار شد. زمان می‌گذشت و او –در انتظار یک مرد روشنفکر و کاملاً آشنا با حقوق زن– به خواستگارهای متعددش به سردی و صراحت جواب رد می‌داد.

اما بالاخره بخت به سراغ او هم آمد: در آستانه سی سالگی با «جمشید» که مردی بود به اصطلاح «خوش تیپ» و تحصیلکرده و مبادی آداب آشنا و نامزد شد.

نامزدش –جمشید– کاملاً به تساوی حقوق زن و مرد اعتقاد داشت. مردی بود سلیم‌النفس و خوش فکر که در احترام گذاشتن به حقوق کامل زنان لحظه‌ای غفلت نمی‌کرد. او فرزانه را به شدت دوست می‌داشت. در هر جا و برای هر کار، همیشه او را بر خود مقدم می‌شمرد. مثلاً هر وقت که با هم قرار بود به جایی بروند، جمشید با حرکتی احترام‌آمیز مانتوی فرزانه را با دو دست طوری بالا می‌گرفت تا نامزد بسیار عزیز و همسر زیبا و باوقار آینده‌اش بتواند به راحتی و بدون ذره‌ای زحمت، آن را بر تن کند. همواره و همیشه، موقعی که با هم قدم می‌زدند، جمشید با ظرافت و لطفی درونی شده، سعی می‌کرد که –ولو به اندازه نیم گام– پشت سر فرزانه قدم از قدم بردارد. هنگامی هم که می‌خواستند سوار اتومبیل بشوند محال بود اجازه دهد فرزانه خودش برای خودش در ماشین را باز کند. وقتی هم که می‌خواستند پیاده شوند، این جمشید مهربان و مبادی آداب بود که به چالاکی یک ورزشکار کم‌نظیر پایین می‌پرید و در را برای فرزانه عزیز باز می‌کرد و با رعایت نهایت نزاکت به او کمک می‌کرد تا از اتومبیل پیاده شود. در رستوران هم «منو»ی غذا را –بدون آن که حتی از گوشه چشم به آن نگاهی بیندازد– دودستی و با سرعتی سنجیده به دست فرزانه می‌داد و هر غذا، پیش غذا و پس غذایی را که فرزانه سفارش می‌داد، با لذت فراوان در آرامش میل می‌کرد.

پس از دوران کوتاه نامزدی، وقتی که جمشید با موفقیت کامل و سرفرازی از همه آزمونها گذشت، بالاخره ازدواج آن دو انجام گرفت و فرزانه خانم به خانه بخت قدم گذاشت. حالا دیگر همه دوستان و خانم‌های همکار فرزانه آشکارا به وضع او حسد می‌بردند و حسرت این شوهر فهمیده و یکپارچه «آقا» و کاملاً آشنا به حقوق زن را می‌خوردند. ترجیع‌بند هر حرف و سخن‌شان درباره زندگی زناشویی آن دو این بود: «خوش به حال و سعادت فرزانه که واقعاً خوشبخت شد.»

با گذشت چند ماه از ازدواج فرزانه و جمشید، دیگر به راستی خویشاوندان دور و نزدیک و همه دوستان و آشنایان خانوادگی‌شان می‌دیدند و درمی‌یافتند که شوهر فرزانه مردی است پاک، صمیمی، مهربان و از همه بالاتر آشنا به حقوق زنان.

یکی دو سال از ازدواج این زوجه و زوج خوشبخت گذشته بود که صاحب دختری سالم و ملوس شدند و حالا دیگر خوشبختی آنها به اوج رسیده بود.

تا آن زمان فرزانه و جمشید در یک اداره کار می‌کردند و می‌شود گفت که ضمن حفظ سمت زن و شوهری، همکار اداری هم بودند و هر روز صبح با هم به سر کارشان می‌رفتند و بعدازظهرها هم در کنار هم به خانه بازمی‌گشتند.

فرزانه پس از استفاده از مرخصی زایمان تصمیم گرفت که بچه‌شان را به مهدکودک بسپارد، اما جمشید که کاملاً به حقوق زنان آگاه بود، پیشنهادی درخشان داد که عمیقاً حاکی از نهایت روشنفکری بزرگوارانه او بود. خیلی صریح و روشن و با لحنی سرشار از فروتنی و مهربانی گفت: «نه، فرزانه جان. خودت بهتر از من می‌دانی که مهدکودک جای چندان مناسبی برای دخترمان نیست. تو هم که به هیچ وجه نباید اسیر و گرفتار بچه‌داری بشوی...» فرزانه با اندکی حیرت و مختصری تردید و درماندگی پرسید: «پس می‌گویی چه کار کنیم؟» جمشید بفهمی نفهمی گردن خماند و با لحنی آرام و اطمینان‌بخش، در حالی که مثل همیشه با ملایمت حرف می‌زد، گفت: «من عجالتاً به خاطر تو کنار می‌کشم و در خانه می‌مانم و بچه‌داری می‌کنم. با توجه به موقعیت و لیاقت و تخصصی که تو در اداره پیدا کرده‌ای، حیف است حتی به طور موقت دست از کار بکشی. نه، عزیزم! تو برو و با خیال کاملاً آسوده و ذهن راحت به کارهایت برس و نقش اجتماعی و حرفه‌ای‌ات را به نحو کامل و احسن انجام بده. مطمئن باش که من با عشق و علاقه بچه‌داری می‌کنم و به کارهای خانه هم می‌رسم.»

فرزانه از این پیشنهاد مطلوب و سخاوتمندانه بسیار خوشحال شد، با این که گذشت و بزرگواری جمشید برایش عادی بود و اصلاً غیرمنتظره نبود، از این که شوهری تا این حد روشنفکر و آشنا و آگاه به حقوق زنان نصیب‌اش شده، شادمانه از سرنوشت سپاسگزاری کرد. پیش خود حساب می‌کرد که چه کسی می‌تواند بهتر از پدر بچه از بچه نگهداری و مراقبت کند. بارها از همکارانی که مجبور شده بودند بچه‌هایشان را به مهدکودک بسپارند شنیده بود که به بچه‌ها توجهی نمی‌شود و گاهی با نهایت بی‌مسوولیتی در مهدهای کودک رفتار می‌شود و حتی در مواردی دیده شده که به بچه‌های احتمالاً ناآرام قرص خواب می‌خورانند تا طفل‌های معصوم بی‌هیچ سر و صدا و حرکتی بگیرند در تمام مدت بخوابند. علاوه بر اینها همیشه از اپیدمی بیماری‌های واگیردار و اغلب خطرناک که در مهدهای کودک غوغا می‌کرد، وحشت داشت. پس با سپرده شدن بچه به دست پدرش، که در مدتی کوتاه ثابت کرده بود از زنان و مادران در

امر بچه‌داری حساس تر و ماهر تر است، دیگر از مشکلات مهدکودک واهمه‌ای نداشت و می توانست با آرامش و آسودگی به وظایف کاری و اجتماعی اش بپردازد.

او هر روز که به اداره می رفت، در هر فرصتی که برای تنفس و صرف چای و تنقلات پیش می آمد، خانم‌های همکار دورش جمع می شدند و می گفتند: «جداً خوش به حال تو! فرزانه جان اصلاً قدر موقعیت و خوشبختی ات را می دانی یا نه؟! تو واقعاً خوشبختی! هم شوهر داری، هم بچه، ولی نه بچه‌داری می کنی و نه لازم است در خانه دست به سیاه و سفید بزنی!» گفتند و گفتند و بالاخره به اتفاق لقب «خانم خیلی خوشبخت» را به او اعطا کردند. از آن به بعد، برخی دوستانش و همکاران صمیمی اش، خیلی عادی و طبیعی به جای آن که «فرزانه جان» صدایش کنند، او را —حتی گاهی از فاصله دور، با صدای بلند - «خانم خیلی خوشبخت» صدا می کردند...

ماهها و سالها چه پرشتاب سپری می شدند؛ فرزانه با سنجیدگی و سرعت از پله‌های ترقی شغلی بالا می رفت و ترفیع می گرفت. رشد و ترقی شغلی او هم حسرت همه دوستان و همکاران و حتی خویشاوندان نزدیکش را برمی انگیخت. به واقع نشان داده بود که از هوش و استعداد فوق‌العاده‌ای برخوردار است.

بیش از دو دهه از کار او در اداره گذشته بود، دو دهه‌ای که چنان شتابان گذشته و پشت سر گم شده بود که انگار دو روز گذشته است. حالا دیگر فرزانه در خود آن شوق و شور دیرین را حس نمی کرد. از زندگی اداری اندک اندک احساس ملال و دلزدگی می کرد. در ته دل و ذهنش حسرت غریبی برای توی خانه ماندن، در کنار شوهر و دخترش بودن و نشستن جوانه می زد. می توانست استعفا دهد و بازنشسته شود. دیگر تردیدی بر جانش نمانده بود. تصمیم به استعفا گرفت. روزی که با استعفایش موافقت شد، با شادی و شوری حیرت انگیز از دوستان و همکارانش خداحافظی کرد. سر راهش به خانه، یک جعبه شیرینی گرفت و چون در ساعت اداری به خانه برگشته بود، شوهرش از آمدن بی موقع و غیرعادی او به منزل، تعجب کرد. از او پرسید که مگر اتفاقی افتاده، و برای چه در آن موقع روز به خانه آمده است. فرزانه که اندکی خسته و در عین حال شاد می نمود، ماجرای استعفا دادن و بازنشسته شدنش را تعریف کرد و بلافاصله دو کف دستهایش را برهم زد و لبخندزنان گفت: «تمام شد! آزاد شدم... دیگر از امروز اداره بی اداره! بالاخره من هم آدم هستم؛ می خواهم پیش تو و دخترم، توی خانه‌مان زندگی کنم...»

جمشید که عبوس شده بود، اخمهایش را درهم کرد و گفت: «یعنی چه؟ تو که خیالت از بچه و خانه و کارهای خانه راحت بود! چرا این کار را کردی؟!»

فرزانه که یکه خورده بود، آهسته گفت: «تو خوشحال نیستی؟ دلم برای تو و دخترمان تنگ شده بود، چندین سال است که دلتنگم! از این به بعد می خواهم در کنار شما باشم. مگر آدم چقدر عمر می کند؟»

جمشید در جواب او سکوت کرد و فقط به ملایمت شانه‌ای بالا انداخت. آن روز به فرزانه خیلی خوش گذشت. جمشید پی درپی از او پذیرایی می کرد: چای، قهوه، بستنی؛ و بالاخره ناهار که ته‌چین پلو بود همراه با سالاد فصل. در فاصله‌هایی که میان گفتگوهایش با شوهر و دخترش پیش می آمد، بلند می شد و بی دلیل و با انگیزه‌ای انگار مبهم و دور و گم شده، به این گوشه و آن گوشه خانه سرکی می کشید. روز بسیار خوبی بود، گو اینکه خیلی زود متوجه شد که دختر نوجوانش با کمی حواس پرتی به حرف‌های او گوش می دهد. دخترش با اشاره‌هایی جسته و گریخته می فهماند که وقت چندانی برای گل گفتن و گل شنیدن و گوش سپردن به تعریف‌ها و توصیف‌هایی که او از کارها، گرفتاری‌ها و محیط اداری‌اش می کرد، ندارد. بالاخره توانست برساند که باید به سراغ کتابها و درس هایش برود، چون قبول شدن در کنکور، ساده و شوخی نیست...

چند روز گذشت و طبق معمول سالیان گذشته، فرزانه بدون آن که مجبور باشد حتی یک فنجان را بشوید، مورد پذیرایی تام و تمام قرار گرفت.

صبح هشتمین روز که از خواب بیدار شد، خواست به آشپزخانه برود ولی جمشید به ملایمت سد راه او شد و با همان لحن به غایت آرام و مهربان همیشگی اش گفت: «عزیزم، چرا صبح به این زودی بیدار شده‌ای؟ برو، برو بخواب. تو باید استراحت کنی. من صبحانه را آماده کرده‌ام، دخترمان را هم به مدرسه‌اش رسانده‌ام. ناهارمان هم تا سرظهر آماده می شود، قورمه سبزی می خوام بار بگذارم. برو، برو عزیزم، استراحت کن!»

فرزانه حیران مانده بود و نمی دانست چه کار باید بکند. برگشت و با احساس اندوه در گوشه مبل نشست و به جلو رویش، به نقطه‌ای در ابهام خیره ماند.

روز بعد لباس پوشید و سبدی به دست گرفت تا برای خرید سبزی، میوه، گوشت و نان بیرون برود، اما همین که خواست از در بیرون برود، جمشید با لحنی سرد اما به شدت احترام‌آمیز گفت: «به خودت زحمت نده عزیزم! اولاً تو نمی دانی به چه چیزهایی احتیاج داریم، ثانیا،... ما معمولاً خریدمان را عصرها می کنیم. اگر می خواهی بروی بیرون قدم بزنی، مختاری... ولی مطلقاً لازم نیست چیزی برای منزل بخری.» و بعد از مکثی کوتاه اما سنگین، خشک و رسمی گفت: «توی کارهای خانه دخالت نکن! این نظم و ترتیبی که من به وجود آورده‌ام نباید به هیچ قیمتی برهم بخورد!»

روزها می گذشت. همه چیزها و همه امور خانه به همت جمشید عزیز روبه‌راه بود. فرزانه یکی دو بار دست دراز کرد تا ظرفی را از قفسه‌ای در آشپزخانه بردارد، اما جمشید خیلی صریح و البته مؤدبانه به او فهماند که هر چیزی، هر ظرف و بشقاب و هر خرت و پرت دیگری، با نظم و ترتیب حساب شده، سر جای معین و مشخصی گذاشته شده و فقط او —جمشید— و دخترش می دانند و می توانند هر چیزی را در این خانه بردارند و بگذارند.

فرزانه یکباره از جمشید و از خودش نفرت پیدا کرده بود. دخترش هم آشکارا به او اعتنایی نمی کرد.

چند روزی صبر کرد و حرفی نزد، اما بالاخره اصطکاک به وجود آمد.

برای اولین —و شاید هم آخرین— بار جمشید، صاف و روشن و در کمال خونسردی به او گفت: «عزیزم! اگر نمی توانی ما را و این وضع را تحمل کنی، می توانی از اینجا به هر جا که دلت می خواهد بروی. تو، فرزانه جان، یک زن کامل و مستقل هستی و می دانم که هیچ احتیاجی به ما نداری!»

***

در آینه کم و بیش کدر میز آرایش به چشم‌ها و چهره خودش خیره شد. تلخ و افسرده لبخند زد و زیر لبی گفت: «فرزانه! خانم خیلی خوشبخت!» ■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

خانم نسترن استاد محمدبیگی — تهران

داستانی را که با عنوان «**کوچه**» فرستاده‌اید، چند بار و در چند نوبت —با فاصله‌های زمانی مختلف— خوانده‌ام و مرور کرده‌ام. واقعیت محض این است که یک بار هم، پس از تردید و جدالی درونی با خودم، تا رسیدن به تصمیم قطعی برای به چاپ رساندن این داستان شگفت، پیش رفتم. اما بنا بر دلایلی که کوچکترین ربطی به مثلاً سلیقه و پسند شخصی ام در زمینه داستان نویسی ندارد، از ارسال «کوچه» به بخش حروفچینی مجله خویشتنداری کردم. تنها توضیح شاید قانع کننده‌ای که می توانم درباره چاپ نشدن داستان گیرا و چندمعنایی شما بدهم این است: مجله اطلاعات هفتگی یک نشریه تخصصی صرفاً «ادبی» نیست و بی گمان شما نویسنده خوش قریحه و جوان هم دریافته‌اید که این مجله ریشه‌دار و قدیمی خانوادگی برای طیفی گسترده از مخاطبانی دارای دیدگاهها، عقاید و نظریات گوناگون تهیه و منتشر می شود. با این اشاره گذرا، ضمن پوزش خواستن از تاخیر قطعاً آزاردهنده‌ای که —ناخواسته— در نوشتن پاسخ و پیام برای شما داشته‌ام، به گونه‌ای فشرده و ناگزیر، نقد و نظرم را درباره داستان تان می نویسم:

درک انگیزه روایت در این داستان تاریک و قوی برای خوانندگان، حتی برای خوانندگان به اصطلاح حرفه‌ای داستان و رمان، دشوار است. شما با پشتوانه تخیل نیرومندتان، در حدی قابل تحسین توانسته‌اید یک «کابوس» طولانی را «داستانی» کنید. نکته ارزشمند و قابل بحث و تامل برانگیز این است که اتفاق‌هایی غریب، اما با پیوندی پذیرفتنی و براساس یک طرح پیچیده و پنهان، سطر به سطر داستان تان را برهم می تنند تا ساختاری نسبتاً کامل و متناسب با منطق مفهومی اثرتان - بدون نیاز به ارجاعات خارج از متن —با استحکام هنری برپا دارد.

از این همه گذشته، نثر و زبان داستانی محکمی دارید که باید قدر آن را بدانید، و برای هر چه بیشتر ورزیده شدن در به کار بستن این نثر و زبان تلاش کنید. شما به عنوان یک داستان نویس جوان توانسته‌اید در داستان کوتاه «کوچه» اشیاء، آدمها، مکانها و موقعیت‌هایی و هم انگیز را نه فقط مجسم، بلکه زنده و گیرا سازید. چاپ نشدن داستان ارسالی شما در این صفحات هرگز نباید مفهوم و پیامی دال بر ضعیف بودن آن را به ذهن متبادر کند. در جان شما یک نویسنده با قریحه به نشو و نما و رشد ادامه می دهد، به شرطی که با نوشتن هر داستان تازه برای هر چه پیش تر رفتن و قوی تر و عمیق تر نوشتن، تمام عزم و همت تان را به کار اندازید. در انتظار داستان‌های دیگرتان، برای شما شادی و سرفرازی آرزو می کنم.

آقای کامشاد ورشوچی — بناب

نوشته‌ای که با عنوان «**انتقام تقدیر**» ارسال کرده‌اید، کم و بیش به یک مقاله شبیه است، به مقاله‌ای به شدت احساساتی و متاسفانه بسیار ضعیف. با توجه به سن و سال و خط و ربط تان، عجالتاً بعید می دانم که استعداد و ذوق لازم را برای داستان نویس شدن داشته باشید. توصیه‌ام این است که اگر با خودتان قرار گذاشته‌اید «مقاله‌نویس» شوید، دست کم و در مرحله اول، اندکی بر ساخت و پرداخت و زبان ساده مقاله‌های روزنامه‌ها درنگ کنید. موفق باشید.

وجدان، عبارت از ناراحتی ای است که بعد از نقض رسوم قومی به ما دست می دهد ●مونتنی

دستپخت عدسی

از: محمد طاهری

تفکیک جنسیتی

تا آنجایی که سواد نگارنده یاری می کند، اماکنی نظیر آرایشگاه مردانه، حمام مردانه و استخر مردانه و... داشتیم، ولی تا به حال چیزی به نام تلفن عمومی مردانه را نه دیده و نه شنیده بودیم، اما اکنون به لطف صفحه دستپخت عدسی به دیدن تلفن عمومی مردانه که یک خانم شجاع و دلیر بدون توجه به این تفکیک به صورت غیر مجاز از آن استفاده می کند، نائل شده‌ایم!

معاونت امور بانوان صفحه دستپخت عدسی به تمام خانم‌هایی که از تابلوی بالای تلفن عمومی به شگفت آمده اند توصیه می کند از این پس، قبل از پیدا کردن دو ریالی کذایی، تلفنی سالم و وقت مناسب به بالای تلفن های عمومی هم توجهی داشته باشند!

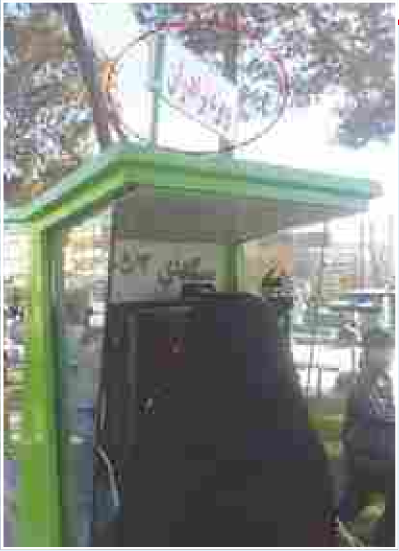

حکمت بنزینی!

هر چند که سهمیه‌بندی بنزین باعث شد تا داد خیلی ها از جمله کسانی که از راه مسافرکشی و بارکشی با موتوسیکلت امرار معاش می کردند دربیاید، اما اگر واقع‌بین باشیم، می بینیم که این موضوع چندان خالی از حکمت نبوده و عواید و منافع هم دربر داشته است!

تصویری که ملاحظه می فرمایید، یکی از دوستانی را نشان می دهد که به انتظار مسافر یا چیزی شبیه به آن منتظر ایستاده است! اگر انصاف داشته باشیم، متوجه می شویم که طرح سهمیه‌بندی بنزین، مخصوصاً در مورد موتورسواران باعث کاهش محسوس تعداد مسافران همیشگی آمبولانس های بهشت زهرا(س) و خلوت شدن مطب متخصصان ارتوپدی و همچنین کم شدن متقاضیان خرید خرما و پارچه مشکی شده است، لذا از این جهت باید خوشحالی خود را ابراز و بابت کساد شدن بازار فروش پیراهن مشکی خوشحال باشیم!

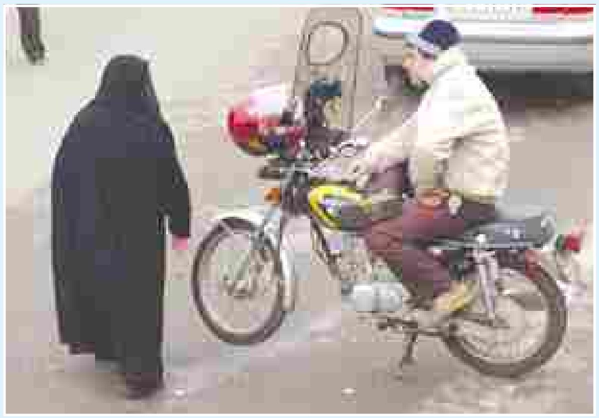

از نان خشک تا اسکناس

تجارت فقط مختص واردات و صادرات و عمده‌فروشی و خرده فروشی و دلال‌بازی و این صحبت‌ها نیست! البته تمام مواردی که گفته شد، نیاز به عنصر مهم و سرنوشت سازی به نام اسکناس دارد و اگر این ورق پاره کذایی نباشد، اصلاً تجارت معنا ندارد! با این حال، بعضی از کسانی که پول و پله نداشته، اما خلاقیت و دوراندیشی فوق‌العاده‌ای دارند، با فعالیت در زمینه نسبتاً جدیدی به نام تجارت نان خشک و تفکیک کاغذ و مقوا و پلاستیک، ضمن کم کردن زحمت شهرداری و بدون سر و کله زدن با اداره مالیات به درآمدی افسانه‌ای که هر تاجر و واسطه‌ای حسرتش را می کشد، دست پیدا می کنند!

اگرچه چاپ این عکس ممکن است تعداد رقبا را برای این تاجر عزیز! زیاد کند، ولی در حال حاضر بارونق بیش از پیش کار تجارت نان خشک و کاغذ باطله، همین امروز و فرداست که این سرمایه‌دار محترم مجبور شود دستیاران و شاگردانی را برای کمک استخدام کند و از این راه کمک شایانی به افزایش اشتغال و مبارزه با بیکاری نماید!

استعداد کشف نشده!

با نزدیک شدن به زمان المپیک پکن، تمام نگاههای ورزش دوستان به مسابقات وزنه‌برداری است که آیا سومین مدال طلای المپیکی پهلوان رضازاده به دست خواهد آمد یا نه؟! گرچه ایران در وزنه‌برداری المپیک سه سهمیه کسب کرده است، اما حیف که سه سهمیه کسب شده توسط ایران در قسمت مردان است و اگر ایران در قسمت وزنه‌برداری بانوان سهمیه داشت، می توانستیم روی توانایی های فوق تصور این خانم حاضر در عکس حساب کنیم و از همین حالا یک فقره مدال طلای دیگر به حساب کاروان ایران واریز نماییم! با این حال از آنجایی که ماهی را هر وقت از آب بگیری تازه‌است، می توان با هر زحمتی شده این خانم را پیدا کرد و برای مسابقات و المپیک‌های بعدی از وجود ایشان استفاده کرد. باور بفرمایید حیف است که استعدادهای این خانم محترم و شیرزنان دیگری که در سرتاسر ایران اسلامی بار سنگین زندگی را به دوش می کشند، کشف نشده باقی بماند! اگر نشد، لااقل در داخل کشور که می شود با عنوان زنان نمونه از آنها قدردانی کرد!

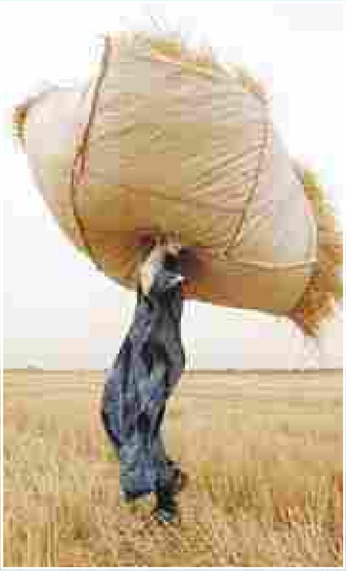

در حلقه رندان

حلقه دار: رضا رفیع
rz.rafie@gmail.com

کمبود

اسدالله فهندژ سعدی –شیراز

برای زنده ماندن جیره روزانه کم دارم
بود روزانه ارزانی که تا صبحانه کم دارم
نه هل کس می‌دهد من را نه دستم را کسی گیرد
مرا باید که یاری کرد چون یارانه کم دارم
برای زندگی تنها خوراک و خانه کافی هست
فقط من یک خوراک و خانه‌ای ویرانه کم دارم
برای دیدن اطراف خود از شر هر دزدی
دو تا چشمم خدا داده ولی شش دانه کم دارم
کجا یک زن تواند تا دهد در خانه سامانی
دو تا زن دست‌کم مخلص درون خانه کم دارم
کشد کی یک دل تنها چنین بار پری رویان
دو جفتی قلوه و دل را در این پایانه کم دارم
درون خانه سازی را زند هر کس برای خود
به جان هرچه مرده، هیبت مردانه کم دارم
برای گفتن از حقم خدا یک چانه‌ام داده
ولیکن تا که بستانم دو جفتی، چانه کم دارم
بگفتم با «فهندژ» همسری بستان، چنین گفتا:
خودم دیوانه‌ای هستم، زنی دیوانه کم دارم!

لب ساحل

مهدی دانش –اردبیل

ای خوش آدم فارغ از غم بر لب ساحل نشیند
کشتی غمهای دنیا کاشکی بر گل نشیند
فارغ از دود و هیاهو دور از افراد پررو
یا کنار یار یکدل یا کنار دل نشیند
از جوانی تا توانی بهره نیکو ببر چون
گرد پیری بر رخت یکباره ناغافل نشیند
رو تو کاری کن که محتاج کس و ناکس نباشی
وای از آن روزی که مردی عاقل و باطل نشیند
تنبلی آن می کند با فرد تن‌پرور که یارو
ظهر وقت خوردن صبحانه هم کاهل نشیند
دور باش از آشنای اهل منقل تا نچایی
به که آدم نزد اهل اهلی دمبل نشیند
مرگ بر او، بشکند هر کس دل مستخدمی را
تا به خواری ساعتی نزد مدیرعامل نشیند
ظاهر خود را بیارا ترک کن ژولیدگی را
بر دلی هم گر نشیند آدم خوشگل نشیند
حرف ساحل بود اما غرق شد در پند شاعر
چونکه می ترسم نمک در شعر ناقابل نشیند
تازگی‌ها می کند حتی به شعر طنز هم شک
خانمم کم مانده جای خانم مارپل نشیند!
گفته ممنوع است از این پس شعر هجده سال به بالا
ورنه بینی بر زبانت ناگهان فلفل نشیند
الغرض رو فکر ویلا کن که زن در این زمانه
مشکل آید خشک و خالی با تو در ساحل نشیند!

مدیر کل

محمد جاوید –شیراز

اگه مدیر کل بشم چی می‌شه
مثل اونا تپل بشم چی می‌شه
صاحب راننده مخصوص بشم
راحت از این صف اتوبوس بشم
هرجور دلم بخواد برم سر کار
کسی دیگه ازم نگیره آمار
منو اگه کسی بخواد ببینه
باید تو لیست انتظار بشینه
ایل و تبارم بذارم سر کار
بدم یه پست خوب و نون و آبدار
عمو مدیر مالی و اداری
عمه معاون حسابداری
خواهرزن لوس و تیتیش مامانی
بره بشه مسوول بایگانی
بی‌خودی هی به بعضیا گیر بدم
حقوق بیچاره‌هارو دیر بدم
به نور چشمیا و پاچه خارا
بدم اضافه کار و کلی انعام
یواش یواش تو پیست رانت‌خواری
بگازونم با ماشین فراری
خلاصه آبی زیر پوستم بره
بشه برام تو زندگی خاطره
ولی یواشکی تو گوش «جاوید»
زنش یه چیزی گفت و کلی خندید:
یه دو ریال بده یه کاسه آش
تا مدتی بشین به این خیال باش

ارادت نامه

اسماعیل مزیدی –علی آباد کتول

این اثر را تقدیم می کنم به جناب استاد «یحیی وکیلی زند» و سرور گرامی آقای «رضا رفیع»:

«سلام ای حضرت یحیی وکیلی
دلم از بهرتان تنگیده خیلی»
سلام ای شاعر و استاد بنده
به لبهایت شکوفا باد خنده
همیشه سالم و سرزنده باشی
ز گلهای بهار آکنده باشی
ز درگاه خدا خواهانم این را
به کامت زندگی باشد گوارا
هماره می‌نمایم بنده یادت
بچرخد چرخ بر وفق مرادت
در این دوران و ایام کهولت
الهی شاد باشی و سلامت
مرا همواره کردی رهنمایی
به شعر طنز دادی آشنایی
گشودی راه تازه پیش رویم
که من جز حرف حق چیزی نگویم
به یاری تو کم کم پا گرفتم
به جمع طنزگویان جا گرفتم
به لطف پندها و آن سخنها
درآوردم سری من توی سرها
سخنهایت بود آویزه گوش
نخواهم کرد آنها را فراموش
نکاتی را که گفتی یاد من هست
همان «دُر»ها که سُفتی یاد من هست
سخنهایت همه را گوش کردم
چنان آب گوارا نوش کردم
چو بودم مدتی یار «شکرخند»
بشد شعرم از آن شیرین‌تر از قند
تو گفتی: شاعر طناز، هرجاست
حقایق را بگوید بی‌کم و کاست
توکل کرده‌ام بر حی سبحان
که در این راه کوشم از دل و جان
حدود هفت سال آزگار است
که شعرم زیب چشم روزگار است
در این مدت سرودم شعر بسیار
نکردم کوتهی هرگز در این کار
برآنم تا که با سعی فراوان
گذارم پای در جای بزرگان
به حول و قوه باریتعالی
سُرایم طنزهای تاپ و زیبا
چراغ طنز تا ماند فروزان
در این استان سرسبز «گلستان» ۱
کنون «آقارضا» باشد مُشیرم
که آگاه است از کُنه ضمیرم
زمانی او مرا با رغبت تام
پذیرا بود اندر «خنده جام»
مرا همواره او بنمود یاری
که تا شعرم شود از عیب عاری
بُود آقارضا از روی احسان
کماکان یاورم «در حلقه رندان»
شده از لطف او اشعار طنزم
گوارا و روان چون آب زمزم
چرا بنده نگویم این سخن را
چرا بیهوه بربندم دهن را
بگویم این سخن را آشکارا
مگر مانند او داریم چن تا؟!
یقین دارم که او از بهترین‌هاست
ز بس آثار او پرنغز و زیباست
هنرمندی است استاد و مجرب
ادا باید نمودن حق مطلب
مقام او در این عرصه بلند است
تمام سوژه‌هایش آکبند است
بَرد آقارضا گر بر قلم دست
قلم در دست ایشان مثل موم است
چنان آثار او دارد حلاوت
همه خوانند با صد شوق و رغبت
بدون شک بُود او یک پدیده
نگنجد وصف وی در این جریده
دعایم هست این که حقتعالی
برای ما نگهدارد شما را
به نزد دیگران باشد مبرهن
بسی دارید حق بر گردن من
اگر از مهرتان کردم چنین یاد
غرض عرض ارادت بود استاد
در اظهار ارادت ای ادیبا
قصوری گر شده، بر من ببخشا!

۱- لازم به ذکر است که جناب «وکیلی» گرگانی الاصل می‌باشند و اینجانب افتخار «همولایتی» ایشان را دارم.

سکوت، بهترین زینت زن است
● سوفوکل

از گوشه و کنار جهان

عکس محرمانه

آنچــه را که در تصویر مشــاهده می‌کنید، زیردریایــی اتمی چینی‌ها است که هیچکس از وجود آن خبری نداشــت و حتی ایــن تصویر هم به شــکل تصادفی برداشته شده است. درواقــع با این مدرک، قدرت نیروی دریایی چینی‌ها بسیار بیشتر از آنچه قبلاً تصور می‌شــد، تخمین زده شده است. این موضوع به غیر از آمریکا که رقیب اصلی چینی‌ها است، دو کشور دیگر را هم که در فاصله‌ای نزدیک از چین واقع شــده‌اند، دچار واهمه کرده اســت که عبارتند از ژاپن و تایوان. هر دو این کشورها با آمریکا قراردادهای دفاعی دارند و حالا قــدرت تــازه نیروی دریایی چین با وجود زیردریایی‌های اتمی، معادله‌ها را در منطقه شــدیداً به ســود چین برهم زده است. از طرف دیگر چینی‌ها با چنین زیردریایی‌هایی که دارای قابلیت سفرهای طولانی و دور را هم دارند، حتی اقیانوس هند را هم ممکن اســت زیر ســلطه خود گیرد که این امر دشمن سنتی چین یعنی هند را به تکاپو انداخته اســت. در هر حال قدرت دریایی چین بســیار فراتر از پیش‌بینی قدرتهای غربی است و حالا مشــخص نیســت که آنها به عنوان واکنش به چه کارهایی و به چه تســلیحاتی دست خواهند زد.

جهان در انتظار غذا

هر چه که از گرسنگی فراگیر در جهان بگوییم کم گفته‌ایم. درواقع برنامه‌هایی مانند آنچه در تصویر مشــاهده می‌کنید و مردم کنیا را در نزدیکی نایروبی، مرکز آن کشــور در هنگام دریافت مواد غذایی کمکی از «برنامه غذا دادن به جهان» مشــاهده می‌کنید،

تنها راه حلهای موقتی اســت از ســوی دیگر شــرایطی نظیر تصویر کناری را مشاهده می‌کنید که یک زن دیگر از همین مناطق، قدری برنج را با مرغ خود شریک شده است! دلایــل مختلفــی را برای بحران جهانی مواد غذایی و افزایش بهای آن ذکر کرده‌اند، اما اصل ماجرا این اســت که یک راه حل دائمی و تاثیر گذار تاکنون پیش‌بینی نشــده است و هر آنچه که انجام می‌شــود، توزیع مواد غذایی به شــکل کاملاً ابتدایی است که به غیر از تاثیر موقت هیچ نتیجه دیگری نمی‌تواند داشته باشد. البته برخی هم افزایش قیمت نفــت و فقدان سیاســت کنترل کننده روی آن را در مــورد بحران مواد غذایی مختصر قلمداد می‌کنند، اما هرچه هست دل آدمی را به درد می‌آورد.

تلفن موبایل مینیاتوری

آنچه را که در تصویر مشاهده می‌کنید جدیدترین گوشی‌های تلفن همراه طراحی شــده توســط توشیبا اســت که تفاوت اصلی آن با تلفن‌های موبایل دیگر اندازه بسیار کوچــک آن می‌باشــد. درواقــع تلفن‌های مذکــور دارای ابعادی چــون: ۹۸ میلی‌متر طــول، ۳۶ میلی‌متــر عرض و ۱۶ میلی‌متر ضخامت‌اند، ضمن آنکــه توشــیبــا در آنها امکــانات MP۳ را هم به وجود آورده است. البته ظرفیت حافظه این موبایلها، چندان زیاد نیست و تنها M.B ۱۶۰، حداکثر توان حافظه آن است، اما ویژگی دیگری که این مینی‌موبایلهــا دارند، قابلیت اتصال آنها به کامپیوتر دســتی و خروج اطلاعات لازم از آنها اســت. درحال حاضر توشــیبا موبایل مذکور را که مدل G ٤٥٠ نام دارد، با قیمتی معادل ســیصد دلار به بازار عرضه کرده اســت. ضمن آنکه این موبایلها از هفت رنگ اصلی توسط توشیبا طراحی شده‌اند.

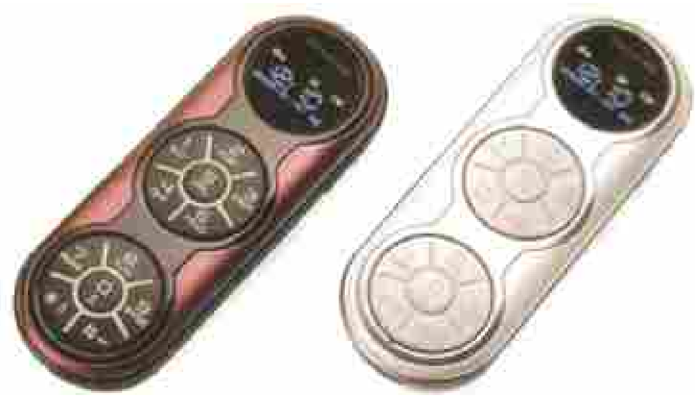

دایناسوری که می‌بیند، می‌شنود و احساس می‌کند

دایناسور عروسکی که در تصویر مشاهده می‌کنید، درواقع آخرین نمونه از رباتهای دســت‌آموز اســت که به واقع مانند یک حیوان اهلی در خانه می‌تواند عمل کند. ربات مذکور دارای گیرنده‌های بسیار حساسی است که آن را قادر به دیدن، شنیدن و احساس کردن می‌نماید. کمپانی ســازنده آن نام داینوربات را که مخلوطی از دایناســور و ربات است روی آن گذاشته است. درواقع ربات مذکور قادر به شنیدن همزمان و انجام دادن آن اســت ضمن آنکه می‌تواند ســطحی که روی آن حرکت می‌کند را احساس کرده و جنسیت آن را به اطلاع صاحبش برساند. از دیگر ویژگی‌های آن هم قابلیت دیدن است و در حین حرکت که به صورت اتوماتیک آن را انجام می‌دهد، اگر با مانعی مواجه شود، آن را مشاهده کرده و راه خود را کج می‌کند. حتی اگر صاحب ربات از حرف زدنهای آن خسته شد، می‌تواند با خارج کردن باتریهای ربات او را به خاموشی وادارد! این ربات هم‌اکنون به بازار عرضه شده و به قیمت پانصد دلار به فروش می‌رسد.

قلاب کمر هم...

اشــتباه نمی کنید، آنچه را که در تصویر مشاهده می کنید، یک قلاب کمر است. با ایـن تفاوت که سوئیسـی ها که سـازنده این قلاب هسـتند، در آن همـان دقـت و ظرافتـی را بـه کار گرفته‌اند که در سـاختن ساعت‌هایشـان از آن بهره می گیرند. این قلاب که توسط سـولاند طراحی و ساخته شده، به گونه‌ای کالیبربندی شـده که حتی برای کمتر از یک سـانتی متر هم قابل تطبیق اسـت. این قلاب از طلا، آهن و تیتانیوم سـاخته شـده و حتی در هنگامی که شـخص از آن اسـتفاده می کند هم با اندازه دور کمر او خود را تطبیق می‌دهد و نیازی به ایجاد سوراخ یا سـوراخهای اضافی در آن نیسـت چرا که اصولاً در طراحی آن از تنظیم اتوماتیک استفاده شده و سوراخ در آن جایی ندارد.

این موضوع بخصوص در هنگام غذا خوردن قابل بررسـی اسـت چرا که قلاب کمر مطابق با وضعیت شخص بر سر میز غذا و یا قبل و بعد از آن خود را تطبیق می‌دهد. هر کدام از این قلاب‌ها در ازای بیست و پنج هزار دلار به فروش می‌رسـد که البته این امر به دلیل میزان طلای ناب در آن اسـت و جالب اینکه از هنگام عرضه آن به بازار، فروش بسـیار خوبی را هم نشـان داده اسـت. در ضمن قلاب مذکـور دارای ضمانت مادام‌العمر است.

جیمزباند واقعیت داشت!

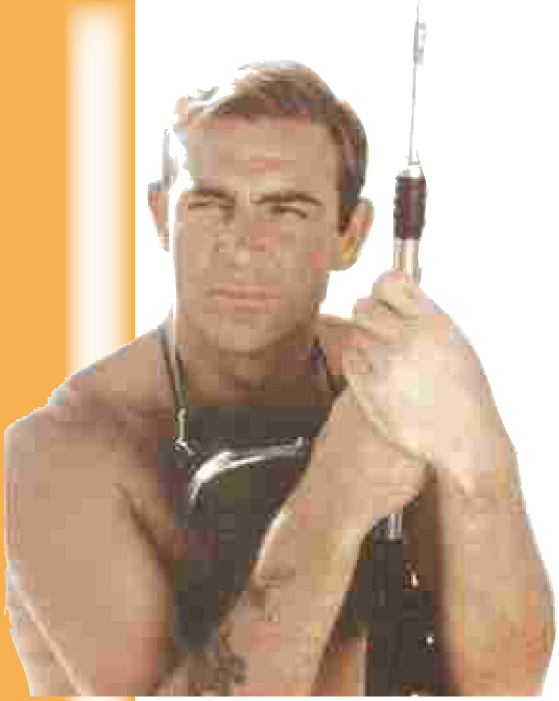

اخیـراً مـوزه‌ای در لندن که بـا وزارت جنگ در دوران جنگ جهانی اول و دوم ارتباط دارد ضمن نمایش عکسهایی از سـری فیلم‌هـای جیمزباند با بازیگری شـون کانری که درواقع او را در نخستین اثر از مجموعه جیمزباند یعنی فیلم دکترنو در تصویر مشاهده می کنید، به معرفی خالق جیمزباند یعنی یان فلمینگ پرداخته و برای نخسـتین بار پرونده‌های مربوط به فعالیت‌های شخصی او را در دوران جنگ جهانی دوم به نمایش گذاشـته است. یان فلمینگ درواقع از جانب نیـروی دریایی انگلسـتان در جنگ جهانی دوم برای انجام عملیات جاسوسی، انتخاب شد و در مطالعه همین پرونده‌ها است که نام جیمزباند به عنوان یکی از نفراتی که یان فلمینگ از او برای عملیات جاسوسـی در جنگ جهانی دوم استفاده کرده بود، مطرح می‌شـود و درواقع برای نخسـتین بار این امر به طور رسـمی فاش می‌شـود که جیمزباند نه‌تنها یک شـخصیت واقعی بوده بلکه اتفاقاً جاسوسـی هم می کرده اسـت. موزه بریتانیایی نمایشگاه مربوط به پرونده‌های یان فلمینگ را به مناسـبت یکصدمین سـال تولد او راه‌اندازی کرده است. البته ناگفته نماند که یان فلمینگ ۲۵ سال پیش‌تر چشم از جهان فرو بست.

همچون یکصد و هشت سال پیش‌تر

آنچه را که در تصویر مشـاهده می کنید متعلق به دهه‌های اول و دوم در قرن بیسـتم نیسـت، بلکه زیپلن جدیدی است که برای یک مسافرت توریستی بر فراز جنوب آلمان تدارک دیده شده است. زیپلن فوق‌الذکر تنها دوازده مسافر را در خود جای می‌دهد که هر کـدام از آنها دارای دیدگاهی ۳۶۰ درجه‌ای از مناظر نفس گیر در زیر پای خود هسـتند. تور مسافرتی که سفر با زیپلن را هم در خود جای داده است شامل سه روز اقامت در یکی از بهترین هتلهای جنوب آلمان اسـت که در هر روز یک سـفر ۶۰ دقیقـه‌ای هم با زیپلن انجام می‌شود. درواقع زیپلن فوق، بازسازی نخسـتین زیپلنی اسـت که در سـال ۱۹۰۰ توسـط کنت فردیناند زیپلن، در آلمان راه‌اندازی شد. یکی از نکات مهم درباره پرواز با زیپلنی که در تصویر مشـاهده می کنید این اسـت که سـوخت آن به تمامی از هلیوم غیرقابل اشـتعال تامین شده است. تور مسافرتی که از آن یاد شد، برای مدت سه روز و با هزینه ۱٤۷۵ یورو برای هر نفر انجام می گیرد و دست‌اندرکاران نام آن را «تور الماس» گذاشته‌اند.

بانکوک بسان قرن نوزدهم

آنچه را که در تصویر مشـاهده می کنید یک موزه نیست، بلکه دکوراسیون موجود در داخل یکی از اتاقهای هتل اورنیتال در شهر بانکوک مرکز کشور تایلند است. درواقع دکوراسیون داخل این هتل به همان صورتی که در ابتدا به سال ۱۸۸۳ در هنگام افتتاح هتل اورنیتال طراحی شده بود، اکنون هم عرضه می‌شود. این هتل دارای سوابق تاریخی بسیاری است که یکی از آنها، اقامت برخی از شخصیت‌های مشهور ادبیات جهان در آن است و به همین دلیل هم یکی از بخش‌های هتل را با نام «بال نویسندگان» مزین کرده‌اند. درواقع در اتاقهای این بخش، امثال سامرست موام، ارنست همینگوی، جوزف کنراد و سیدنی شلدون، اقامت داشته‌اند که در داخل هر اتاق سوابق تاریخی آن بر دیوار و در قفسه ویژه نقش بسته است. ضمناً هر کدام از اتاقهای هتل اورنیتال در بانکوک دارای مناظری بدیع و زیبا است و هر کدام از آنها به رنگهای خاصی طراحی و تزیین شده‌اند. بهای هر شب اقامت در اتاقهای اورنیتال از ۲۸۶ دلار آغاز می‌گردد.

کسی که شهرت دارد به چشم خلق بزرگ می‌آید

● امیری فیروزکوهی

مینا(گلبرگ)
aznakojaa@yahoo.com

راه حل افزایش حس کمک

محققان دریافتند خنده باعث افزایش حس کمک به دیگران و مددکاری در افراد می شود. تحقیقات محققان نشان می دهد افراد بعد از دیدن فیلم های کمدی و خندیدن بیشتر از وقتی که فیلم های جدی و خشن می بینند و نمی خندند در کارهای مشارکتی به هم کمک می کنند. هرچه قدر شرکت کنندگان در این تحقیق حس تماشای فیلم کمدی، بیشتر خندیده بودند به همان نسبت بیشتر کمک و همیاری انجام دادند. همچنین محققان احتمال می دهند عامل اصلی افزایش حس کمک و مددکاری در افراد بعد از خندیدن، ترشح هورمون شادی یا سرتونین باشد که حین خندیدن بیشتر ترشح می شود.

افراد عصبی آب سیب بنوشند

به گفته محققان علم تغذیه نوشیدن یک لیوان آب سیب برای تقویت و تسکین اعصاب مفید شناخته شده است.

نوشیدن آب سیب به افراد عصبی مزاج توصیه می شود زیرا به گفته محققان نوشیدین یک لیوان آب سیب روزانه به تسکین اعصاب کمک می کند.

میزان ویتامین های در سیب زیاد است این میوه در تقویت و تسکین اعصاب اثر مساعدی دارد و مصرفش برای افراد عصبی مزاج، مناسب و سودمند است.

وجود فسفر و کلسیم در این میوه برای رشد کودکان و تقویت حافظه و اعصاب نیز مفید است و به همین علت کودکان ضعیف و کم رشد و بیماران در دوره نقاهت بیشتر از دیگران به مصرف این میوه متمایل می شوند.

گفتنی است، از دیگر فوائد این میوه می توان به وجود اسید سیتریک موجود در آن اشاره کرد که به هضم مواد غذایی و دفع سموم سودمند است، این اسید به همراه پتاسیم موجود در این میوه به دفع اوره، اسید اوریک و مواد زائد صفراوی کمک می کند و برای بیماران کبدی، رماتیسم و نقرس مفید است.

هویج چربی خون را کاهش می‌دهد

هویج می تواند کلسترول خون را کاهش داده و یا نوشیدن یک لیوان آب هویج، سبب کاهش سمیت و کاهش اثر کلسترول بد خون در انسداد شریان‌ها می‌شود.

همچنین، هویج در صورتی که قبل از غذا میل شود، موجب کاهش اشتها شده و در رژیم‌های لاغری کاربرد دارد.

لازم به ذکر است، مهمترین مصارف درمانی هویج عبارتند از درمان اسهال، ضعف بینایی، کاهنده چربی مضر خون، درمان سوختگی، دفع سنگ کلیه، تقویت رشد بدن و تقویت عمومی بدن در دوران نقاهت بیماری‌ها می‌باشد.

از دست دادن پول درد دارد؟

از دست دادن پول، باعث درد فیزیکی در افراد شده و ممکن است احساس درد آن، جدی تر از آسیب دیدگی جسمی باشد.

به گفته محققان با از دست دادن پول، آن قسمت از مغز انسان که به ترس و درد جواب می دهد فعال می شود.

محققان با آزمایش ٢٤ داوطلب مالباخته دریافتند، افرادی که پول خود را از دست دادند در قسمتی از مغز آنها که در شرایط خطر، ترس یا درد واکنش نشان می دهد، فعال شده و مانند شرایط درد یا خطر که انسان یاد می گیرد از آنها اجتناب کند، در هنگام از دست دادن پول هم همین کار را می کند.

نوشیدن آب مانع چاقی

متخصصان دریافتند، کودکانی که زیاد آب می نوشند کمتر چاق می شوند. نتیجه تحقیق صورت گرفته توسط محققان انستیتو تحقیقات تغذیه، کودکانی که زیاد آب می نوشند، بندرت دچار اضافه وزن می شوند. محققان میزان آب خوردن و تغییرات وزن ۳ هزار دانش آموز دبستانی را به مدت یکسال مورد بررسی قرار دادند. نتیجه این تحقیق نشان داد دانش آموزانی که آب می خورند کمتر سراغ نوشیدنی های شیرین می روند و بدین ترتیب کمتر چاق می شوند و اضافه وزن پیدا می کنند.

تاثیر ارتفاع سقف بر تفکر افراد

ارتفاع سقف اتاق بر احساسات، تفکر و عمل افراد تاثیر می گذارد.

تحقیق صورت گرفته محققان نشان می دهد، ارتفاعات مختلف سقف اتاق‌ها بسته به موقعیت باعث واکنش‌های معینی درافراد می‌شود.

سقف‌های بلند باعث ایجاد فکر آزادتر می‌شوند.

به گفته محققان در چنین محیط هایی افراد ارتباط ذهنی بین اشیا برقرار می کنند اما در اتاق‌هایی با سقف کوتاه برعکس افراد ابتدا به جزئیات واقعی و حقیقی تمرکز دارند.

با داشتن این ارتباط حتی فروشندگان نیز می توانند بر روی فکر مشتریان خود تاثیر بگذارند.

استرس موجب اختلالات شنوایی ناگهانی در افراد می شود

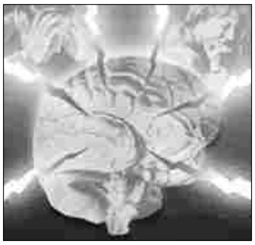

محققان دریافته اند، با توجه به اینکه سلسله اعصاب درون گوش بسیار ظریف و حساس هستند، فشارهای روحی و عصبی می تواند این اعصاب را به طور ناگهانی دچار مشکل کند و باعث ناشنوایی شود.

بررسی ها نشان می دهد، استرس با تاثیر بر سیستم عصبی نه تنها اندامهای داخلی مانند گوارش را به شدت تحت تاثیر قرار می دهد بلکه عملکرد طبیعی گوش را نیز مختل می کند. بررسی ها نشان داده، افرادی که تحت استرس شدید قرار دارند بیشتر در معرض خطر ناشنوایی هستند. متخصصان عقیده دارند که در این ناحیه از گوش سلول های حسی بسیار کوچکی یافت می شود که سیگنال های صوتی را دریافت می کنند و به سیستم عصبی مرکزی منتقل می کنند و چنانچه سیستم عصبی به خوبی عمل نکند شنوایی دچار مشکل می شود. به همین دلیل افرادی که مدتی تحت استرس شدید بوده اند ممکن است در حین انجام کارها و به طور کاملا ناگهانی دچار ناشنوایی شوند که البته در اکثر موارد این امر موقتی است. به گفته متخصصان نوشیدن مایعات زیاد باعث رقیق شدن خون شده و با تسهیل در امر گردش خون در بدن و گوش به بهبودی افراد کمک می کند.

باریکتر از مو

سمیه داودبیگی

به بهترین دوست اعتماد کن..

کی می خوای باور کنی که تو شاهکار خلقتی؟کی می خوای باور کنی که خدا تو رو خیلی دوست داره و اگه خواسته هات دیر برآورده می شه یا اصلا نمی شه یقین بدون مصلحتی در کاره که من و تو نمی دونیم.پس این تصور رو که فراموشت کرده از خودت دور کن.با یقین برو جلو مطمئن باش که او هم تو رو تنها نمی گذاره.

کی می خوای باور کنی که مثه بچه ها بودن بد نیست؟چی می شه اگه تو هم وقتی می خوای دوست بشی این قدر طرف مقابلت رو از فیلترهای مختلف عیب جویی و بی اعتمادی عبور ندی،اونو فقط به خاطر خودش و وجود خودش دوست داشته باشی.همون طوری که هست نه همون طوری که تو می خوای؟

چی می شه گاهی اگه دلت می گیره زیره گریه بزنی،بری بالای یه کوه و فقط خدا رو صدا بزنی؟چه می شه اگه شادی مثل بچه ها شادی کنی و از چیزای کوچیک دور و برت لذت ببری.چی می شه وقتی داره بارون می یاد نگی وای چه روز کسل کننده ای.بارون لطافت رو به روحت هدیه می ده.

کی می خوای باور کنی خوبی کردن فقط در پول خرج کردن برای طرف مقابل خلاصه نمی شه،شاید طرف مقابل تو فقط با یه لبخند هم شاد بشه.

کی می خوای باور کنی زندگی تا ابد ادامه داره،ولی عمر تو ابدی نیست.عمر تو همین لحظه ای که داری زندگی می کنی پس باورش کن و انقدر ساده و ارزون از دستش نده.امروز تنها روزی که در دست توست پس امروز را خردمندانه زندگی کن.

کی می خوای باور کنی که تو موجود بزرگی هستی؟نباید خودت رو دست کم بگیری و با هر اشتباهی خودت رو ملامت کنی.یه فرصت دیگه به خودت بده و اشتباهتو جبران کن.

هیچ وقت فراموش نکن که تو شاهکار خلقتی،خدا به وجود تو افتخار می کنه و بدون که اون هیچوقت تو رو تنها نمی گذاره،حتی وقتی که تو اونو فراموش کردی ...

همیشه به بهترین دوستت اعتماد کن

غفلت

روزگاری جوانی با صداقت و مهربان در شهری زندگی می کرد. او در میان خویشان و دوستان، به درستکاری شهرت داشت. ولی زندگی فقیرانه ای داشت و درآمدش بیشتر از هزینه خوراک و پوشاک خانواده اش نبود. به همین دلیل فرزندش را از دست داد. پسر کوچکش گرفتار بیماری سختی شد و چون پول کافی برای درمانش نداشتند، او را از دست دادند. جوان از آن پس تصمیم گرفت که به زندگی ایده آلش در دنیا برسد. همه چیز را فراموش کرد و به دنبال کشف توانایی هایش رفت. حتی از شهر کوچک خودشان مهاجرت کرد. به دنبال پیشرفت بود، به دنبال حقش و بالاخره پس از چند سال تلاش اوضاع زندگیش بهتر و در شغل مناسبی مشغول به کار شد. اما این عروج باعث شد که او بسیاری چیزها را از دست بدهد. دیگر آن جوان صادق و مهربان نبود، پرخاشگری می کرد، به خاطر منافعش دروغ می گفت و خلاصه کاملا عوض شد. درواقع عروج مالی باعث این تحول منفی در وجودش نشده بود زیرا ثروتمند بودن یا شدن نعمتی از طرف خداست، بلکه غفلتش عامل سقوط معنویش بود. دریغا که زمانی متوجه این موضوع شد که خیلی دیر بود. دیگر کسی به او اعتماد نداشت و حتی اطرافیانش هم به او مهر نمی ورزیدند. آری، او با ارزشترین و کلی ترین چیزهای زندگیش را به خاطر چیزهای جزئی از دست داد.

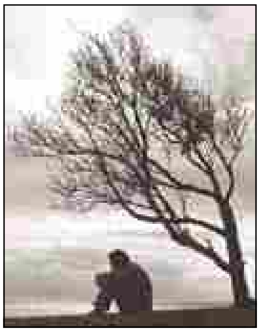

« در میان شما کیست که صد گوسفند داشته باشد و یکی از آنها گم شود، که آن نودو نه را در صحرا وا نگذارد و از پی آن گم شده نرود تا آن را بیابد؟»

بهشت و جهنم

یک مردِ مومن، روزی با خداوند مکالمه ای داشت: ”خداوندا! دوست دارم بدانم طمع و دوستی چه شکلی هستند؟” خداوند آن مرد مومن را به سمت دو در هدایت کرد و یکی از آنها را باز کرد؛ مرد نگاهی به داخل انداخت. درست در وسط اتاق یک میز گرد بزرگ وجود داشت که روی آن یک ظرف خورش بود؛ و آنقدر بوی خوبی داشت که دهانش آب افتاد. افرادی که دور میز نشسته بودند بسیار لاغر مردنی و مریض حال بودند. به نظر قحطی زده می آمدند. آنها در دست خود قاشق هایی با دسته های بسیار بلند داشتند که این دسته ها به بالای بازوهایشان وصل شده بود و هر کدام از آنها به راحتی می توانستند دست خود را داخل ظرف خورش ببرند تا قاشق خود را پُر کنند. اما از آن جایی که این دسته ها از بازوهایشان بلند تر بود، نمی توانستند دستشان را برگردانند و قاشق را در دهان خود فرو ببرند. مرد مومن با دیدن صحنه بدبختی و عذاب آنها غمگین شد. خداوند گفت: ”تو طمع را دیدی!

آنگاه به سمت اتاق بعدی رفتند و خدا در را باز کرد. آنجا هم دقیقا مثل اتاق قبلی بود. یک میز گرد با یک ظرف خورش روی آن، که دهان مرد را آب انداخت!افرادِ دور میز، مثل جای قبل همان قاشق های دسته بلند را داشتند، ولی به اندازه کافی قوی و تپل بوده، می گفتند و می خندیدند. مرد مومن گفت: ”نمی فهمم!”

خداوند جواب داد: ساده است! فقط احتیاج به یک مهارت دارد! می بینی؟ اینها یاد گرفته اند که به همدیگر غذا بدهند، در حالی که آدم های طمع کار تنها به خودشان فکر می کنند!”

کشتی

شبی یک کشتی بخار در حالی که دریا را می پیمود گرفتار طوفان شد کشتی چنان تکان می خورد که همه مسافران بیدار شدند آنان وحشت زده از طوفان تسلط بر خود را از دست داده بودند برخی از آنان فریاد می کشیدند و عده ای دعا می کردند . دختر هشت ساله ناخدای کشتی نیز آنجا بود سر وصدای بقیه او را از خواب بیدار کرد از مادرش پرسید : مادر چی شده ؟ مادر گفت که طوفانی غیرمنتظره کشتی را گرفتار کرده است. کودک پرسید : آیا پدر پشت سکان است ؟ مادرش پاسخ داد : بله پدر پشت سکان است دختر با شنیدن پاسخ دوباره به رختخواب برگشت ودرعرض چند دقیقه به خواب فرورفت. باد همچنان می وزید و امواج خروشان پیش می آمدند کشتی هنوز تکان می خورد اما دخترک نمی ترسید چراکه پدرش پشت سکان بود.

دل نشکنیم

ساعت ۳ شب بود که صدای تلفن، پسری را از خواب بیدار کرد. پشت خط مادرش بود. پسر با عصبانیت گفت: چرا این وقت شب مرا از خواب بیدار کردی؟ مادر گفت: ۲۵ سال قبل در همین موقع شب تو مرا از خواب بیدار کردی! فقط خواستم بگویم تولدت مبارک.!! پسر از اینکه دل مادرش را شکسته بود تا صبح خوابش نبرد، صبح سراغ مادرش رفت. وقتی داخل خانه شد مادرش را پشت میز تلفن با شمع نیمه سوخته یافت!! ولی مادر دیگر در این دنیا نبود.

فواد درخشانفر - اراک

وجدان، عبارت از یک مقدار علم و معرفت فطری است که در ما وجود دارد

● ویکتور هوگو

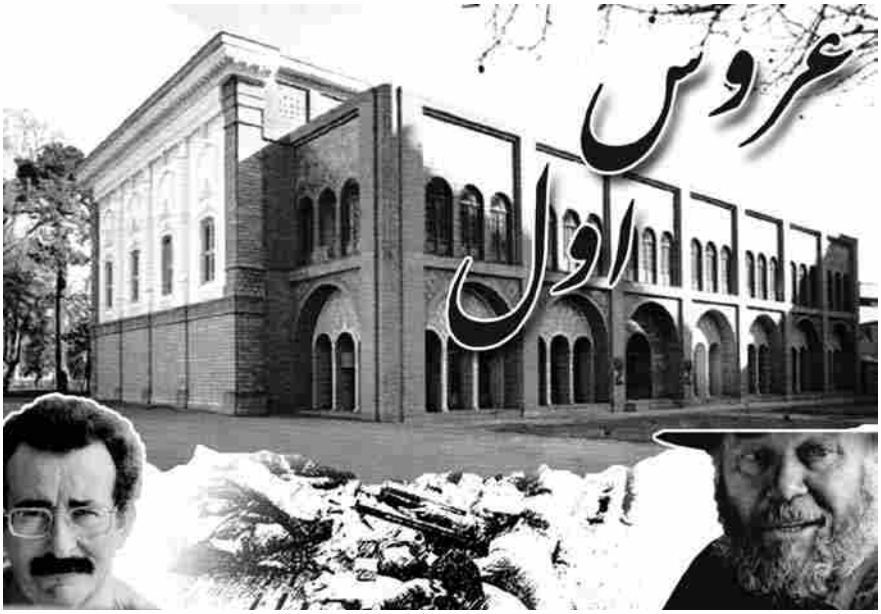

عروس اول

قسمت سی و سوم

محمود اکبرزاده

در شماره های گذشته خواندید؛ داستان با گفتگوهای اعضای خانواده شریفی در سالهای آغاز دهه ۵۰ آغاز می‌شود؛ حاج آقا شریفی که همسرش را دو سال قبل از دست داده، صاحب ۳ پسر و یک دختر به نام «آمنه» است. پسر بزرگش آرمان و پسر وسطی «آریا» که مورد غضب پدر هستند، با برادر کوچکشان «آصف» دچار مشکل هستند و این مشکلات به اشکال مختلف میان برادران بروز می‌کند. آرمان که عضو سازمان اطلاعات و امنیت کشور "ساواک" است، برای اینکه پدرش آزرده نشود خود را کارمند دربار معرفی می‌کند. آریا در وزارت خارجه مشغول به کار است و آصف نیز وارد ارتش شاه شده است. در همین روزهاست که با حمایت برادر کوچکتر، آمنه با جوانی به نام "حسین" که پسر پیش‌نماز مسجد محل است ازدواج می‌کند. آرمان و آریا که می‌فهمند آصف در این ازدواج نقش داشته از او عصبانی می‌شوند، اما وقتی آصف به آنها می‌گوید که دارد به ویتنام اعزام می‌شود، برادرها با او کنار می‌آیند. درزمان ورود گردان ارتش ایران به کشور ویتنام، آصف با گروهبان آمریکایی درگیر می‌شود و به ایران فراخوانده شده و به تبعید می رود و...

جمله «شرمنده‌ام» از دهان آصف خارج نشده بود که غلام فقط با تکان دست او را از گفتن پشیمان ساخت و ادامه داد:

ـمی دونی آصف جون، بعضی چیزها، تو خون بعضی آدمهاست. مثلاً همین «توکوک آدمها رفتن»، تو خون منه. گاهی اوقات همین طوری که توی اتوبوس نشستم و می بینم دو نفر دارن با هم صحبت می کنن، بدون اینکه بخوام، میرم تو «سرّ» یکی شون و پیش خودم، پرونده طرف رو باز می کنم و می بندم. حالا وای به اینکه یک دفعه یک نفر در خونه‌ام رو بزنه و بگه «من داداش رفیق عزیزتم، خودم هستم و دوتا بچه، فعلاً هم جایی برای خوابیدن نداریم، آدرس شمارو هم آصف داده و...» خب آصف جون، خودت می دونی که قدمش روی چشم منه، منتهی چی؟ من نمی تونم خصلتم رو فراموش کنم دیگه!، در مورد آرمان هم قضیه همین بود. خب من می دونستم پدر تو و خواهرت در این شهر زندگی می کنن، راجع به اون یکی داداشتم کمابیش خبرهایی داشتم. حالا چطور میشه که داداش بزرگ شما یک دفعه از راه می رسه و در حالی که دست دو تا بچه نیمچه ایرونی و نیمچه خارجی هم تو دستشه، میگه بسم‌الله؟ این چیزی بود که از همون ساعت اول فکر منو مشغول کرد. رو راست بهت بگم، در دم فهمیدم که داداشت خلافکاره، ولی چه خلافی؟ اینو هرگز نفهمیدم منتهی متوجه حالاتش بودم. مثل قماربازی بود که همه چیزش رو باخته. همه اینهارو که دارم سرت رو درد میارم، واسه اینه که بگم، بعید می دونم دروغ بگه. حالا دیگه خود دانی.

آصف ـگوییـ از اینکه یک نفر دیگر هم مثل او فکر می کند خوشحال بود که بدون لحظه‌ای مکث گفت:

ـمنم همین رو میگم، منتهی الان قضیه دادگاه آرمان و حکمش و گناهکار بودن و بی گناه بودنش، شده فرع قضیه. این چیزهایی که امشب خواهرم گفت، داره مغزم رو آتیش می زنه.

غلام همه چیز را که از زبان آصف شنید ـهمه چیز را ـرودربایستی را کنار گذاشت و همان چیزی را گفت که ـانگار ـ آصف منتظرش بود:

ـآصف...، فکر نمی کنی داداشت ـآریاـ توی این بازی داره نقش اول رو بازی می کنه؟

آصف هم این را فکر کرده بود اما حالا، مثل کسی که از خودش هم شرم دارد، دوست داشت مردد باشد. ولی نگاه نافذ غلام گویی خجالتش را ریخت:

ـچرا آقا غلام... واسه همینم هست که مزاحمت شدم، می خواستم بگم اگه زحمت نیست، تا چند روز دیگه هم اجازه بده آرمان مزاحمت...

غلام دست روی دهانش گذاشت...

ـتو چشم مایی مرد!

◆◆

آصف هم فکرهایش را کرده بود که به سراغ آریا آمده بود. حتی به احتمالات ضعیف هم اندیشیده بود. و حالا مصمم و قاطع آمده بود. قبل از همه، با خودش کنار آمده بود: «اگه اشتباه کرده باشم چی میشه؟ آریا دلخور میشه؟ به جهنم. چی رو از دست میدم؟» اما فقط یک چیز ته دلش را می لرزاند: «اگه واقعاً آرمان توی محکمه حسین نقش داشت چی؟ اگه ثابت شد چی؟»

و اینجا بی اختیار یاد پدر می افتاد و بدنش می لرزید. اما روز قبل که سنگهایش را با آرمان وا کنده بود، دلش قرص شده بود...

آخر شب که غلام رفت توی اتاق بخوابد، دو برادر روی پشت بام به حرف نشستند. آصف اول اتمام حجت کرد:

ـببین آرمان، اگه قراره من پا پیش بگذارم، باید هر چی میگم قبول کنی... و آرمان ـنه همان آرمان سالها قبل ـ که روزگاری منطقش فقط زور بود و استدلالش کتک، بی هواس از غروری که خودلگدمالش کرده بود، با صدایی که گویی التماس است، و حالتی که انگار دارد دور آخر را بازی می کند، فقط نالیده بود:

ـداداش تو هنوز نفهمیدی که من رسیدم به آخر خط؟ تو هنوز باور نکردی که من، الان فقط مشتاق تموم شدن بازیم ـبه هر شکلی؟ ـپس دیگه نگران چی هستی؟ از این گذشته مگه این من نبودم که خودم بهت التماس کردم؟ چطوری بگم آصف، من جز تو هیچ کس رو ندارم. من... من خیلی بدبختم داداش! و بغض، سکوت را جانشین (بقیه) حرفش کرد تا آصف شروع کند:

ـمی خوام یه چیزی ازت بپرسم، که شاید خیلی برات گرون تموم بشه؟

آرمان نفهمید و فقط به آصف خیره ماند تا او راحت تر حرف را بزند:

ـآرمان، تو، در اعدام... ـخوب دقت کن ـ...، تو، در اعدام... حسین... شریک بودی؟

آصف طوری روی تک تک کلمات این جمله شش کلمه‌ای مکث کرد، که برادر، عمق معنی آن را همان لحظه درک کند. و بعد از خلاصی از گفتن، عین وزنه‌برداری که هارتل را بالای سر برده باشد و نگاهش به چراغهای امتیاز خیره باشد، همه نگاهش را توی صورت آرمان ریخت.

قبلاً هر واکنشی از برادر بزرگ را پیش بینی کرده بود. «گریه، فریاد، اخم، اعتراض، حتی ـخنده»، اما آرمان غافلگیرش کرد. لحظه‌ای آصف را نگاه کرد و بعد سر پا شد. بدون هیچ اضطراب و سرعتی. چند ثانیه‌ای هم از همان بالا، برادر کوچکتر را پایید. و با تأنی به سوی لبه هره پشت بام رفت و لب به لب آخرین ردیف آجرها ایستاد و دوردست شهر را پیش چشم آورد.

سکوتی پر از غوغا گوش آصف را پر کرد. شاید هنوز گیج از غافلگیریش بود که یک مرتبه از جا پرید و نه با سرعت، که آرام آرام، به سمت برادر بزرگ راه افتاد. چند متریش بود که آرمان رو برگرداند. آصف هم ایستاد. آرمان پوزخندی زد:

ـهول کردی؟ می ترسی خودمو بندازم پایین؟ نه، کاش جراتش رو داشتم. کاش شهامتش رو داشتم ـکه ندارم ـ ولی نه، خیالت رو راحت کنم. من خیلی وقته مردم. خیلی وقت. از اون روزی که فلور ـزنم ـدست یک گردن کلفت پولدار آمریکایی رو گرفت و آورد تو خونه‌مون در لس آنجلس و چون فکر می کرد من غیرت دارم، گفت که: «طرف می خواد کار اقامتمون رو درست کنه»، من از همون روز مرده بودم. از همون روزی که بچه‌هام توی آمریکا از ترس کتک نخوردن، خودشون رو مکزیکی معرفی کردن، من از همون روز مرده بودم...

آصف ندید ولی گویی بغض آمد، که روی آرمان آن سو کشیده شد. نفس بلندی کشید و طوری که انگار دارد با خود حرف می زند، زمزمه کرد:

ـ ولش کن آصف، دیگه پی کار من نرو...

این را گفت و همان جا، کنار هره پشت بام شکست و تا شد و خرد شد و زانو زد و مچاله شد و نشست و...، بی هیچ هراسی از شکست غرورش، «های های» پر صدایی را سر داد.

آصف فقط همین را فهمید که برای نخستین بار پس از برگشت برادر به ایران ـ و شاید هم قبل از رفتنش از ایران ـ دلش به حال آرمان می سوزد. این را که فهمید، دیگر نفهمید کی راه افتاد و بالای سر او ایستاد و دست زیر کتف هایش گرفت و او را از جا بلند کرد...

ـ خب، خیره ان‌شاءالله آقا داداش... راه گم کردی؟

این را آریا گفت و خندید. وقتی بی تفاوتی آصف را دید، خودش را جمع کرد و خنده از روی لبانش محو شد.

آصف هم دلش نمی خواست معطل کند که رفت سر اصل مطلب.

ـ باهات کار داشتم.

ـ بسم‌الله... من که گفتم در خدمتم...

و دوباره تلفن زنگ زد. آریا «ببخشید»ی گفت و مشغول تلفن شد:

ـ چی؟ صد و ده تومن؟ دیوونه شدم! نمی خواد، نه آقاجون نمی خواد. مگه ورشکست شدم که آتیش به مالم بزنم؟ نه پدر من، نه برادر نه، نه!! عزیز من، اصلاً نمی فروشم... چی؟ خراب میشه؟ تو جوش منو نزن، بگذار خراب بشه، بسیار خب، همین الان با همچراغی خودت ـ حاج توکل ـ صحبتش رو می کنم تا «حسابی دل» بعضی ها بسوزه... نه آقاجون...، نمی فروشم... خداحافظ...، نه پدر من، اگه یکدونه اش رو توی بازار گیر آوردی مال من، اجازه ورودش فقط مال منه و بس... وزیرش هم نمی تونه وارد کنه... نه آقاجون، گفتم که، اصلاً به تو نمی فروشم... خداحافظ...، نه عزیز من، نصف این پول را دادم تا اجازه ورودش رو بگیرم... نه... خداحافظ... میگم خداحافظ...

آریا که صورتش گر گرفته بود، گوشی را طوری روی تلفن کوبید که انگار دارد مشت توی صورت مخاطبش می کوبد. خشمش هنوز ادامه داشت:

ـ مرتیکه گداخور...، این جنس دست پسر وکیل مملکت نمی رسه، اون وقت می خواد منو بترسونه.»

کمی مکث و دوباره گوشی را برداشت و مشغول شماره گرفتن شد و رو به برادر کرد:

ـ آصف جون ببخشی ها...، الان در خدمتیم.

آصف اما، نبخشید. اورکتش را برداشت و به طرف در راه افتاد.

ـ من رفتم.

آریا گوشی را سر جایش گذاشت و تقریباً دوید به طرفش:

ـ ای بابا...، تو هنوزم که لوسی؟! بیا بابا، ولش کن، از خیرش گذشتیم. دارم بهت می گم یک دقیقه میگم کار واجبیه.

آصف در آستانه در ایستاد و فقط نگاهش کرد. آریا دستش را گرفت:

ـ گفتم که تلفن نمی کنم دیگه. هنوزم رضایت نمیدی؟

آصف که روی صندلی نشست، آریا آیفون را زد:

ـ تلفن هیچ کس رو و وصل نکن، فهمیدی؟ هیچ کس...

و بعد صندلیش را چسباند به میز و نشست:

ـ خب، هر ماه ما در خدمتتون هستیم جناب ژنرال!

عظمت «ژنرال» آریا آن قدر بود، که خودش هم علامت سؤال را در چهره برادر کوچک دید. بدش هم نمی آمد کمی سر به سر بگذارد:

ـ خب مرد حسابی، جریان چی بود که یک دفعه انقلابی شدی و زدی به «صحرای کربلا»؟ لابد پیشونی بند «عاشقان شهادت» هم زده بودی به کله‌ات؟

آریا اینها را گفت و خنده همیشگی اش را سر داد. بی صدا و ریز، اما ممتد و طولانی. اگر هر کس دیگر این بازی را شروع کرده بود، یا حتی، اگر خود آریا ـ اما در فرصتی غیر از آن لحظه ـ بازیگر شده بود، آصف حتماً بازی را ادامه می داد. اما اینجا کوتاه آمد، کوتاه نه، ادامه نداد. که آریا را می شناخت. از همان دوران کودکی، هر وقت شامه تیزش احساس می کرد که قرار است مورد سؤال و جواب قرار بگیرد، پیشدستی می کرد و اول خودش شروع می کرد، همیشه هم از راهی وارد می شد که ذهن حریف را به هم بریزد. افکارش را منحرف کند. و ادار به انصرافش سازد.

ـ حقم داشت...، حالا می فهمم که واسه چی نمی خواست خودش رو معرفی کنه...

آریا، همه تن، چشم شده بود و گوش. زبانش را که چون آجر به سق دهان چسبیده بود دور لبش چرخاند و آب دهانش را به سختی قورت داد:

ـ پس بالاخره خودش رو معرفی کرد...

ـ آره، معرفی کرد. و چه اشتباهی کرد...

آصف هنوز همه حرفش را تمام نکره بود که آریا منفجر شد:

ـ خب تمامش تقصیر تو بود دیگه! ما که زبونمون مو درآورد از بس گفتیم این کار دیوونگیه. اون احمق بود از همون روزی که به دنیا اومد ـ تو واسه چی این قدر شیرش می کردی؟

اگر آصف سرش را بالا می کرد، یا آریا به شکلی چشمان او را می دید، حتماً دست برادر کوچک را می خواند و آصف لو می رفت. شاید برای همین بود که نگاهش را روی خطوط منظم پارکت زیر پایش می دواند. خوشحال بود با آنکه به این حیله امیدوار بود، اما آریا را حیله گر تر از این می دانست که به این زودی خام شود ـ که شده بود ـ پس بعد از این باید هوشیار تر بازی را ادامه می داد. آریا که مثل همیشه دلش می خواست یکنفر را مقصر معرفی کند، دوباره سؤالش را تکرار کرد:

ـ چرا ساکتی؟ میگم تو واسه چی این قدر شیرش می کردی؟ می خواستی....

آصف با خودش قرار گذاشته بود که آریا هر چه گفت ساکت بماند تا به آنچه می خواهد برسد. اما آن قدر هم به خودش اطمینان نداشت که وقتی آریا گفت: «... می خواستی عقده‌های قدیمیت رو سرش خالی کنی...»، باز هم بتواند سکوت کند. این بود که نگذاشت حرفش را تمام کند و بازی را به همان جا کشاند که هدفش بود.

سرش را با تأسف که انگار دارد استیصال را فریاد می کند ـ تکان داد و لب گزید و زمزمه کرد.

ـ فکر نمی کرد کار به اینجا بکشه. و گرنه من هنوزم روی حرف اولم هستم، کسی که خلاف می کنه باید جور خلافش رو هم بکشه. بهش گفتم خودت رو معرفی کنی جرمت سبکتر میشه، همین طور هم شد.

آریا کمی آسوده شد ـ فقط کمی ـ پشتش را به صندلی تکیه داد، چشمهایش را ریز کرد:

ـ پس چی؟ دیگه واسه چی نگرانی؟ میگی که جرمش سبک شده، دیگه بهتر از این؟ پس تو چرا دلخوری؟

آصف احساس کرد زمان شلیک نهایی رسیده:

ـ فکر می کردم کار به خودش ختم میشه، ولی...

آریا دوباره جمع شد. پشتش از صندلی جدا شد و دو کف دستش را لبه میز کارش گذاشت و با چشمهایی که دوباره از حدقه بیرون زده بود، مثل کسی که انگار دارد حکم خود را پرس و جو می کند گفت:

ـ ولی چی؟ یعنی چی که فکر می کردی کار به خودش ختم میشه؟ مگه قرار بود به کس دیگه‌ای هم کار داشته باشن؟ چرا درست حرف نمی زنی آصف؟

آصف برخاست و کنار پنجره ایستاد و لحنش را که آمیخته به اضطراب بود عوض کرد:

ـ چی باید بگم؟ این بی معرفت ـ آرمان ـ توی دادگاه، واسه اینکه به خودش خدمت کنه، زبونش رو زیادی باز کرد. یک چیزهایی رو گفت که نباید می گفت. حرفهایی زد که اصلاً در موردش سؤال نکرده بودن. شاید هم ربطی به پرونده‌اش نداشت و ـ اگه هم داشت ـ اونا ازش باخبر نبودن ولی خودش همه چیز رو ریخت وسط دایره!

ـ همه چی رو؟

این را آریا با فریاد گفت، فریادی که از اضطراب درونیش حکایت می کرد. هراس در همه وجودش لانه کرده بود تا آصف راحتش کرد.

همه چیز رو! گفته که پارتی من توی ارتش «شاه» بوده و با اعمال نفوذ منو افسر وراهی ویتنامم کردو... خیلی چیزهای دیگه رو هم گفته. خدالعنتش کنه. همه چیز رو خراب کرد. حالا دنبال من هستن، برام دادخواست از دادستانی اومده، عجب حماقتی کردم، اومدم صواب کنم، خودم حسابی کباب شدم. آرمان همه چیز رو خراب کرد، حتی در مورد تو هم.

آصف مخصوصاً حرفش را برید. با زیر چشم برادر را پایید. گویی خون در رگهای آریا وجود نداشت که صورتش به زردی نشسته بود. و پرسید ـ این بار نه با فریاد و اعتراض ـ که نالید:

ـ من چی؟ حرف بزن آصف.

ـ در مورد تو هم خیلی چیزها رو گفته و هر چی بوده، از استخدامت در وزارت خارجه، تا عروسیت، تا سخت بازرس شدنت و... حتی در مورد سفرت به اسرائیل هم گفته....

آصف سکوت کرد و سر بالا کرد. آریا تمام شده بود. مثل کسی که دیگر چیزی برای باختن نداشته باشد. دقیقه‌ای هر دو ساکت بودند تا خود آریا به حرف آمد. با یک دشنام شروع کرد:

ـ مرتیکه بی همه چیز...، زن ذلیل بی غیرت، کثافت آدمکش، .... آدم فروش.

انگار آریا منتظر همین کلمه «آدمکش» بود که ادامه بدهد:

ـ راستی.... در مورد... در مورد جریان... حسین هم ـ شوهر آمنه ـ خیلی صحبتها کرده.

ادامه دارد

یادی از اسطوره پرش با اسب ایران

داوود غرانوش

علی رضایی:

اگر کورس گنبد نبود، اسب سواری ایران تعطیل می‌شد!

اشاره

پیشکسوت و قهرمان میهمان این شماره مجله، یک استثناء فراموش نشدنی در رشته ورزشی پرش با اسب کشور است. او هم اکنون با وجود هفتاد سال عمر ـ اشتباه نخوانید هفتاد سال! ـ سال گذشته (۱۳۸۶) در چهار مسابقه، صاحب عنوان شد.

ـ «علی رضایی» که یک زمانی یکه‌تاز میدان های پرش با اسب از مانع ایران بوده، در مسابقات سال ۸۶ ایران نیز حضور یافت و در هر چهار مسابقه، صاحب عناوین سوم تا پنجم شد.

باور کردنی نیست، اما حقیقت دارد. او اسطوره همیشه قهرمان اسب سواری ایران است و امسال نیز خود را برای رقابت با قهرمانان جوان در مسابقات قهرمانی کشور در رده بزرگسالان آماده می کند.

رقیب ۱۱ ساله

علی رضایی، متولد سال ۱۳۱۷ تهران، خیابان پاستور یا محله میدان «حر» هستم. کلاس اول تا ششم را در مدرسه ابن سینا جنب مجلس شورای اسلامی سابق گذراندم. در محله ما ورزشگاهی نبود و ورزشکار معروفی را نیز در محله‌مان به یاد نمی آورم. کلاس دوم دبستان بودم و حدوداً هفت ساله که با خانواده‌ام به کاخ فرح آباد واقع در انتهای خیابان پیروزی (فرح آباد سابق) نقل مکان کردیم. چون پدر مرحوم من جزو سواران سلطنتی بود، من از همان طفولیت با اسب و سوارکاری آشنا شدم. به یاد دارم که در یازده سالگی توانستم در میدان جلالیه سابق ـ پارک لاله فعلی در خیابان کارگر ـ با سوارکاران ترکمن رقابت داشته باشم.

بلندترین دایو

به هنگام تمرین اسب سواری، به ورزش های دیگری چون شنا، دو و میدانی، فوتبال و... نیز می پرداختم. جالب است بدانید که بنده قهرمان ۱۰۰ متر و ۱۱۰ متر با مانع نیز بودم. حدنصاب من در ۱۰۰ متر سرعت ۱۱/۵ ثانیه بود. مرحوم وهاب شاهخوره خوزستانی نیز آن سال‌ها حد نصابش ۱۱ ثانیه بود. قهرمان شیرجه از سکو نیز بودم. شاید در ایران جزو نخستین کسانی باشم که از بلندترین «دایو» ـ که ۱۰ متر بود ـ شیرجه زده‌ام. در پرش با نیزه نیز رکوردم دو متر و هفتاد سانتی متر بود آن هم در سال ۱۳۳۲. آقای حسن فرد دوچرخه سوار معروف سال های قبل برای بردن من به ورزشگاه شهید شیرودی (امجدیه سابق) با دوچرخه دنبالم می آمد. ضمناً رکوردار پرش با نیزه ایران در سال ۱۳۳۲ خامنه پور بزرگمهر با ۳/۳۴ متر بود.

همسرم قهرمان بود

خانواده ورزشکاری دارم. همسرم یک زمانی اسب سوار و قهرمان ایران بود. بعد از انقلاب گفتند، خانم‌ها نمی توانند سوارکاری کنند او نیز اسب سواری را کنار گذاشت، اما پس از پایان جنگ ایران و عراق، اجازه دادند تا بانوان، پوشیده سوارکاری کنند. ضمناً برادرم آقای رضا رضایی از سوارکاران خوب ایران است. او زمانی بوکسور و کشتی گیر بود. زمان آقایان عباس زندی، مهدی‌زاده و... او در وزن دوم کشتی می گرفت، اما چون پایش شکست، کشتی را کنار گذاشت. دو دخترم سوارکاران خوبی هستند و قهرمان ایران. پسرم در مسابقات اسب سواری شرکت می کرد، اما چون وزنش به ۹۵ کیلو رسید، نتوانست با اسب های ایرانی درخشش داشته باشد. الان با اسب های خارجی کار می کند. من هم اکنون یک اسب به نام «بی نظیر» دارم که نژادش مخلوط (دو خون) است.

تنه درخت چنار!

مربی اصلی اسب من در کودکی پدرم بود. چون او سوار کار خوبی بود و در کورس های مهمی رقابت می کرد. او فقط در ۵۴ـ۵۳ سالگی در کورس رقابت می کرد. چون آن زمان‌ها پرش با مانع رونقی نداشت. من به جای مانع از تنه درخت چنار ـ که شاخه هایش را زده بودم ـ شروع کردم. آن ایام، فقط سالی دو بار مسابقات انجام می شد، آن هم توسط ارتش و دانشکده افسری. شخصی ها هم فقط یک مسابقه برگزار می کردند با حدود ۱۵ نفر. الان مسابقات با ۱۰۰ نفر برگزار می شود. قبل از انقلاب، فدراسیون سوارکاری با مربیان خارجی کار می کرد. خود من چهار مربی درجه اول جهانی به نام‌های ژان میشل گو، پل وایر سوئیسی، گیر روز کانادایی و هوک اشمیت آلمانی داشتم، پدرم تا ۸۰ سالگی در باشگاه فرح آباد مرتب سوارکاری می کرد.

مرداد ماه سال ۱۳۸۶: علی رضایی در حال پرش از مانع با اسب «ویر داد» مقام سوم رسید

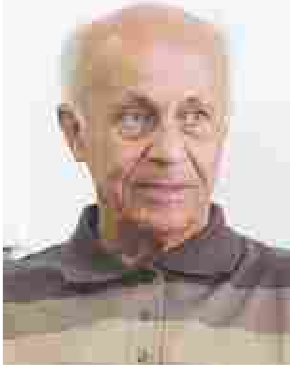

رقیبان من

بنده از سال ۱۳۴۳ در مسابقات قهرمانی کشوری شرکت کردم و بارها قهرمان رشته پرش با اسب شدم. آن زمان با آقایان عزت‌الله وجدانی، بابک شکی، کامبیز آتابای و شاهرخ مقدم رقابت می کردم. اسب‌ها مال خودم بود. حریف مستقیم من نیز کامبیز آتابای بود. البته گاهی از اسب های فدراسیون نیز استفاده می کردیم.

یک اتفاق بد!

زمان یازده سالگی‌ام را به یاد دارم. آن زمان سوار کار معروفی به نام حاج خداقلی آق با هفتاد سال سن در کورس ها در جلالیه رقابت می کرد و چه خوب هم اسب سواری می کرد. او واقعا یک نمونه بود. در این سال های نوجوانی، اتفاقات بدی را شاهدش بودم هم برای خودم و هم برای سایر اسب‌سواران و خصوصا برادرم.

سال ۱۳۴۲ بود که در یک رقابت کورس از اسب به زمین افتادم و پا و مهره کمرم شکست. حتی ضربه مغزی شدم، چند مدتی بستری بودم تا مرا به اتریش انتقال دادند و عمل جراحی کردم. پس از دوران نقاهت چون اجباراً نمی توانستم در کورس‌ها شرکت کنم، در پرش ها شرکت می کردم.

بارها قهرمان آسیا شدیم

ما در مسابقات آسیایی و خارجی بسیاری شرکت کردیم. بنده تاکنون همراه تیم‌های ایران به کشورهای انگلیس، لبنان، عربستان، مراکش، ژاپن، کره، تایلند و... سفر کرده و در مسابقات بسیاری حضور یافته‌ام. ما حتی قهرمان آسیا هم شده‌ایم. در سال ۶۵ در مسابقات آسیایی کره، مدال برنز تیمی گرفتیم که من هم همراه علی رضایی، داوود بهرامی، عزت‌الله وجدانی و نورمحمد حبیبی جزو سوارکاران بودم. سال ۶۶ در مسابقات ژاپن پنجم شدیم و بالاخره سال ۶۸ مدال طلا گرفتیم. مربی تیم بنده بودم. با اسب قرضی که توسط قرعه کشی، میزبان به ما داده بود شرکت کردیم، آن‌ها اسب های مخصوص پرش نبودند.

بنده تا سال ۱۳۷۲ مربی تیم ملی بودم. از آن سال تاکنون تیمی از ایران مدال آسیایی کسب نکرده است. ما آن موقع حقوق نمی گرفتیم و سوارکاران ملی پوش فعلی نیز حقوق نمی گیرند و امتیازی هم به آنها نمی دهند.

وجود کورس در گنبد

یک حقیقت را برایتان بگویم و همه بدانند که، اگر کورس گنبد، آق قلا و گرگان و... نبود، اصلاً اسبی در ایران وجود نداشت. سوارکاری گنبد کورس است. این کورس، اگر در ایران نباشد، اسب سواری فراموش می شود. علاقه مند زیاد است و سرمایه گذار فراوان. در روزهای جمعه می بینم که با کامیون و اتوبوس از تهران، اسب به گنبد کاووس می برند و در مسابقات کورس آنجا شرکت می کنند. این کورس باعث شده که فعلاً «کورس» در کشور تعطیل نشود! ایران تاکنون در کورس های خارجی شرکت نکرده و حتی تیم های ایرانی نیز در این مسابقات حضور نیافته اند. بد نیست بدانید در آق قلا نیز مسابقات کورس برگزار می شود. در گنبد سه طایفه هستند که در سوارکاری معروف اند؛ طایفه های جعفربای، آق و آتابای.

نمی توانیم اسب مسابقه تربیت کنیم

ما نمی توانیم در کشور اسب مسابقه تربیت کنیم. چون نژاد آن را نداریم. باید اسب های خوب ورزشی را برای مسابقات به کشور وارد کنیم و پرورش دهیم. اسب های خوب مسابقه هم گران است. اگر وضع اینگونه پیش برود، تا چند سال آینده هیچ کشوری نمی تواند حریف آمریکا شود. الان یک قهرمان زن «درساژ» است به نام بیروام که حرف اول را در جهان می زند. شوهر او یک میلیادر است و بهترین اسب ها را برای او خریداری می کند. او زیر نظر بهترین مربیان جهان تمرین می کند.

سوارکاران ما در جهان بهترین هستند، اما ابزار کار ندارند که آن هم اسب خوب است و گرنه قهرمان جهان می شوند. وقتی اسبی ۱/۵ میلیارد تومان قیمت دارد، چگونه می شود آن را خرید و به ایران آورد!؟ ضمناً بد نیست بدانید قهرمان سال های متوالی ایران در «درساژ» دختر خانمی به نام میشا محمدی است که هر سال نفر اول می شود و مردان در پشت سر او قرار دارند!

اسب و هواپیما

اوایل انقلاب به خاطر عدم امنیت، برخی میدان ها و اصطبل ها و تجهیزات فدراسیون سوارکاری کشور توسط برخی سوءاستفاده گران به غارت و یغما رفت، اما پس از چندی اوضاع و احوال فدراسیون به حالت عادی بازگشت و هم اکنون فدراسیون سوارکاری کارها و مسائل اسب و مسابقات را خوب دنبال می کند. رؤسای کاردان در رأس هیأت های اسب سواری هستند، آن ها به اسب علاقه مندند. الان رقابت های خوبی با مدیریت بالا در برخی از شهرها چون گنبد، آق قلا، گرگان، همدان، کیش، اصفهان، مشهد، یزد، کرمان، مازندران، دزفول و... برگزار می شود و سوارکاران کشور و قهرمان بسیاری از این مسابقات عضو تیم ملی می شوند. آقای تابش رئیس فدراسیون سوارکاری کشور ـ که خواهرزاده آقای سیدمحمد خاتمی رئیس جمهوری سابق کشور است ـ واقعاً علاقه مند به این رشته است و آن را خوب مدیریت می کند. اسبهای خوب از خارج وارد کشور می کنند ـ البته اگر یابو را به جای اسب جا نزنند! ـ ایران هم اکنون بهترن موقعیت را در مسابقات پرش با اسب در آسیا دارد. البته اگر این فدراسیون به بنده و اساتید و پیشکسوت های دوران ما مجال و اجازه کار بدهند، یعنی از ما به عنوان مربیان پرش با اسب استفاده و بهره ببرند، یقیناً سوارکاران ما نفرات اول تا سوم در آسیا خواهند شد. چون بودجه و امکانات فراوان است. قبل از انقلاب اسب ها را با هواپیما می بردند، حالا هم باید اسب های مسابقات کورس، پرش، مانع و درساژ را با هواپیما برد.

از اسب نمی ترسم

رمز موفقیت بنده در امر اسب و کار، نصایح خوب پدرم بوده است: آن مرحوم می گفت فقط برو دنبال اینکه کاری را که دوست داری پیش ببری. منظور او این بود که من کارکشته شوم تا بتوانم هر کاری را که خوب و سالم است، انجام دهم. بنابراین چون از دوران خردسالی در کنار اسب بزرگ شده و آن را عاشقانه دوست داشتم، تمرین با اسب را در فرح آباد دنبال کردم. بنده هیچ وقت از اسب نترسیدم و تمام نوجوانان، جوانان و شاگردان خودم را نصیحت می کنم که از اسب نترسند. مربی می تواند شاگردان شجاع پرورش دهد. اغلب شاگردان من عضو تیم ملی شدند از جمله کاظم وجدانی، علیرضا خوشدل، مجید شریفی، خداداد اصلانی، فررودین فتح علی زاده، رضا قدیری و حسین کریمی مجذوب ـ که در حال حاضر در کشور آلمان به اسب سواری و مسابقه مشغول است ـ و خانم ها المیرا مستجاب الدعوه، سولماز، سروناز؟ و وحیده آل اسحاق و...

برگزاری کورس های سوارکاری در چند شهر معروف کشور، باعث شده تا اسب سواری و مسابقه تعطیل نشود!

بنده هم اکنون با هفتاد سال عمر در مسابقات پرش با مانع کشوری حضور می یابم، چون از اسب نمی ترسم. الحمدالله حالا هم در کارم ـ که مربی گری و تعلیم شاگردان اسب سوار است ـ موفق هستم.

اسب و بخش خصوصی

قبل از پیروزی انقلاب اسلامی، یعنی در زمان قبل از انقلاب، در تمام سطح ایران با وجود ارزان بودن قیمت اسب های پرش در کشورهای خارجی، شما می توانستید تعداد ۳۰ رأس اسب خارجی مخصوص پرش را در کشورمان ببینید که با وجود این اسب ها، مقام ها برای ایران کسب می شد. اما در حال حاضر به خاطر پشتیبانی فدراسیون سوارکاری ایران از این ورزش، توسط بخش خصوصی، بیش از ۳۰۰ اسب خارجی در ایران وجود دارد. بنابراین مشخص می شود که علاقه مردم خصوصاً کودکان و نونهالان و نوجوانان به این ورزش ـ که هم اکنون طبق گفته کارشناسان ورزشی در جهان بهترین است ـ چقدر افزایش یافته است و روز به روز هم بخش خصوصی دنبال این است که با سرمایه گذاری بیشتر بتواند مقام اول را برای بار دوم در آسیا کسب کند و بعد عازم المپیک شود.

عاشقان را دریابید

تقاضا و استدعای ما برای بهتر بودن و تغذیه بهتر از مسئولان دامپزشکی و فدراسیون سوارکاری ایران این است که در مورد ورود یا تولید مکملات و کمک های غذایی و مایحتاج دارویی اسب نهایت کمک و مساعدت و همیاری به کسانی که عاشق اسب و اسب دوانی هستند، مبذول شود تا بار دیگر سوارکاری ایران در آسیا و جهان حرف هایی برای گفتن داشته باشد.

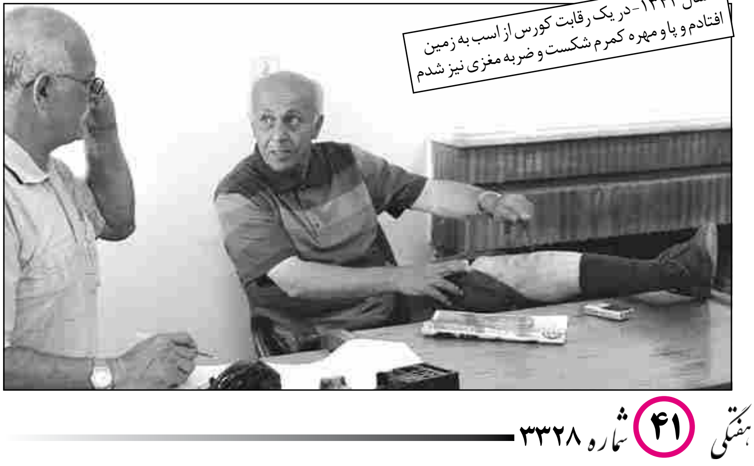

سال ۱۳۴۲- دریک رقابت کورس از اسب به زمین افتادم و پا و مهره کمرم شکست و ضربه مغزی نیز شدم

علی رضایی در جوانی با جام ها، کاپ ها و لوح های قهرمانی

دانای بی وجدان هیچگاه صاحب روحی پاک نخواهد بود

●فرانسوا رابله

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

میگساران

عاشقان روی او را خانه و کاشانه نیست
مرغ بال و پر شکسته فکر باغ و لانه نیست
گر اسیر روی اویی نیست شو، پروانه شو
پایبند ملک هستی درخور پروانه نیست
می گساران را دل از عالم بریدن شیوه است
آن که رنگ و بوی دارد لایق میخانه نیست
راه علم و عقل با دیوانگی از هم جداست
بسته این دانه‌ها و این دامها دیوانه نیست
مست شو، دیوانه شو، از خویشتن بیگانه شو
آشنا با دوست راهش غیر این بیگانه نیست

امام خمینی «ره»

نمونه شعر نو

کودک قرن

کودک این قرن
هر شب در حصار خانه‌ای تنهاست
پرنیاز از خواب اما
وحشتش
از بستر آینده و فرداست
بانگ مادر خواهی‌اش
آویزه‌ای در گوش این دنیاست
غمگساری‌های مادر
در بر گهواره‌ها شب زنده‌داری‌های مادر
لیک آن کودک ندارد هیچ باور
شب چو خواب آید درون دیده او
پرسد از خود باز امشب مادرم کو؟...

طاهره صفارزاده

دو شعر از گروس عبدالملکیان

عطر یاس

لابه‌لای همین شعر
همین چند سطر بعد
پیدایت خواهم کرد و باز...
غیب نمی گویم
باور کن
همیشه پیش از آنکه دیده باشی
عطر یاس را
حس می کنی

آخرین پنجره جهان

در آستانه آخرین پنجره جهانم
خیره بر ابرها
اما
با ستارگانم...
شاید
من آن گلابی خسته آویزانم
که فکر کرده‌اند
با التماس بادها
به پای کاجهای باغ می‌افتم
اما
من آن پرنده پنهانم
که تنها
در جستجوی عشق اتفاق می‌افتم

به یاد امام خمینی «ره»

کم آورده است

با رُخت خورشید کم آورده است
ماه، بی تردید کم آورده است
نام مجنون نیست لایق هر که را
با جنونت، بید کم آورده است
ساقی آشفته سر، وقت سماع
با تو چون رقصید، کم آورده است
مثل کعبه درامانی، بارها
ابرهه جنگید، کم آورده است
زیر چتر «لا» ی سبز آسوده باش
دشمن توحید، کم آورده است
گل کنار غنچهٔ لبهای تو
لحظه‌ای خندید، کم آورده است
آسمان با اختران چشم تو
سفره را برچید، کم آورده است
خضر از لبهای تو یک قطره را
با عطش نوشید، کم آورده است

مهدی مرتضوی درازکلا – بابل

یاد

یادی در قاب نشسته است
که چشمانش
در سرگردانی نوسانها
رنگ می‌بازد
چه دهلیزها که متن آن را
بر لحظه‌های تاریک و سرد خود
حک نکرده بودند
چه دریچه‌ها که وسعت دید خود را
تا فراغت آن
گسترش نداده بودند
من اما همیشه
با مردمکان گشاده از ترس
به این یاد
به این قاب طلسم شده
خیره شده‌ام
چه کسی مرا در تلاطم این چهاردیواری اختیاری
غرقه کرده است
که دیگر حتی
نه به یادی می‌اندیشم
و نه در قابی جا می گیرم
ای طلوع عزلت ستاره بخت!
آیا درپی من
آبی نگاهی
بر رعشه‌های استخوانی تنهایی‌ام
مکث خواهد کرد؟

شهرام رسولی – اقلید

غفلت

روزگاری‌ست که از غیبت ما می گذرد
شعر می‌آید و از غفلت ما می گذرد
می‌رسد تا که مگر شعله کشد در رگ و حیف
سرد از دامنه رخوت ما می گذرد
شعر می‌آید و می بیندمان مرده دلیم
ذکر اخلاصی و از تربت ما می گذرد
سود می جوید از این غفلت و یک مشت دروغ
جای شعر است که در هیأت ما می گذرد
شعر یک روز نفس گیر جنون بود و حضور
حال می‌آید و در غیبت ما می گذرد

مصطفی محدثی

رقص

پشت دیوار، کسی می‌رقصد
هیس!... انگار کسی می‌رقصد
پای می‌کوبد و هی می‌خواند:
یار... ای یار... کسی می‌رقصد
خواب، تا آخر شب، خواب نرفت
صبح دیدار، کسی می‌رقصد
خانه دارد نفسش می گیرد
بس که این بار، کسی می‌رقصد
مرگ، دف می‌زند و می‌خندد:
بر سر دار، کسی می‌رقصد...

حسین عوض زاده – گرمسار

تقدیم به همسرم

باتو

فضای خانه دل‌انگیز می‌شود با تو
ز عطر عاطفه لبریز می‌شود با تو
خزان ز باغ دلم کوچ می کند آری
پُر از بهار طرب خیز می‌شود باتو
به یک تبسم شیرین و سبزت این دل من
رها ز تلخی پاییز می‌شود با تو
پُر است خانه بدون تو از ملال و سکوت
ز شوق و زمزمه لبریز می‌شود با تو
اگرچه زندگی ای نازنین بسی سخت است
ولی چه ساده همه چیز می‌شود با تو
برای گفتن یک شعر تازه و زیبا
مشام خامه من تیز می‌شود با تو
مباش دل نگرانم که حال من خوب است
و باز بهتر از این نیز می‌شود با تو
سعادتی ست عزیزم کنار تو بودن
فضای خانه دل‌انگیز می‌شود با تو

اسماعیل مزیدی – علی‌آباد کتول

جوانه های ادبی

✻ نیره محرابی – زرند

سروده‌اید:

چقدر واژه تنها، چقدر تکراری
سکوت واژه شبها تو نیز بیداری
به بارگاه خیالم نشسته عطر تنت
میان چشم دلم تو چه خوب پیدایی...

همانطورکه ملاحظه می‌کنید تکراری و بیداری را با پیدایی قافیه کرده‌اید که درست نیست. پیدایی با کلماتی چون شیدایی و رویایی و... قافیه می‌شود.

✻ محمد گل صنم لو – خوی

غزل «وقتی دریا نیستی» از ذوق و استعداد شما خبر می‌دهد:

دومین برفی که می‌بارد، تو اینجا نیستی
باز هم دلشوره دارم که کجا با کیستی
از اتاق کوچکت حیران به در وامانده‌ام
با چه شادی آمدی، با غصه با ما زیستی
می‌زدی حرف از وفا، از سرد و گرم زندگی
ساده دل بودم که می گفتم چقدر عالی ستی

«حیران به در وامانده‌ام» معنای روشنی ندارد و عبارت «عالی ستی» با زبان شعرتان همخوان نیست.

✻ سروش جوادی – سوسنگرد

سطرهایی از سروده شما را با امید دریافت آثار بهترتان می‌خوانیم:

روز
روشن‌تر از ستاره‌هاست
و بزرگتر از
صد خورشید

نامه‌هایتان را خواندم، متشکرم:

مجتبی آوریده، آمل – علی خدابنده‌لو، همدان – رویا صادقی، تهران – کورش علوی، کرج – حمید سختکوش، رامسر.

بیا باران!

هوا دلتنگ باران است و من دلتنگ اشکی گرم
ببار از آسمان امشب
دلم مست است و هستی هم
پر از گل قطره‌های داغ آتش‌زا
تو پرمهری و من پردرد
تو پر عشقی و من...
دلم، آهنگ پرشوری، صدایی، نغمه‌ای، سازی
دلم،نوری، تمنایی، حضور روشنی، آبی
دلم در حسرت نور است
صدای پر تمنایی
دعای پر ز نجوایی
بیا باران
بیا شاید بشویی دل ز بی‌مهری

الهه شکوهی – تهران

کیجا

آی دختر شمالی، کیجا
هنوز عطر گیسوان تو
در آغوش باد
بر فراز کشتزارهای برنج
هنوز طنین عاشقانه شعرهای تو
درون ذهن مسافران خسته است
آی دختر شمالی، کیجا!
روح پرصلابت و مهربان تو
روح سبز و ریشه‌دار تو
به دنبال پروانه‌ها
درون جنگلی عظیم
به روی دشت نشاء
به روی رود
به روی دریای نیلگون
همیشه پرواز می کند

علی حسن‌زاده – شهریار

پیدایت نمی کنم

پیدایت نمی‌کنم
گویی روی زمین راه نمی‌روی
شاید آن بالا
تکیه بر آسمان زده‌ای
و با انگشت، ما را
به ستاره‌ها نشان می‌دهی...

زهره حاجی وند – تهران

توتیای عشق

ای چشم‌های روشن تو آیه‌های عشق
دستان آبی تو شد صحن و سرای عشق
هر صبح آفتاب به شوق زیارتت
پر می‌کشد به آسمان باصفای عشق
هر شب برای ماندن آن قلب مهربان
دست دعا گشوده‌ایم تا خدای عشق
ما خاک پاک پای تو را سرمه کرده‌ایم
چون خاک پای دوست شده توتیای عشق
تا لحظه دمیدن خورشید انتظار
ما می‌رویم همره تو پا به پای عشق
لبخند تو خلاصه زیبای زندگیست
با ما بمان عزیز همیشه برای عشق

علی اصلاحی – صومعه سرا

ثروت و فقر هر دو سبب بندگی است، اولی سبب بندگی ثروت می‌شود و دومی سبب بندگی خلق
● اقبال لاهوری

ماجراهای واقعی

تاریکی یک زندگی
سیاهی یک سرنوشت

مینا (گلبرگ)
minagolbarg@yahoo.com

– خواهان؟

– بله؟

– گفتم خواهان...

–خواهان یعنی چی؟

– یعنی از کسی شکایت داری؟

–از شوهرم...

– می خوای دادخواست طلاق بدی؟

کمی مکث کردم. از این کلمه وحشت داشتم. دلم نمی خواست باور کنم به پایان راه رسیده ام.

اما دیگر چاره ای باقی نمانده بود. اغلب وقتی به جدایی فکر می کردم، تصویر «نسیم»؛ دختر چهارساله ام جلوی نظرم می آمد. نمی دانستم اصلا درست است که با جدایی، اینده او را هم تباه کنم یا نه؟ شاید باید کمی صبر می کردم، اما آخر تا کی؟ تا وقتی که بقیه دنده هایم زیر مشت و لگد مسعود می شکست!

–نسیم عزیزم! کاش بزرگتر بودی، کاش می توانستم از آنچه طی این پنج سال بر من گذشته است، بگویم. ای کاش می توانستم کمی با گفتن دردهایم، به تو، سبک شوم. این تصمیم فقط به من و پدرت مربوط نمی شود، این آینده توست که ما روی آن شرط بسته ایم و نقشه می کشیم. دلم میخواهد تو یک نفر بدانی که مادرت چرا مجبور است بعد از پنج سال زندگی با شکنجه و عذاب الیم، حالا به همه چیز پایان بخشد.

خدا خودش شاهد است که محض راحتی نیست، حتی کتک ها و توهین های پدرت هم مرا مجبور به این کار نکرده است. فقط دیگر دلم نمی خواهد روز به روز افسردگی و خرد شدن تو را ببینم و سکوت کنم. دلم نمی خواهد این بار گناه شب ادراری و لکنت زبان و افسردگی زودهنگام دخترک بی گناه چهارساله ام به خاطر تندخویی و پرخاشگری پدر و کتک خوردنهای مادرش باشد. اگر من در خانه پدرت نباشم، او دیگر بهانه ای برای فریاد زدن و تندی هایش پیدا نمی کند.

– پس چی شد... دخترم؟

– ببخشین حاج آقا...

– حالت خوبه دختر جون؟

– بله... بله...

– خب اسمت چیه؟

– نیلوفر...

– متولد؟

– ۱۳۶۰...

–اسم شوهرت؟

– مسعود... مسعود...

– شغل؟

– شوهرم برقکاره حاجی...

– آدرس؟

–آدرس محل کارش رو بدم؟

–آره دخترم... فرقی نداره...

–خیابون ری، کوچه...

–چرا می خوای طلاق بگیری؟ مشکلت چیه؟

نمی دانستم از کجا شروع کنم. من تا آن موقع عریضه ننوشته بودم و همه آنچه را بر من گذشته بود، برای کسی نگفته بودم. نمی دانستم عامل بدبختی من، پدر عملی من است یا شوهر عصبی، خسیس و بددهنم؟

–از کجا باید بگم حاجی... دو، سه ماه بعد از عروسی مون شوهرم روز به روز عصبی تر، لجبازتر و تند مزاج تر شد. من ۱۷ سالم تموم نشده بود که بابام منو به زور داد به اولین خواستگارم. هر چی اشک ریختم و خواهش کردم و گفتم: «من نمی خوام، نمی تونم، می خوام درس بخونم و ...» زیر بار نرفت. اون واسه ازدواج من حساب باز کرده بود، اما من احمق حالیم نبود. بابام عملی بود. بعد از بازنشستگی اش وقتی دیسک کمرش عود کرد، کم کم شروع کرد، بعدش مصرفش بالا رفت، انقدر که دیگه حقوق بازنشستگی کفاف خرجشو نمی داد. بیچاره مادرم مجبور بود واسه گذران زندگی و خرج خونه و سیر کردن شکم سه تا بچه دیگه شب تا صبح سوزن بزنه. مادرم جفت چشاشو گذاشت تا آینده بچه هاش تامین باشه، ولی...

–دخترم این درددله... قاضی حوصله خوندن این قصه ها رو نداره. فقط بگو اصل مشکل شوهرت چیه؟

–آخه اگه اینارو نگم که اون وقت نمی فهمن من چرا تو این چاه افتادم... اصرار بابام و مشکلات دیگه بالاخره مجبورم کرد که تصمیم خودمو بگیرم و از چاله دربیام و بیفتم تو چاه... تا یه سال اول پیش مادرشوهرم بودیم. توی همون خونه، برادرشوهرم و جاریم هم زندگی می کردن. پدر شوهر و مادرشوهرم آدمای خوبی بودن، ولی جاریم، دائم به عناوین مختلف واسم پاپوش میدوخت. برادرشوهرم هم که فاصله سنی کمی با مسعود داشت، بدش نمی اومد مثل خاله زنک ها خودشو بندازه وسط. آخه اون شغل درست و حسابی نداشت، به خاطر همین مثل مسعود دستش به دهنش نمی رسید، زنش دائم هر چیز تازه ای که توی اتاق ما یا یه لباس تازه که به تنم می دید، اون روز بلا بود، می دونستم شب نشده، شوهرشو یه جوری تحریک می کنه...

اوایل وقتی مسعود عصبانی می شد، داد می زد، گاهی اوقات هم وسایل خونه رو این طرف و اون طرف اتاق پرت می کرد یا چیزی می شکست، اما کم کم تا چیزی پیش می اومد و بهانه ای به دستش می رسید، دستش رو بالا می برد. اولین باری که منو کتک زد، وقتی بود که فهمید بابام سر خرید جهیزیه و گرفتن شیربها سرشونو کلاه گذاشته. اون موقع حسابی با میله جارو برقی افتاد به جونم، اما حتی منم تا قبل از اون موقع از قضیه خبر نداشتم؛ یعنی اصلا مادرم هم خبر نداشت که بابام از مسعود شیربها گرفته...

این طور که معلوم شد، مسعود یه ۶۰۰ هزار تومنی به بابام داده بوده، اما به عوض اون، بابام به جای اینکه جهیزیه ای بهم بده، تقریبا با دست خالی و چند تایی وسیله دست دهمی که از امانت فروشی حاج «مرتضی» و این ور و اون ور دیده بود، منو فرستاد خونه مسعود. بعضی از وسیله ها اونقدر مستعمل بود که خودم از دیدنشون خجالت می کشیدم. روز بعد قرار شد خونواده داماد واسه دیدن جهیزیه بیان، اونقدر نیش و کنایه شنیدم که دلم می خواست زمین دهن باز کنه و من برم توش دفن بشم. اون موقع نمی دونستم بابام ممکنه تا این حد رذل باشه که با وجود گرفتن پول قابل توجهی از مسعود، این طوری آبروی منو جلوی همه ببره. مسعود چهار، پنج ماه بعد وقتی به طور اتفاقی از یکی از طلبکاری بابام شنید که ۲۴۰ هزار تومنی از بابام می خواسته و بابام بعد از سه سال، درست یکی، دو روز بعد از گرفتن شیربها از مسعود، پول رو به طلبکارش داده، دق دلی جهیزیه دست دوم و شیربهای سنگین رو، یکجا سرم خالی کرد. از اون روز به بعد من یک روز خوش به خودم ندیدم. سرکوفتم می زد و به هر بهانه ای منو به باد کتک می گرفت.

–پس دست بزن داره... زود از کوره در می ره... و تو توی خونه اون تامین جانی نداری.

–من از هیچ بابت تامین نیستم حاجی. خرجی نمی ده، می گه تو هم مثل بابای مفنگیت دزدی و می خوای منو سرکیسه کنی. حتی واسه بچه هم حاضر نیست خرج کنه، دو، سه روزی بچه م مریض بود، هر کاری کردم راضی بشه ببرمش دکتر، رضایت نداد. گفت پول بی خودی خرج کردنه. اگه خیلی نارحتی جوشونده دم کن بده بخوره... مگه اون قدیما که ما مریض می شدیم، دکتر درست و حسابی بود که ما رو ببرن. دائم از همین جوشونده ها به خوردمون می دادن، هیچم نمردیم... یکی دو، روز بعدم سر و مر و گنده باز بالا و پایین می پریدیم... تو انقدر به این بچه رسیدی که آب پرتقالی بار اومده... من بی خود بابت یه عطسه پول خرج نمی کنم.

– پس خسییه و نفقه هم نمی ده.

–اون اصلا پولی به من نمی ده. دائم به بقال، سبزی فروش و قصاب بدهکاریم، دیگه عادتم شده به هر کدوم که رو میندازم، بهم بگن: چوب خطتتون پر شده.

–خیلی خب دخترم، دیگه چی؟ تا حالا تهدید کرده که مثلا می کشمت یا از این جور چیزا...

– تهدید بکنه؟! اون داره منو ذره ذره می کشه، اعصابم بهم ریخته، تعادلمو از دست داده م... بچه م از ترس داد و فریادای باباش، دائم شب ادراری پیدا کرده. بچه چهارساله مضطربه، حاضر نیست حتی توی بغل باباش بره... از باباش می ترسه...

–خیلی خب باباجون... اینم عریضه ت، بلدی کجا بری؟

–نه والا پدرجان...

–وکیل نمی خوای بگیری؟ اگه بخوای خوبش رو سراغ دارم...

–پولم کجا بود پدرجان.

–اگه بتونی، قسطی می شه کارت رو راه انداخت. یه خانم وکیل سراغ دارم. می تونه مهریه ات رو واست راحت ازش بگیره، نفقه رو هم از یارو می گیره.

–اینا رو نمی خوام... بچه می خوام... همه رو می بخشم... فقط بچه م رو به من بده...

–پس عریضه ت رو بده اینو آخرش بنویسم، مطمئنی که حقت رو نمی خوای؟ این خانم وکیل کارش درسته ها...

–نه پدر جان، من بچه مو نمی فروشم. می خوام بچه م رو بهم بده. مخصوصا که شنیدم زن داداشش واسش خواهرش رو لقمه گرفته، خواهره از شوهر اولش دو تا بچه داره... شوهرش معتاد بود... نمی خوام بچه م بیفته زیر دست زن بابا.

دوباره انگشتان پیرمرد روی کلیدهای دستگاه تایپ به سرعت چرخید و جملاتی دیگر روی صفحه نقش بست.

قلبم همچنان به تندی می تپید، وجودم در آتش می سوخت و تنم در سرمای استخوان سوزی یخ بسته بود.

–بیا خانم...

–چقدر شد پدر جان؟

–دو هزار تومن... به سلامت...

–اینو باید کجا بدم...

–از همین در جلویی مجتمع برو تو... همون جا از خانمایی که دم در نشستن بپرس، راهنمایی ات می کنن.

روسری ام را جلو کشیدم. وحشت داشتم، اگر آشنایی از آنجا می گذشت و مرا می دید، چه جوابی داشتم که بدهم؟ خاطره تلخ زندگی طاقت فرسایی که مادرم را به سرعت از جوانی به مرز پیری و بیماری کشاند، مثل فیلم از جلوی نظرم می گذشت. یادم هست که مادرم نیز یکی دو باری این راه را تا دادگاه آمده و عریضه هم نوشته بود، اما جرات نکرد یا نخواست با طلاق به عذاب زندگی با مردی که دار و ندارش را دود میکرد، خاتمه دهد. از فکر کردن به مامان دلم می گیرد. دلش خوش بود که لااقل من سر و سامان پیدا کرده ام.

–خانم ببخشین، این نامه رو کجا باید بدم؟

–درخواست طلاقه؟

–بله...

–می ری جلوتر، در سوم، سمت راست... اونجا تشکیل پرونده می دن و بعد شماره می دن و یکی دو ساعتی معطلی داره تا وقت تعیین کنن. بعدش بهت می گن چی کار کنی...

–ممنونم، خانم...

–دختر جون حواست رو جمع کن. اگه خودت درخواست طلاق بدی، دیگه مهریه بهت تعلق نمی گیره ها...

–نمی خوامش... من بچه م رو می خوام...

–ای بابا خیال کردی بچه چیه... به سرت می زنه ها...

برگشتم عقب، زن میانسالی کنار زن نگهبان نشسته بود. چهره شکسته ای داشت، یک دستش را زیر شقیقه گذاشته و با دست دیگر روی چشم هایش را پوشانده بود. از حرفش یکّه خوردم. وقتی مکث طولانی مرا در مقابل خود احساس کرد، دستش را از روی چشمهایش برداشت و با چشم هایی اشک آلود نگاهی سرد به من انداخت و گفت:

–منم دلم خوش بود بچه م رو که بگیرم، هیچی دیگه نمی خوام. کلی زحمتش رو کشیدم تا درسش رو خوند. دانشجو که شد، به هوای سفر خارجه و پول و ماشین رفت سراغ بابا و زن باباش، حالا ببین به خاطر اونا چه بلایی سرم آورده...

از وحشت ماتم برد، زن آستین مانتو و پیراهنش را بالا کشید...

دست و بازویش مثل شب سیاه بود. با تعجب گفتم:

–این کار کیه؟

–کار پسرم، اومد با زور و کتک، خواهرش رو هم با خودش برد خونه ی زن باباهه... از وقتی دانشجو شده، دیگه زن باباش شده مامانش، من بدبخت که جوونیم رو روی اون و خواهرش تباه کردم، شدم غریبه و دشمن... ببین، این آخرو عاقبت محبت و گذشت مادرونه ست...

از کنارش گذشتم، فکرم پریشان بود. نمی توانستم به چیزی جز گرفتن دخترم فکر کنم. از وقتی که مسعود مرا با کتک از خانه بیرون کرده بود تا آن موقع بچه ام را ندیده بودم. نمی دانستم بر او چه گذشته است. چند باری دلم خواست بروم در خانه و حالش را از مادربزرگ و پدربزرگش بپرسم، اما ترسیدم برادرشوهر و جاری ام قضیه را بو برده و دردسر برایم درست کنند. نسیم کوچکم بدون من لب به غذا نمی زند. از تاریکی می ترسد. شب ها باید تا وقتی خوابش نبرده، کنارش بمانم و برایش از ستاره ها بگویم. نسیم عاشق آسمان و ستاره هاست. آرزوی همیشگی اش این است که یک روز با هواپیما از میان ابرها بگذرد و ستاره ها را دسته دسته بچیند. او نمی داند ستاره بخت زندگی مان مدتهاست از آسمان چیده شده و دیگر نوری ندارد.

–ببخشن... می خواستم یه پرونده تشکیل بدم.

–نامه دارین؟

–بله...

–منتظر بمونین...

نمی دانم چقدر گذشت، برایم مثل یک عمر بود. وقت دادگاه ما دو هفته دیگر، ساعت ۹ صبح دوشنبه بود... خدایا من تا آن وقع چه کنم؟ چطور نسیم قشنگ را ببینم؟

بابام همین چند روزه هم کلی به من و مامان غرولند کرده و علنی گفته که مفت خور و نون خور اضافی نمی خواهد. مادرم به خاطر حضور من در خانه پدری مجبور است با پول، دهان بابا را ببندد.

–خدایا... نمی شه یه وقت جلوتر برام بگیرن... آخه تکلیفم تو این مدت چیه؟ من جایی رو ندارم که بتونم زندگی کنم...

–چند وقته از خونه بیرونت کرده؟

–پنج روزه...

–توی این مدت کجا بودی؟

–خونه بابام... ولی اونم دیگه نمی تونه منو تحمل کنه...

–هر طوری هست بهتره دندون رو جیگر بذاری؛ چون چاره ایی نیست... بقیه هم عجله دارن...

نمی دانستم کجا باید بروم. آن ساعت بابا در خانه بود. باید وقتی میرفتم که پای منقلش چرت می زند و یا در خانه نباشند. دلم می خواست روزی برسد که وقتی پا به خانه می گذارم، بابا دیگر در آن خانه نباشد تا مادر و بقیه خواهرانم یک نفس راحت بکشند.

بالاخره به در خانه رسیدم.

–کیه؟

–منم بابا... نیلوفر...

–برو همون گوری که توش بودی... دیگه نیا تو این خونه...

–آقاجون کار پیدا کردم، از فردا می رم سر کار. اگه می شه یه امروز هم بیام.

–چی؟ کار پیدا کردی؟

در خانه با صدای سنگینی باز شد. بابا در میان دو لنگه در ایستاده و خماری در چهره اش موج می زند.

–چی کار هست؟

–تو یه خیاط خونه... چرخکاری، مغزی دوزی و از این چیزا...

–چقدری می دن؟

–ای... اونقدری هست که به شما هم بتونم کرایه اون اتاق انباریه رو بدم... با یه خرج خورد و خوراک...

–خیلی خب... این شد یه چیزی... به شرطی که فقط خودت باشی، اگه خواستی سر و صدای اون وروجک رو اینجا راه بندازی، حواست باشه قیمت کرایه بالا می ره ها!

–چشم باباجون...

در اتاقک انباری را بر روی خود بستم. هیچ نور و روزنه ای به بیرون نداشت. در تاریکی مطلق زندگی تاریک خود به سرنوشت سیاهی که پیش رو داشتم فکر کردم. ■

ثروت از بهر آسایش عمر است نه عمر بهر گرد آوردن آن

●سعدی شیرازی

در قلمرو داستان

برف سرخ

محمدرضا عباس‌زاده ـ کاشان

برف رقص کنان در فضا پیچ و تاب می خورد و بر روی زمین سرد و یخ بسته دلمه می بست. برف بهاری ویرانگر و بی رحم بود. شکوفه های درختان و جوانه ها را از بین می برد و شیرینی بهار را به تلخی و سردی مبدل می ساخت. زن سنگین و بی حوصله بخار روی شیشه را با کف دست پاک کرد تا بیرون را بهتر ببیند. سراسر حیاط خانه سفید پوش بود. ناگهان دیدن چیزی، تکانش داد. رد خون بر برف. زیر لب نجوا کرد «خدای من! این دیگه چیه؟» خوب که دقت کرد حرکت و جنب و جوش موجود نرم و پشمالویی را روی برف ها دید ناگهان، با دیدن منظره‌ای درون باغچه خانه، بر جا خشک شد. گربه پلنگی خانه‌شان کنار جسد نیم خورده بچه گربه صورتی رنگش، خم شده بود و از گوشت های او می خورد. سر ملوس و کوچولو، پوست و بقایای جسد دیگر بچه‌اش چند متر آن‌ور تر افتاده بود. رنگش پرید. بچه گربه‌ها یک ماهه بودند و تازه با آن پاهای کوچک و پشمالو و چشمان درشتشان راه افتاده و در گوشه حیاط جست و خیز می کردند.

یک ماه و نیم تمام، مادرشان با زحمت و دربدری آنها را بزرگ کرده بود. تا زن نزدیک آنها می شد، گربه سراسیمه و با سختی یکی یکی، پشت گردن آنها را به دهان می گرفت و با رنج و تعب فراوان از روی دیوار بلند حیاط به محل دیگری می برد، مبادا زن یا بچه‌هایش قصد گرفتن و بازی با آنها را داشته باشند. اما، بعد از مدتی دوباره آنها را برمی گرداند. یادش آمد چند روز گذشته، گربه بی قرارتر و کم حوصله‌تر شده بود و مرتب بچه‌هایش را به دندان می گرفت و دربدر این خانه و آن خانه بود. چند روزی خبری از او و دو بچه‌اش نداشت و حالا... با لبانی لرزان نالید: «نه باور کردنی نیست.» رد خون بچه گربه‌ها، در حیاط و روی برف ها دیده می شد. بی اختیار، روزهای گذشته، از جلو چشمش رژه رفتند. گربه گرسنه و بینوا، چندین بار در طلب نان و قوتی، دم در اتاق میو میو کرده و با چشمان غمناکش، درد و رنج جانکاهش را به او فهمانده بود، و او که می توانست حداقل تکه نانی به گربه بدهد، گربه بی نوا را رانده و فریاد زده بود:

ـ برو دم خونه پول دارها میو میو کن. اونایی که هر روز بساط کباب و مرغشان روبراهه نه ما که نان خالی هم نداریم!

زن احساس سرما کرد و در خود مچاله شد. زیر لب نجوا کرد: «حتما به خانه‌های دیگر هم رفته و آنها هم او را حواله خانه‌های دیگر نموده، از خود رانده‌اند و گربه با دو بچه‌اش که شیر و غذا می خواسته‌اند، درمانده شده است. آنقدر که...» آهی از ته دل کشید. خودش هم با این درماندگی و شرمندگی، آشنا بود. بی اختیار نگاهی به دو فرزندش افکند و غرید:

ـ پس مهر و محبت مادری چه می شود؟ لااقل بچه‌هایش را رها می کرد و می رفت، نه اینکه با گوشت تن بچه‌ها، شکمش را سیر کند!

ادامه دیدن این صحنه، او را منزجر و متنفر کرد. از پشت پنجره دور شد. با خشم لنگه کفشی برداشت و به طرف باغچه و جسد بچه گربه‌ها حرکت کرد. گربه با دیدن زن و لنگه کفش، احساس خطر نموده و زیر سقف اتاق خرابه‌ای که گوشه حیاط خانه قدیمی بود گریخت. روی روزنامه‌ای قدیمی و چروکیده، چمباتمه زد. زن با خشم غرید:

ـ گربه بی رحم! چطور توانستی اینکار را بکنی؟

لنگه کفشش را به طرف او پرت کرد. کفش با صدای خفه‌ای به پهلوی گربه خورد. گربه میو میوی جان سوز و دلخراشی سر داد و از آنجا دور شد. لنگه کفش روی روزنامه افتاد. زن به آن سو حرکت کرد و گربه به طرف دیگر حیاط رفت. سعی نمود از دیوار خانه بالا بپرد و فرار کند، اما از بس سنگین بود نتوانست روی دیوار برود. کنار دیوار ایستاد و با چشمانی غمگین که عجز و التماس در آنها موج می زد، زن را نگریست. زن با خشم و نفرت شدیدی روی روزنامه خم شد، لنگه کفش را برداشت تا دوباره به طرف گربه پرتاب کند، ناگهان چشمش به تیتر درشت روزنامه افتاد: «یک زن خیابانی از شدت خشم و نومیدی، نوزاد چند ماهه خود را بر زمین کوبید و کشت» زن، قد راست کرد. آنگاه به گوشه حیاط و محل گربه چشم دوخت. بدن گربه مچاله شده و در زیر برف بهاری می لرزید. گربه پلنگی، اکنون کوچک و ناتوان می نمود. دیگر تقلا نمی کرد تا از دیوار بالا رود و بگریزد. همچون توده‌ای برف، بی حرکت و ساکن قوز کرده و او را می نگریست. نگاهی به چشمان دردآلود گربه و نگاهی به تیتر روزنامه افکند. آنگاه دست بالا برده‌اش را همراه لنگه کفش پایین آورد. چند قطره اشک از گوشه چشمانش بیرون جهید و بر روی گونه هایش زنگوله شد. به سرعت نگاهش را از نگاه گربه دزدید. سرش را پایین انداخت. لنگه کفش را روی برف ها انداخت و به سوی اتاق رفت. در میان برف ها، جای پاهای او، بر روی رد خون بچه گربه‌ها فرود می آمد و گردنبندی از تخت کفش و زنجیر خونین درست می کرد.

رقیب

امیر مهدي نور آقايي – قائمشهر

کتایون پشت در که رسید سبد خرید را بر زمین گذاشت و کیف را بدست گرفت و کلید را برداشت اما هنوز کلید در آغوش قفل ننشسته بود که از داخل خانه صداي مهدي را که چند صباحي بيش نبود با هم زندگي مشترک را شروع کرده بودند شنید که مي گفت: «انتظار این همه بدشانسي را نداشتم، کتایون نباید تورو اینجا ببیند. حیف آن همه پول که برات خرج کردم، اشتباه کردم. منو باش که فکر مي کردم همیشه همراه مني اما هنوز دو ماه نشده که...»

کتایون احساس بدي داشت، با این حرفها رعشه‌اي در قلب خود حس کرد، فقط مي خواست رقیبي را که باعث متزلزل شدن پایه‌هاي زندگیش شده ببیند. حاضر بود بخاطر زندگیش تا بي نهایت بجنگد. بسرعت در را باز کرد و... وقتي مهدي را دید که داشت با کفش «تازه خریدش» صبحت مي کرد، بي اختیار زد زیر خنده و به سرعت از خانه بیرون آمد تا به سراغ فروشگاه کفش نزدیک خانه‌شان برود...

پاسخ ما

قائدی؟ ستاره ش؟ یا...؟ – تبریز

خداوکیلی دیگر نمی دانم باید چگونه پاسخی به شما بدهم؟ همانطور که نمی دانم خانم هستی یا آقا؟ نوجوان و جوان هستی، یا میانسال و مسن؟ و بطور کلی هیچ اطلاعاتی از شما ندارم، منتهی این را می دانم که تقریباً یکروز درمیان، یک فقره پاکت نامه گردن کلفت از سوی شما تقدیم حقیر می شود، آن هم هر بار با یک اسم و فامیل متفاوت! حضرت عباسی فکر می کنی من با شخص شما پدرکشتگی دارم؟ یا مثلاً چون گنج جد بزرگ شما توسط رئیس طایفه ما به سرقت رفته، من با شما مشکل دارم؟ اگر اینطور نیست –که به جان مادرم نیست– چرا فکر می کنی من با اسم شما مشکل دارم که هر مرتبه داستانهایت را با اسامی مستعار می فرستی؟ دوست خوب من، مشکل شما این است که «نابرده رنج می خواهی گنج برایت میسر شود»! که نمی شود؛ یعنی تا مطالعه نکنی و اصول قصه‌نویسی را نیاموزی و دست کم هفته‌ای یک کتاب داستان نخوانی، موفق به نوشتن قصه‌ای نخواهی شد که قابل چاپ باشد، درست مانند «او یک فرشته بود» که این بار فرستاده‌ای، حالا اگر حرف من حقیر را دریافتی که هیچ، اگر نه، باز هم مانند این چند سال هی بنویس و هی بفرست! کما اینکه اگر خطا نکنم، در این چند سال نزدیک به ۵۰۰ قصه ارسال کرده‌ای؛ کجایی خدابیامرز «آنتوان چخوف» که رکوردت را شکستند!

بهرام بوادی – یزد

اولاً نمی دانم نام فامیلتان را درست نوشته‌ام یا نه، چون دستخطات خیلی شبیه به انیشتن بود!؟! و اما قصه‌ات: «بچه مردم آزار» را خواندم، همانطور که خودت می دانی، بخش اول این قصه یک «جوک» خیلی معروف است، منتهی شما با افزودن بخش دوم به آن ماجرایی نو را پرداخته‌ای، ولی مشکل اینجاست که نثرت بیشتر شبیه به یک خاطره است و نه یک قصه، منتظر آثار بعدی‌ات هستم.

هادی غلامی – بافق

«جدایی» شما را دیدم، سوژه‌ات خیلی قشنگ بود، اما به نظر می رسد خیلی تلاش کرده‌ای تا «مچ» داستان باز نشود؟ و اتفاقاً به خاطر همین اصرار زیادی است، خواننده متوجه می شود که لابد «ماجرا» چیزی غیر از آن است که دارد می خواند!

آرمان عابد – رشت

«امید» را خواندم. خود سوژه به خودی خود جذاب بود، اما بدجوری آن را تبدیل به یک «شعارنامه» کرده‌اید؛ یادتان باشد که برای نشان دادن فداکاری یک مادر، نویسنده لزوماً نباید چند بار بنویسد؛ «مادری فداکار و...» بلکه کافیست فقط یکبار این فداکاری را توصیف کنید تا خواننده خودش شدت و ضعف آن را بفهمد.

مرتضی عبدی – رشت

نوشته‌اید «اولین قصه‌ام می باشد، چون سر و کارم با شعر است و...» ولی از لابلای کلمات و جملات کوتاهتان می شد «شاعری» را حس کرد.

قصه‌تان اما؛ اگرچه سوژه‌اش بکر نبود، اما بخاطر پرداخت لطیف و نثر شسته و رفته‌ای که داشت [و البته چون کمی بلند بود] در نوبت چاپ قرار گرفت.

جدول شرح در متن

بی رنج بردم بدین سال سی
مستاجر
خوک وحشی
کره آتش
عدد قرن
دانه معطر
گروه ارتشی
خالق دیو خودخواه
شیر عرب
مایع حیات
آزمون
ابزار سرکوب
فیلم بهرام بیضایی

جیوه
دریا

مانند
محبوب
محکم
فرمان ایست
حرف دوم یونانی
خانه ییلاقی

تپه‌ها
عظمت
جمع وحش
ابزار برف روبی

مذکر
دست
سهل
دردناک
نوعی ساز
خالص

دم بریده
پایدار
تالار
لباسی برای زنان هندی

هرج ومرج
گله کردن
جمع رأی
خالق دکتر ژیواگو
راز
قصه‌گو

بالای چشم است
نوعی مجلس
لوله تنفسی
ارادتمند

عفونت
الله
فصیح
جستجو
نزدیک شده
شهری در عراق

عزیز این ایام
گوارا
سرودن

وضعیت جوی
گلگون
بارکش شهری
قبیله
واحدی برای کاغذ
مقام طلایی

جاوید
نوعی اتومبیل تویوتا
وی
اندک

علم
روکش دندان
نوعی ماهی
از توابع فارس
مهاجرت

محمد غفاری
پرانتز

الفبای موسیقی
ناراست
مسابقه
حک کردن

پشتیبانی
خونریز

جایزه سینمایی
خداشناسی
جن مونث

قلم انگلیسی
آب ترکی

کیف سفری
پایتخت ایسلند
خانه

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه‌ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

جدول کاکورو ۳۳۲۸

اعداد احتمالی ۱ تا ۹ را بدون تکرار در خانه‌های جدول گذاشته طوری که جمع اعداد احتمالی در هر سطر و ستون برابر جمع‌های درج شده در جدول باشد

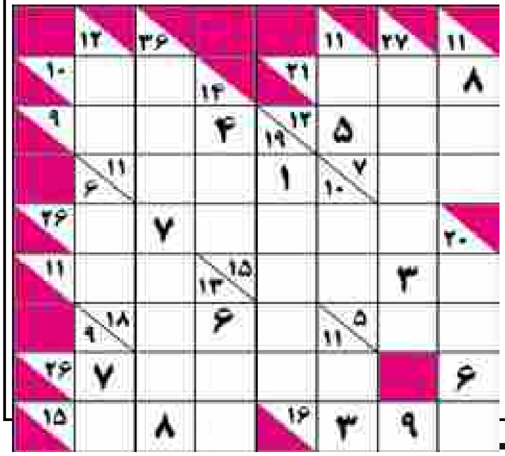

هر کیفیتی مجموعه‌ای از کمیت‌ها، ترکیب و آرایش آنهاست

● دکتر هرمز انصاری

طراح جداول: داود بازخو

جدول

اسامی برندگان جدول شماره ۳۳۲۰

۱-متقاطع: آنیسا عابدی از تهران
۲-شرح درمتن: حسن بابایی از خلجستان قم
۳- کاکورو: مهدی شمس از شهرضا

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

ازبین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند روزهای پنجشنبه از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن ۲۹۹۹۳۳۵۸ و یا با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

طراح:داودبازخو www.BAZKHOO_Jadval@ yahoo.com

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱									★								
۲					★								★				
۳						★		★				★					
۴				★					★					★			
۵		★			★					★			★			★	
۶			★			★						★			★		
۷							★				★						
۸					★			★		★					★		
۹	★			★										★			★
۱۰			★					★		★			★				
۱۱							★				★						
۱۲			★			★						★			★		
۱۳		★			★			★					★			★	
۱۴				★					★					★			
۱۵						★				★		★					
۱۶					★								★				
۱۷									★								

افقي:

۱–از سلسله‌های پادشاهی در ایران باستان —از سرداران بزرگ و مشهور ایران زمین **۲**–صفتی از صفتهای خدا —از قطعات الکترونیکی —پایداری و ثبات **۳**–نرده جلوی باغ یا ایوان —سرحد-از دانه‌های خوراکی **۴**–رنگ آسمان —نقش و تصویر —هدیه —نوعی شیمی **۵**–تکرارش آبی است معروف و مقدس —خبر یا سخنی را به دیگری رساندن —دل آزار کهنه —سوغات اصفهان **۶**–دفاع فوتبالی —سنگ آسیاب —تنها و فرد —صدمترمربع —جوی خون **۷**–نوعی روغن که در داروسازی مصرف دارد —واحد نیروی محرکه برقی —از کشورهای آمریکای جنوبی **۸**–نوعی نان —تکرارش نوعی غذا است —گله کننده —شاه توخالی **۹**–پهلوان —از مجالس مذهبی که در آن به ذکر اهل بیت(ع) می پردازند —قرص **۱۰**–تصدیق روسی -از پرندگان حلال گوشت -بر سر روید -سرگردان **۱۱**–پیستوله —سلسله جبالی در اروپا —از ماههای فرنگی **۱۲**–حرف دهان کجی —رها —دندان‌های نیش —گروه هم‌آوازی —حرف ندا **۱۳**–طمع —زیر پامانده —در خون بجوییدش —از چاشنی های غذا **۱۴**–تکرار حرف بیست و نهم الفبای فارسی —بی مانند —علم نجوم —ولیکن **۱۵**–سرایت —از رنگها —همراه خونین که آید نشان از شدت جراحت دارد **۱۶**–فرستاده —جزیره نسبتاً بزرگی در جنوب کشور استرالیا که به نام وان دیمن هم خوانده می شود —تندی کردن به کسی **۱۷**–از رشته‌های دانشگاهی در علوم تجربی —مجازاً فاقد زیرکی و ورزیدگی لازم برای کار و فعالیت می باشد.

عمودي:

۱–شهری در ترکیه مابین قاره اروپا و آسیا —ملاح **۲**–عجله —درفشی معروف و منسوب به کاوه آهنگر —سازمان فضایی آمریکا **۳**– قنات —پدر رستم دستان —از میوه‌های خوشمزه **۴**–نشانه و علامت —لمس با دست —گرز —زرد انگلیسی **۵**– پول کشور آفتاب تابان —عدد ماه —واحد پول کشورمان —خشکی **۶**–هنوز یتیم نشده —گفتگو —سرزنش و ملامت —قدم یکپا —حرف فاصله **۷**–نژاد مردم ایران —دست نماز —به حرکت درآمدن، جنبیدن **۸**–ساز چوپان —نوعی خوراک —اشاره به دور —نوعی کفش در قدیم **۹**–زهر —از بیماریهای روانی -عضوی در جانوران **۱۰**–رود مرزی —الفبای موسیقی —از شهرهای غرب کشور —مایع حیاتی **۱۱**–یومیه —غذای شب -نوعی غذای معروف اصفهانی **۱۲**–مساوی —عدد ورزشی —مرکز —علامت جمع —دست **۱۳**–دادنی رسوا کردنی —دروغکی و بیخود —قورباغه درختی —زمینه **۱۴**–ابتدا —مخالف سردی —نام قومی ایرانی ساکن در جنوب کشور —بالا **۱۵**–کروک —بردباری —از فنون کشتی فرنگی **۱۶**–زوال یابنده —نوعی انگور —از ناراحتی های چشمی **۱۷**–جایی که انواع کالاها را به نمایش می گذارند —کشوری در قاره آسیا به مرکزیت کلمبو.

حل جداول شماره ۳۳۲۰

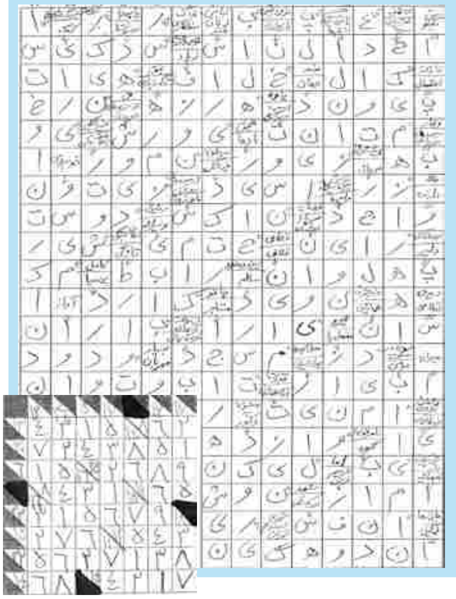

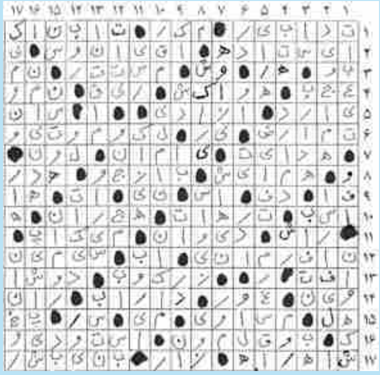

با هوش خود کلنجار بروید

زیرنظر: سیروس گنجوی

پاسخها در صفحه ۶۲

چبشهش گایژ

صازقزهص‌وی زب بنشهخو!

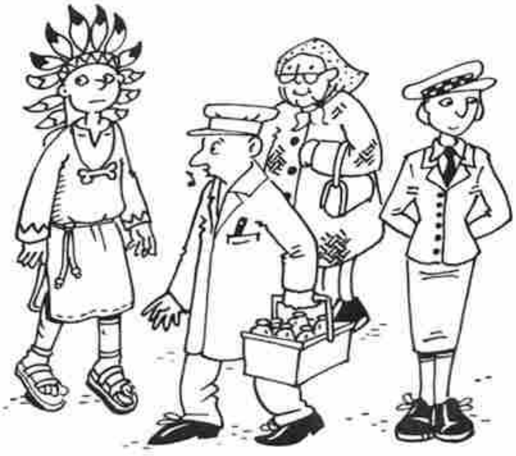

جاسوس را پیدا کنید!

ماموران امنیتی دنبال جاسوس سابقه‌داری می گردند که هر لحظه خود را به شکل و قیافه جدیدی درمی‌آورد. آنها یک پیام رمز دریافت می کنند که در آن سرنخی از این جاسوس داده شده. آیا می توانید با کشف این پیام پنج کلمه‌ای، جاسوس را پیدا کنید؟ برای کشف پیام رمز، کافی است حروف را در اولین کلمه، به ترتیب قرار گرفتن در الفبای فارسی یک حرف عقب کشیده و در کلمه بعدی یک حرف جلو ببرید. یا به سخنی دیگر، کلماتی که با شماره «فرد» مشخص شده‌اند یک حرف عقب بکشید و کلماتی را که دارای شماره «زوج» هستند یک حرف جلو ببرید. توجه داشته باشید که حرف بعد از (ی) حرف (الف) و حرف قبل از (الف) حرف (ی) می باشد. برای آسانی کار، حروف الفبا را در اینجا آورده‌ایم:

ا ب پ ت ث ج چ ح خ د ذ ر ز ژ س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک گ ل م ن و ه ی.

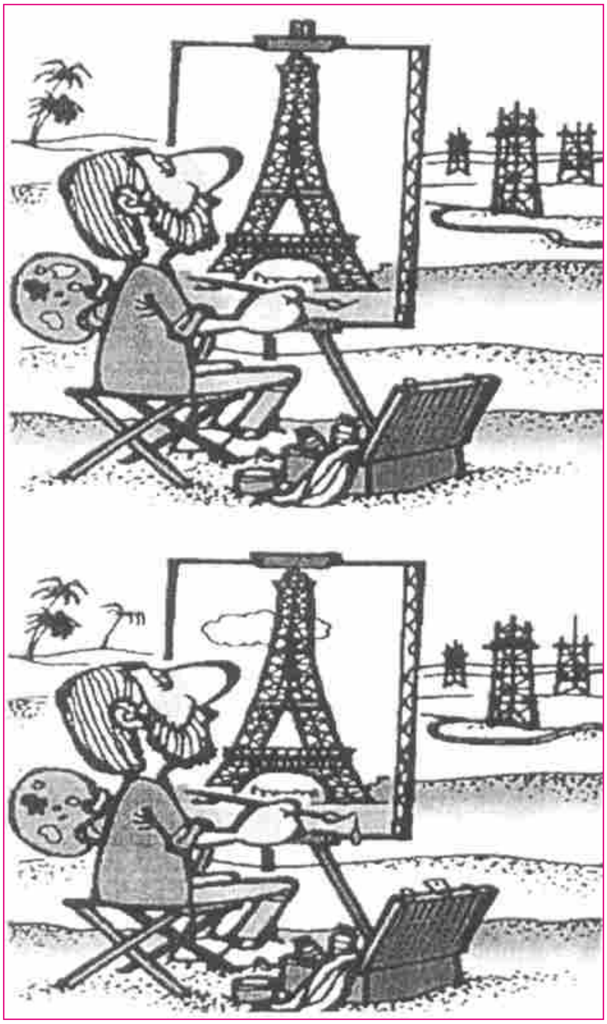

برج ایفل با (۸) اختلاف

نقاش پاریسی با سفر به خاورمیانه، از دیدن دکلهای نفت، فیلش یاد هندوستان کرد و چنین تابلویی را خلق نمود. این دو تصویر در نگاه اول کاملاً شبیه به نظر می رسند، اما در حقیقت در ۸ مورد با هم اختلاف دارند. آیا می توانید این تفاوتها را پیدا کنید؟

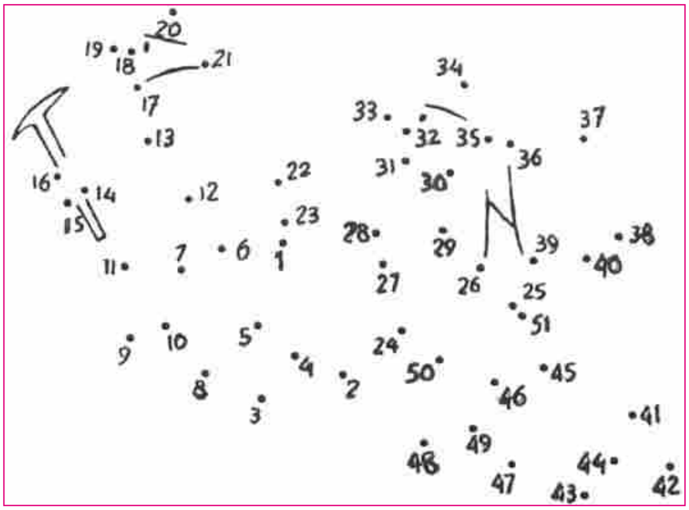

نقطه به نقطه

برای آنکه کشف کنید در پشت این نقطه‌ها و شماره‌ها چه تصویری نهفته است، نقطه‌ها را از شماره ۱ تا ۵۱ به یکدیگر وصل کنید تا بدانید این دو نفر به چه کاری مشغولند!

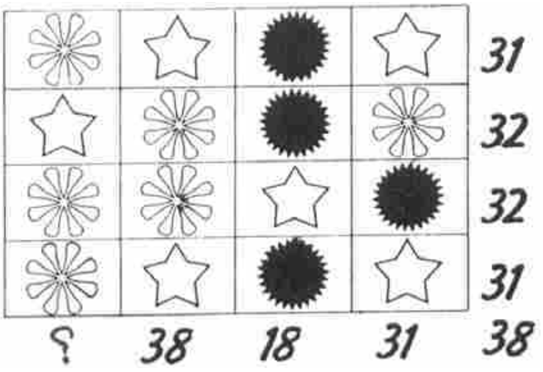

بهای دسته گل!

در این جعبه، تصویر یک نوع گل را در کنار گلهایی به شکل ستاره و دایره می بینید. قیمت هر نوع گل با انواع دیگر تفاوت دارد. قیمت هر گروه از گلها، کنار هر ستون نوشته شده است. آیا می توانید با پیدا کردن قیمت هر نوع گل، بهای دسته گلی را که با علامت سوال مشخص شده تعیین کنید؟

در سینه خود شراره‌ای آسمانی پنهان دارم که نامش وجدان است ● کریستوفر مارلو

زیرنظر: جعفر گودرزی
j.goodarzi@yahoo.com

گفتگو با الهام صفوی‌زاده مجری برنامه تصویر زندگی

با پارتی‌بازی نمی‌توان ماندگار شد

اغلب کسانی که بیننده حرفه‌ای سیما هستند «الهام صفوی‌زاده» را می‌شناسند. گوینده‌ای که کارش را از اوایل تأسیس شبکه تهران آغاز کرد و نه تنها در برنامه‌های مختص خانواده، بلکه در مسابقات مختلف و برنامه‌ها زنده گوناگون او را دیده‌ایم.

ضمناً مادر او ناهید تاج‌نیا از گوینده‌های قدیمی و حرفه‌ای کشور سهم عمده‌ای در پیشرفت کار وی داشته است. در یک روز آفتابی اردی‌بهشتی با او به گفتگو پرداختیم.

گفتگو: محمد طاهری
عکس: محمد ذبیحیان

در اغلب شبکه‌های تلویزیونی حضور داشته‌ام

الهام صفوی‌زاده هستم. متولد چهارم تیر ماه سال ۴۹ در اصفهان و فارغ‌التحصیل رشته اقتصاد نظری. از سال ۷۳ به عنوان محقق وارد سازمان صدا و سیما شدم و مدتی بعد به عنوان مجری شبکه تهران با آغاز فعالیت این شبکه کارم را شروع کردم. بعد به رادیو دعوت شدم و در شبکه‌های مختلف آن برنامه اجرا کردم و در تلویزیون نیز به جز شبکه چهار و شبکه خبر در تمام شبکه‌های سیما حضور داشته‌ام.

اتفاقی وارد شدم

خیلی اتفاقی به کار اجرا روی آوردم. اصلاً کار اجرا جزو مشغولیات ذهنی‌ام نبود. یادم می‌آید یک روز مادرم به من گفت که شبکه تهران برای انتخاب مجری تست می‌گیرد، برو تست بده! من به او گفتم، در آزمون شرکت می‌کنم، ولی معلوم است که قبول نمی‌شوم. در ضمن من اصلاً به این موضوع علاقه ندارم. مادرم اصرار کرد و گفت، من چون روحیات تو را می‌شناسم و خودم هم سالهاست گویندگی می‌کنم، مطمئنم که اگر تست بدهی قبول می‌شوی، من براساس توانایی‌هایی که در تو دیده‌ام، این حرف را می‌زنم.

چهار دقیقه بداهه صحبت کردم

اواخر سال ۷٤ بود که تست دادم و مدتی بعد تماس گرفتند و گفتند که یکبار دیگر بیایید تست بدهید. موقعی که برای بار دوم رفتم، از من پرسیدند که شما در کدام شبکه رادیویی و تلویزیونی کار کرده‌اید که اینقدر مسلط حرف می‌زنید؟ من گفتم تجربه‌ای ندارم. و باورشان نشد، چون وقتی به من گفتند که یک دقیقه بداهه صحبت کن، من چهار دقیقه بداهه صحبت کردم. و در نهایت بامن تماس گرفته شد که در اوایل سال ۷۵ کارم را به صورت زنده شروع کردم و همچنان نیز ادامه می‌دهم.

در صدا و سیما کسی با دیگری تعارف ندارد

ممکن است که پارتی‌بازی در مجری شدن من نقش داشته باشد. بالاخره مادر من یک گوینده معتبر و خوش نام و از نظر حرفه‌ای و اخلاقی نمونه بود و در صداوسیما برای ایشان احترام خاصی قایل بودند، ولی مطمئناً پارتی‌بازی در ماندگاری‌ام نقشی نداشت. و تلاش خودم بود که به اینجا رسیدم.

در صداوسیما کسی با دیگری تعارف ندارد و براساس توانایی‌ها تصمیم گیری می‌شود.

اولین اجرای ما نوعی بازیگری بود

اولین باری که جلوی دوربین رفتم، دوم یا سوم فروردین سال ۷۵ بود. آن زمان، شبکه تهران برای برنامه‌هایش یک فرم جدیدی طراحی کرده بود. و من، کاظم احمدزاده و آقای براتی کارمان را با هم شروع کردیم و اعلام برنامه هم نداشتیم. مثلاً درب یک کانکس را باز می‌کردیم و قدم می‌زدیم و در حین قدم زدن صحبت می‌کردیم و در واقع نوعی بازیگری انجام می‌دادیم. حتی چند حیوان هم موقع اجرای ما در محوطه پراکنده بودند. مثلاً آنها غازها بودند که برای خودشان می‌چرخیدند و گربه‌ها رد می‌شدند و حتی آهو هم داشتیم!

اولین دستمزد برایم خیلی ارزشمند بود

یادم می‌آید، اولین پولی که از راه اجرای تلویزیونی دریافت کردم، در سال ۷۵ بود که از طرف شبکه تهران یک چک نود هزار تومانی به من داده شد. آن پول در آن زمان، بسیار برایم ارزش داشت. من آن زمان از رادیو ماهی ۱۷ـ۱٦ هزار تومان درآمد داشتم، اگر خیلی فعالیت می‌کردم در نهایت ۲۷ـ۲۵ هزار تومان می‌شد. ما آن موقع ماهی ۳۰ هزار تومان اجاره خانه می‌دادیم.

به اتاق هیچ مدیری نرفتم

مدتی مجری برنامه به خانه برمی‌گردیم بودم، ولی خیلی طبیعی است که وقتی گروه برنامه‌ساز تغییر می‌کند، سلیقه خاص خود را اعمال کنند. من همیشه دعوت به کار می‌شوم، نه اینکه خودم درخواست بدهم. وقتی گروه جدید به خانه برمی‌گردیم مشغول شدند، از من دعوت به کار نکردند. من به اتاق هیچ مدیری نرفتم و اعتراضی هم نکردم. حتی گله‌ای هم نکردم که چرا حتی با من خداحافظی هم نکردید؟! موضوع را به سادگی پذیرفتم، اما همان موقع بلافاصله از برنامه تصویر زندگی دعوت به کار شدم که نرفتم!

کناره‌گیری‌ام ربطی به بچه‌داری نداشت

کناره‌گیری من از شبکه‌های داخل ربطی به بچه‌داری نداشت. من وقتی به برنامه به خانه برمی‌گردیم دعوت شدم و کارم را آغاز کردم، دختر من ۱۵ روزه بود. موضوع به سال ۸۱ برمی‌گردد. در واقع به خانه برمی‌گردیم تجربه جالبی بود. چون در حقیقت به «خانه‌ام برگشته بودم» چون من کارم را از شبکه تهران آغاز کردم، ولی الان خوشحالم که در شبکه دوم فعالیت می‌کنم، چون اینجا خیلی آرامش دارم.

مخاطبان شبکه جام جم با محبت هستند

از سال ۷۷ که آغاز کار من در شبکه جام جم بود تا به امروز در آنجا فعال بوده‌ام. و پیش نیامده که از آنجا فاصله بگیرم. حضور من در شبکه جام جم یک حضور مداوم و دوست‌داشتنی بود. چون دوستانی که مخاطب این شبکه در خارج از مرزها هستند، بسیار با محبت‌اند. بویژه وقتی در فرودگاه برای استقبال یا بدرقه مسافری می‌روم، حس می‌کنم، چقدر کسانی که در خارج از ایران هستند، وابستگی خاصی به شبکه جام جم دارند و چقدر ارتباط عاطفی با مجریان آن برقرار می‌کنند.

مجری برنامه خانواده باید متأهل باشد

به نظر من آدم باید متأهل باشد تا بتواند مجری برنامه خانواده باشد، یک دختر جوان هر چقدر هم که خوب و با مهارت و مسلط باشد، ولی وقتی تجربه یک مادر و یک همسر را نداشته باشد و مشکلات متداول در زندگی مشترک را لمس نکرده باشد، شاید نتواند از پس کار بربیاید. هر چند ظاهراً کار را خوب اجرا کند، اما به دل مردم نمی‌نشیند.

برنامه خانواده کارشناس محور است

در حدی که لازم است سعی می‌کنم، اطلاعاتم را به روز نگهدارم. مجری برنامه خانواده باید بیشتر در حوزه

خانواده اطلاعاتش را تکمیل کند. چون برنامه تصویر زندگی زنده است، خوب است که اطلاعات ما به روز باشد، ولی اساساً برنامه خانواده برنامه مجری محوری نیست و بیشتر کارشناس محور است و مردم دوست دارند بیشتر از آنکه از زبان مجری برنامه شنونده مسائل باشند از زبان کارشناس بشوند.

با برنامه‌ریزی به زندگی شخصی‌مان می‌رسیم

من به عنوان کسی که روزهای خاصی را کار می کنم، وقتم را طوری طراحی می کنم که آن روز زودتر از خواب بیدار شوم و زودتر دخترم را آماده می کنم تا به پیش دبستانی اش برسد و لباسهایش را آماده و غذا را نیز از قبل درست کنم. به دلیل اجراهای آزاد یا گفتن نریشن و تیزرو... باعث می شود، وقت‌های محدودی در خانه باشم، ولی برای همان زمان محدود تلاش دارم تا با کیفیت بیشتری حضور داشته باشم و از همان فرصت محدود استفاده خوبی بکنم.

از صداوسیما درآمد کمی داریم

درامد ما از سازمان صداوسیما خیلی کم است و دیر به دیر هم پرداخت می شود. شاید بگویم از تیر ماه گذشته که به شبکه دوم دعوت شدم از دو تهیه کننده‌ای که با آنها کار کردم، فقط یک مبلغ جزئی به صورت علی الحساب دریافت کرده‌ام. بیشتر درآمد من از محل اجراهای خارج از سازمان صداوسیما و اجراهای آزاد حاصل می شود.

بعضی صاحبان برنامه‌ها زیادی چانه می‌زنند

مبلغ دریافتی ما از اجراهای آزاد توافقی است. معتقدم هر مجری برای خودش یک اندازه‌ای را قایل است و روی آن رقم پافشاری می کند. ممکن است شما به عنوان خبرنگار در یک مجله مشغول باشید و برای گرفتن یک مصاحبه فلان مبلغ را طلب کنید، ولی سردبیر مجله بگوید که این مبلغ در توان ما نیست و شما هم بگویید، خبرنگاران دیگری هستند که حاضرند با رقم پایین تری مصاحبه تهیه کنند. حکایت ما هم همین است. گاهی اوقات هم پیش می آید که ما اجرای یک برنامه را علی رغم دستمزد پایین به خاطر دوستی با صاحب آن برنامه می پذیریم. حتی ممکن است پیش بیاید که اصلاً رقمی هم دریافت نکنیم. یعنی حاضر باشیم که مجانی اجرا کنیم، ولی از دستمزدمان کوتاه نیاییم. یا حتی در یک مراسم خیریه خیلی بیشتر از آنچه دستمزد می گیریم، از جیب خود از بازارچه خیریه خرید می کنیم. و اساساً بعضی وقت‌ها برخی صاحبان برنامه‌ها برای قیمت خیلی چانه می زنند و من به عنوان یک مجری حرفه‌ای از مرز تجربه کردن گذشته‌ام و باید پیشنهاد کار را قبول کنم و همه جا با هر رقمی نمی روم.

وقت دیدن برنامه‌های خودم را ندارم

اصلاً فرصت تماشای برنامه‌هایی که اجرا می کنم را ندارم. گرچه امکانات ضبط هم ندارم، ولی حتی اگر هم ضبط کنم، کمتر فرصت چنین مسأله‌ای پیش می آید. حتی همکارانم نیز فرصت نمی کنند، اجراهایشان را تماشا کنند.

در مقایسه با گذشته خیلی باتجربه‌تر شده‌ام

نسبت به هفت، هشت سال گذشته، تجربه‌هایم خیلی بیشتر شده است. آن زمان در سنی بودم که یک سری چیزها را تجربه نکرده بودم و یک سری چیزها را براساس تجربیات دیگران بیان می کردم، ولی الان خیلی چیزها را خودم تجربه کرده‌ام و مطالعه‌ام خیلی بیشتر شده است. همچنین راحتی‌ام با مخاطبان افزایش پیدا کرده است. وقتی خودم را نسبت به سالهای ابتدایی فعالیتم مقایسه می کنم، حسرت این را می خورم که چرا اطلاعات و تجربه الان را نداشتم.

تکیه کلامم را تغییر می‌دهم

آدمها می توانند تقلید بکنند، ولی وقتی می بینم که بعضی از مجری‌ها، تکیه کلام‌های من را مثل «پیروز باشید و پایدار، باقی باشید و برقرار» تقلید می کنند، من مجبور می شوم که آن را تغییر بدهم. آنها چیزی را که من ساخته و بیان کرده‌ام، علناً استفاده می کنند. البته این، از نظر من اشکالی ندارد و ناراحت نمی شوم. به همین خاطر هم دائم کلامم را تغییر می‌دهم.

مادرم از من انتقاد می کند

مادرم خیلی زیاد از کار من انتقاد می کند. مثلاً بعد از برنامه به من زنگ می زند و می گوید، چرا به مجری روبرویت گفتی: «آره»؟ بهتر بود از کلمه دیگری استفاده می کردی. چرا روی شعری که می خواندی به اندازه کافی مکث نکردی؟ چرا آخر جمله‌ات را خوردی؟ چرا آنجا روی جمله‌ات تأکید نکردی؟ رنگ روسری‌ات را دوست نداشتم! چرا پایت را دوبار روی پایت انداختی؟ وقتی چادرت را اینطوری می گیری، حالتش خوب نمی شود و...

بعضی از مردم خیلی محبت آمیز برخورد می کنند

ما معمولاً با آدمهای منطقی روبرو هستیم. یک عده از مردم ما را عاشقانه دوست دارند و با مهربانی با ما برخورد می کنند. حتی خانمهایی، وقتی در خیابان ما را می بینند، گرم در آغوش می گیرند و می بوسند. آنها من را به جشن هایشان دعوت می کنند و در بعضی فروشگاهها می خواهند که خرید ما را حساب کنند و... البته بعضی ها هم هستند که من را می شناسند و رویشان را برمی گردانند و می روند! یا مثلاً چون من چادری هستم، وقتی به یک فروشگاه می روم که موسیقی پخش می شود، ناگهان ضبط را خاموش می کنند و رویشان را برمی گردانند! در واقع به نوعی در مقابل ما گارد می گیرند و من هم از آنجا خرید نمی کنم و می روم؛ ولی به نظر آنها احترام می گذارم.

حکایت یک خانم عصبانی!

یکبار در یک مراسم خیریه برای بیماران کلیوی پول جمع می کردیم که یکی از همسایه‌های آنجا که خانمی عصبانی بود از سن بالا آمد. شاید ساعت حدود ۸ شب بود. از چشمانش نفرت و خشم می بارید. او با حالتی معترضانه به سمتم آمد و من فکر کردم که الان است بیاید و با من درگیر شود و مرا کتک بزند. وقتی او به نزدیکی من آمد، وی را در آغوش گرفتم و سعی کردم تا آرامش کنم، اما لحظه‌ای بعد شروع به داد و بیداد کرد که، آسایش را از ما گرفته اید و یک ساعت است که صدای شما بلند شده و... اما ما برای سر و صدا کردن آنجا نرفته بودیم. ای کاش آن خانم بیشتر تحمل می کرد و اینگونه معترض نمی شد.

یک خاطره زیبا...

یکبار در بازارچه خیریه، ما بسته‌ای را که قیمت پایه ۱۵ هزار تومان برایش گذاشته شده بود به همت عالی به صد برابر قیمت یعنی یک میلیون و پانصد هزار تومان فروختیم. این خاطره تاکنون در ذهن من باقی مانده است.

دنبال شهرت نبوده‌ام

خیلی دنبال شهرت نبوده‌ام. خیلی خوب است که آدم بتواند با مردم در جاهای مختلف برخورد داشته باشد و آدمها احساساتشان را منتقل بکنند. گاهی اوقات، مردم بعضی مسائل خصوصی زندگی شان را به ما می گویند و ما را امین خود می دانند، ولی هیچ وقت از شهرت استفاده

لطفاً ورق بزنید

اولین پولی که از راه اجرای تلویزیونی دریافت کردم، در سال ۷۵ بود که از طرف شبکه تهران یک چک نود هزار تومانی به من داده شد

«وجدان» راهنمای روح است چنانچه غرایز راهنمای جسم‌اند ●وینه

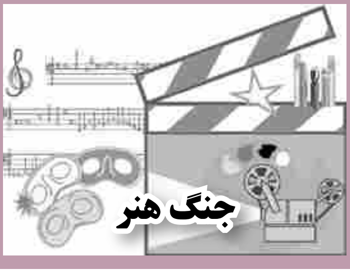

باپارتی‌بازی نمی‌توان ماندگار شد

بقیه از صفحه قبل

ابزاری نکرده‌ام. بعضی از همکاران من، با استفاده از شهرتشان در فلان روابط عمومی و فلان اداره پست گرفته و از این راه درآمدزایی کرده‌اند. من هر پیشنهادی که در این زمینه به من شد را رد کردم، چون معتقدم ما نباید تبدیل به ابزار شویم یا اینکه از این راه درآمدهای عجیب و غریب داشته باشیم!

روزمرگی بزرگترین آفت است

به نظر من، اگر یک مجری به روزمرگی بیفتد هم آفتی برای خود و هم برای کارش است. وقتی مجری کارش به جایی برسد که به توانایی خودش متکی نباشد و به جای ضابطه دنبال رابطه باشد و دنبال این باشد که موقعیت دیگران را تضعیف کند، این موضوع به کل برنامه لطمه می‌زند. آفت دیگر این است که بدون تفکر و مطالعه اجراهای مختلف را قبول بکند و در همه جا حضور داشته باشد.

دوست دارم یک برنامه برای خودم داشته باشم

آرزوی شغلی‌ام این است که یک برنامه خوب که تک‌مجری باشد و مجری‌اش هم خودم باشم حضور داشته باشم تا بتوانم بر بخش‌های مختلف آن احاطه داشته و ایده‌هایم را پیاده بکنم. چون ما خیلی اوقات، ایده‌های زیادی در ذهن داریم، ولی وقتی با تهیه‌کننده یا کارگردان مشورت می‌کنیم، مورد پذیرش قرار نمی‌گیرد. دلم می‌خواست آنقدر آزادی عمل داشتم که خیلی کارها را می‌کردم یا خیلی چیزها را می‌گفتم.

مادی‌گرا نیستم

من آدم مادی‌گرایی نیستم، ولی دوست دارم که آسایش و امنیت روانی داشته باشم. از اینکه حس کنم که پشتوانه خوبی ندارم، احساس خوبی برایم رقم نمی‌خورد. معتقدم وقتی که سن ما بالاتر می‌رود، نباید روی چیزی جز دارایی‌های شخصی خودمان حساب کنیم. به این خاطر دوست دارم کار کنم و پس‌انداز داشته باشم. مجری مثل تصویربردار نیست که هرچه سابقه کارش بیشتر شود، ارزشمندتر باشد، مجری تا اندازه‌ای می‌تواند کار کند و باید به خودش بقبولاند که برای همیشه نمی‌تواند جلوی دوربین باشد.

خیلی ولخرج هستم!

هیچ وقت از خانم‌ها نپرسید که با پول چه کار می‌کنند، چون شخصاً تا آخرین برگ اسکناس کیفم را خرج می‌کنم. آخرین بار در طول یک روز سه بار کیف خریدم، چون خیلی کیف دوست دارم!

کوتاه و خواندنی

✓ خواننده‌هایی که کلیپ‌ها و صدایشان از شبکه‌های فارسی زبان ماهواره‌ای پخش می‌شود، ممنوع‌التصویر خواهند شد و حالا حالاها برای دریافت مجوز باید بروند و بیایند.

✓ رضا صادقی با همه بی‌مهری‌ها هیچ وقت قصد سفر به آن سوی آبها را ندارد، این موضوع را خودش خیلی خصوصی برای ما گفت که ما به طور عمومی در اختیار خوانندگان قرار دهیم.

✓ شاید در میان هنرمندان، هنرمندان عرصه موسیقی در یک چیز رکورددار هستند و آن هم این که چشم دیدن یکدیگر را ندارند!

✓ در میان اهالی موسیقی دستپخت دو نفر حرف ندارد و برای خودشان کدبانویی هستند. یکی یاسر و دیگری فرهاد جواهرکلام. می‌گویند ماکارانی‌هایی که فرهاد می‌پزد، حرف ندارد و برای همیشه اسم اسپاگتی در ذهنت می‌ماند.

✓ در یک نظرسنجی که جنگ هنر از هنرمندان به صورت تلفنی انجام داد به این نتیجه رسید که پرویز پرستویی «آس» سینمای ایران است.

✓ واقعاً دستمزد و دارایی بازیگران و هنرمندان سینمای ایران در مقایسه با سینمای هالیوود زیر خط فقر است. تصورش را بکشید، یکی از بازیگران مطرح هالیوود برای آنکه بتواند از مناظر زیبایی از سواحل جنوبی فلوریدا استفاده کند، آپارتمانی را به قیمت ۱۰ میلیون دلار خریداری کرده است. یعنی بودجه چند سال سینما، تئاتر، هنرهای تجسمی و...

✓ چند وقتی است خبری از هدیه تهرانی نیست و می‌گویند او بعد از ازدواجش از گذشته بیشتر به تنهایی علاقه‌مند شده و دوست دارد نه حرفی از او باشد و نه حاشیه‌ای زندگی آرام او را به هم بریزد.

✓ فریماه فرجامی یکی از بازیگرانی است که در سینما به حقش نرسید و به قول معروف نیامده تمام شد.

✓ این که بدانید مجید مظفری هم قبل از حضور در سینما در بخش آگهی‌های روزنامه اطلاعات شاغل بوده، شاید برایتان جالب باشد.

نکته

سینمای سرد و یخ

بچه که بودم می‌شنیدم می‌گفتند: وقتی کسی می‌میره، بدنش سرد می‌شه، هرچی فکر می‌کردم معنی‌اش را نمی‌فهمیدم، اما چند وقت پیش که پسر کوچکم را به سینما بردم، پس از تماشای فیلم، رو به من کرد و گفت: بابا، چرا سینمای ایران این قدر سرد و یخ است؟

نکته

یک دوست ظریفی –برخلاف اندامش– داریم که حرف جالبی در ارتباط با سینمای ما زد.

او گفت: سینمای ما از فقر مضمون رنج می‌برد و همچون پرنده‌ای در قفس است که در قفس تمرین پرواز و آواز می‌کند، اما وقتی این چیزها را یاد می‌گیرد که تماشاگران از دیار آنها پر کشیده‌اند!

بهترین‌ها از نظر جنگ هنر

– بهترین میهمان بامعرفت تلویزیون:

مهران مدیری که جواد رضویان را بی‌معرفت خواند.

– بهترین مجری هفته:

محمد سلوکی در برنامه تهران بیست که ازدواجش بر اجراهایش تاثیر خوبی گذاشته است.

– بهترین سریال هفته:

روزگار قریب ساخته کیانوش عیاری که با سه سال تحقیق مجموعه‌ای ساخته که از خرد و کلان از تماشای آن لذت می‌برند.

– بهترین بازیگر سریالهای تلویزیونی هفته:

مهران رجبی برای بازی روان و جذابش در مجموعه روزگار قریب و در نقش پدر دکتر قریب و همچنین مهدی هاشمی به خاطر ایفای هنرمندانه نقش دکتر قریب در این مجموعه.

– بهترین رکورددار:

سینمای ایران که بیش از ۵۰ فیلم آن در نوبت و صف اکران در تقلا هستند.

– بهترین فیلم هفته:

دایره زنگی که با وجود این که حرفی برای گفتن ندارد، اما مردم را به سینما کشانده و فروشش از مرز یک میلیارد هم گذشته است.

– بهترین کارگردان تلویزیونی هفته:

کیانوش عیاری برای ساخت مجموعه تلویزیونی روزگار قریب.

– بهترین تیزر تبلیغاتی:

تیزر اول ایمنی بعد کار.

– بهترین برنامه هفته:

مثلث شیشه‌ای با اجرای حرفه‌ای رضا رشیدپور که دیگر برای خودش در عرصه اجرا یک پا استاد شده است.

– بهترین و داغ‌ترین خبر:

پخش مجموعه تلویزیونی شهریار به اتمام رسید.

– بهترین توصیه جنگ هنر به شما:

خواندن مطالب هفته دیگر جنگ هنر را فراموش نکنید.

این شماره: لیلا حاتمی

بیست نما از زندگی هنرمندان

۱- تنها فرزند پدر و مادرش است.
۲- متولد نهم مهرماه ۱۳۵۲ تهران است.
۳- دوره دبستان را در انگلیس پشت سر گذاشته است.
۴- زبان فرانسوی را مثل بلبل صحبت می کند.
۵- در رشته برق دانشگاه آزاد تحصیل کرده، اما از برق سررشته‌ای ندارد و حتی اهل لامپ عوض کردن هم نیست.
۶- مدتی در سوئیس در یک کافی شاپ کار می کرد و به تحصیل هم می پرداخت.
۷- در سوئیس ریاضی را به زبان فرانسوی تدریس می کرد.
۸- معرف او برای بازی در فیلم لیلا به کارگردانی داریوش مهرجویی، محمدرضا شریفی نیا بود.
۹- دو سال بعد از بازی در فیلم لیلا با علی مصفا ازدواج کرد.
۱۰- زمانی که در فیلم لیلا بازی می کرد، پدرش فوت کرد و فیلمبرداری ده روز تعطیل شد.

۱۱- دست خط خوبی ندارد.
۱۲- او و همسرش از خوشبخت‌ترین زوجهای سینمای ایران هستند.
۱۳- عاشق کشور ایتالیا است.
۱۴- به پیشنهاد مسعود کیمیایی برای بازی در فیلم سربازهای جمعه جواب رد داد و مریلا زارعی جای او بازی کرد.
۱۵- مدتی است صاحب فرزنده شده است.
۱۶- معمولاً کم حرف است و صبوری او گاهی حرص آدم را درمی آورد.
۱۷- بسیار خوش قول است و پایبند به آن.
۱۸- در دوران تحصیل زیاد علاقه‌ای به درس خواندن نداشت.
۱۹- همسرش را او به کارگردانی در سینما تشویق کرد.
۲۰- تا به حال پیش نیامده برای پول در کاری حضور پیدا کند.

گزیده حرفهای مهران مدیری در برنامه مثلث شیشه‌ای

اساساً آدم طنازی نیستم

✓ بعد از کار فشرده مرد هزار چهره ده روز کامل خوابیدم

✓ مرد هزار چهره حرفه‌ای ترین کارم است.

✓ قرار نبود در مرد هزار چهره ایفاگر نقش اصلی باشم، حتی قرار بود ایفاگر این نقش سیامک انصاری یا امین حیایی باشد، اما نویسنده‌های مجموعه گفتند اگر تو بازی نکنی، ما اصلاً نمی نویسیم! آنها می گفتند این نقش مال توست!

✓ در مرد هزار چهره جایی برای رضا شفیعی جم نداشتم.

✓ در طول پانزده سال فعالیتم، این اولین کاری بود که در مورد آن سانسور صورت نگرفت.

✓ هر آدمی که در کارها می سازیم و با او شوخی می کنیم، نماینده صنف خاصی نیست، آدمی ساخته ذهن ما در اجتماع است.

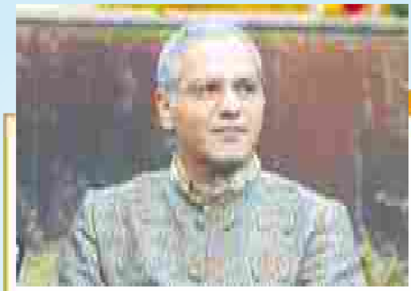

✓ من در پشت صحنه کارها نه خشمگین هستم و نه عصبی، جدی هستم.

✓ یک نقطه ضعف دارم، اگر کاری به کسی محول شود و درست انجام ندهد و قصد ماست مالی کردن داشته باشد، دیوانه می شوم.

✓ سه سال پیش در سالن میلاد کنسرت داشتم، خانم مسنی آمد پشت صحنه و به من گفت: جمله‌ای به شما می گویم گوش کن، برو همان بازیگری‌ات را انجام بده! این جمله صادقانه ترین نقدی بود که درباره خودم به دلم نشست.

✓ من اساساً آدم طنازی نیستم. به لحاظ شخصیت بیشتر درونگرا و جدی هستم.

مجید مجیدی:

ابتذال را با تمام هیبتش در سینما می بینم!

مجید مجیدی فیلمساز سینمای ایران درباره وضعیت امروز سینمای ایران و نسل جوان فیلمساز در جمع فیلمسازان و سینما دوستان مسجد سوادکوه گفت:

در آن سالها که ما کار هنری را شروع کردیم، مسجد یکی از پایگاههای مهمی بود که جوانها را دور هم جمع می کرد، قبل و بعد از انقلاب و خصوصاً در کوران انقلاب اسلامی نقشی بسیار کلیدی و حیاتی در همه عرصه‌های اقتصادی، فرهنگی و سیاسی داشت. ما در آن سالها در مسجد تئاتر کار می کردیم و حتی فیلم‌های کوتاهی را که می ساختیم، برای مردم در مسجد به نمایش می گذاشتیم؛ واقعیت این است که سرمایه شما فیلمسازان جوان نشاط، سادگی و طراوتی است که دارید و امیدوارم بتوانید این سرمایه را در طول موقعیت حرفه‌ای‌تان داشته باشید که به نظر من یک گنج است

مجیدی در ادامه گفت: ما شاهد این هستیم که سینمای هنری و مستقل رو به افول است و متاسفانه بیش از هر چیزی ما سینمای بی هویت را داریم. سینمایی که چند سال پیش گفتم، صدای پای ابتذال از آن شنیده می شود، امروز این ابتذال را با تمام هیبتش در آن می بینیم.

وی ادامه داد: سینمای ما فقط در ظاهر و شکل تغییر هویت داده، ولی در باطن و همه عرصه‌هایش همان است که بود. البته ابتذال ممکن است در خود وجهه معنوی و معرفتی این سینما جلوه کرده باشد، نه اینکه ابتذال فقط در سطح نمایش عشق‌های سطحی و غیره باشد، بلکه در خیلی از مفاهیم و موضوعات دیگر نیز دیده می شود.

آیا می دانید که...

◁ هزینه برگزاری جشنواره ۲۶ فیلم فجر چند میلیارد تومان بوده است!

◁ یکی از بازیگران جوان و مطرح سینما گه گداری دچار فراموشی می شود و وقتی از او می پرسند کجا داری می ری؟ جواب می دهد جایی نمی رم، دارم برمی گردم!

◁ مجریان تلویزیون کار و بارشان سکه است و برای هر اجرایی، خارج از برنامه‌های سازمان —اجراهای حدوداً نیم تا یک ساعت— بالای یکی، دو میلیون تومان دستمزد می گیرند.

◁ برخی بازیگران و هنرمندان عرصه سینما و موسیقی گاهی کرایه خانه‌شان دو— سه ماه عقب می افتد، اما مدیر برنامه دارند تا خدای نکرده کلاسشان پایین نیاید!

◁ رضا صادقی از چند کشور پیشنهاد اجرای کنسرت دارد، اما او به عشق ایران، دوست ندارد جایی برود.

◁ هنر دشمنی دارد به نام غرور!

◁ هنر زاییده دوستی این سه چیز است: استعداد، استاد خوب و پشتکار.

در رثای نبود فیلم خوب در سینما

زبان حال یک مخاطب

آه ای فیلم خوب،
دیر آمدی و من تمام شده‌ام.
از بس که اندوه نیامدنت را
با فیلم‌های
باری به هر جهت بلعیده‌ام، دیگر از هنر هفتم سیر شده‌ام
و هنوز بی تو سینما با دو چشم خیس
تمام لحظه‌های تلخ را به تجربه می نشیند.

بدون آزادی وجدان هیچ آزادی نمی تواند وجود داشته باشد

● برژن

آنگاه که خلبانان ژاپنی از ارزشمندترین دارایی یک انسان یعنی جان خود می‌گذشتند

برگردان بهروز بهرامی

SECOND WORLD WAR

جنگ دوم از نگاه سوم

بر بالهای مرگ

> **«یکی از بحث‌برانگیزترین و عجیب‌ترین پدیده‌های جنگ جهانی دوم همانا کامی کازی‌ها یا خلبانان از جان گذشته ژاپنی بودند که در اواخر جنگ جهانی دوم یکبار دیگر عرصه را بر متفقین تنگ کرده بودند.»**

وضع وخیم ژاپنی‌ها!

جنگ دوم برای ژاپنی‌ها با فتوحات عدیده آغاز شد. ابتدا سرزمین عظیم چین به تصرف آنها درآمد، آنگاه جنوب شرقی آسیا مورد حمله آنها قرار گرفت و یکی پس از دیگری فیلیپین، برمه، تایلند، کامبوج و سریلانکا هم در اشغال نظامیان ژاپنی قرار گرفت. درواقع زمانی متفقین خطر ژاپن را با تمام وجود احساس کردند که ارتش ژاپن در برابر مرزهای کشور هند صف‌آرایی کرده بود. هند حیاتی‌ترین منطقه برای انگلستان محسوب می‌شد و اگر هند از دست می‌رفت این امر به معنای باز شدن درهای خاورمیانه بر روی ژاپنی‌ها بود که در پایان آن اتصال ارتشهای ژاپن و آلمان نازی را به دنبال داشت که آنگاه پیروزی دول محور و سلطه دیکتاتوری بر سرتاسر جهان نتیجه طبیعی آن قلمداد می‌گردید. از این رو بود که متفقین مصمم شدند تا در همان مرزهای هند، ژاپن را متوقف کرده و سپس اسباب شکست آن را فراهم آوردند. و بدین ترتیب بود که ورق برگشت و پس از سه سال اولیه جنگ که فتوحات ژاپنی‌ها را به بار آورده بود، آنگاه نوبت به پیروزیهای متفقین رسید که در چین و در جنوب شرقی آسیا یک به یک سرزمین‌های اشغالی در اختیار ژاپنی‌ها، توسط متفقین بازپس گرفته شد. ماشین جنگی ژاپن که از نظر اسلحه و سوخت در مضیقه قرار گرفته بود، در همه جا به عقب‌نشینی پرداخته بود تا اینکه ارتشهای متفقین خود را در اطراف جزیره اصلی ژاپن یافتند که این امر به معنای هجوم نهایی به ژاپن و اشغال این کشور و پایان دادن به جنگ در آسیا بود. نکته جالب اینکه چند ماهی بود که جنگ در اروپا با تسلیم آلمان نازی و مرگ هیتلر به پایان رسیده بود و ژاپن با سرسختی عجیبی به مقاومت ادامه می‌داد و آنگاه زمانی که جزایر ژاپنی هم یک به یک تحت اشغال ارتشهای متفقین درآمد و بویژه زمانی که دو جزیره ایووجیما و اوکیناوا به چنگ متفقین افتاد، آنگاه ژاپنی‌ها که قومی بسیار مغرور و میهن‌پرست بودند به ناچار به تاکتیک‌های جنگی غیرمتعارف روی آوردند که مشهورترین آنها همانا «کامی کازی» یا خلبانهای از جان گذشته بود که سوار بر هواپیمایی پر از مواد منفجره یکراست خود را به بدنه کشتی‌ها و ناوهایی که ژاپن را محاصره کرده بود، می‌کوبیدند.

کامی کازی چیست

این تاکتیک که درواقع به منظور فلج کردن نیروی دریایی متفقین، به وجود آمده بود، توسط یکی از فرماندهان نیروی دریایی ژاپن موسوم به آدمیرال ادنیشی طراحی شده بود. در حقیقت فرماندهان ارتش ژاپن به او ماموریت داده بودند که در برابر هجوم متفقین به خلیج لیت در آسیای جنوب شرقی، ایستادگی کند. این در حالی بود که او تنها نزدیک به ۴۰ جنگنده بمب‌افکن در اختیار داشت. بدین ترتیب در جلسه فرماندهان ژاپنی پیش از نبرد او رک و پوست کنده برای سایر فرماندهان توضیح داد که تنها راه مطمئن برای متوقف کردن کشتی‌های متفقین که به تعداد فراوان به حمله دست خواهند زد، این است که ۵۰ کیلوگرم مواد منفجره در داخل یک جنگنده گذاشته شود و جنگنده مذکور خود را به بدنه کشتی بکوبد. آنگاه یک نام غیررسمی برای خلبانانی که چنین ماموریتی را انجام دهند، انتخاب شد و آن هم کامی کازی بود که در زبان ژاپنی به معنای «باد مقدس» تلقی می‌شد.

داوطلبان عملیات کامی کازی

نخستین حمله

اما جوانان ژاپنی زمانی تصور واقعی خود نسبت به کامی کازی را نشان دادند که از جانب فرماندهی نیروی دریایی، خواهان یکصد داوطلب برای انجام عملیات به طریقه کامی کازی شدند و فردای آن روز ده هزار نفر آمادگی خود را اعلام کردند. بدین ترتیب نخستین عملیات کامی کازی با شرکت ده

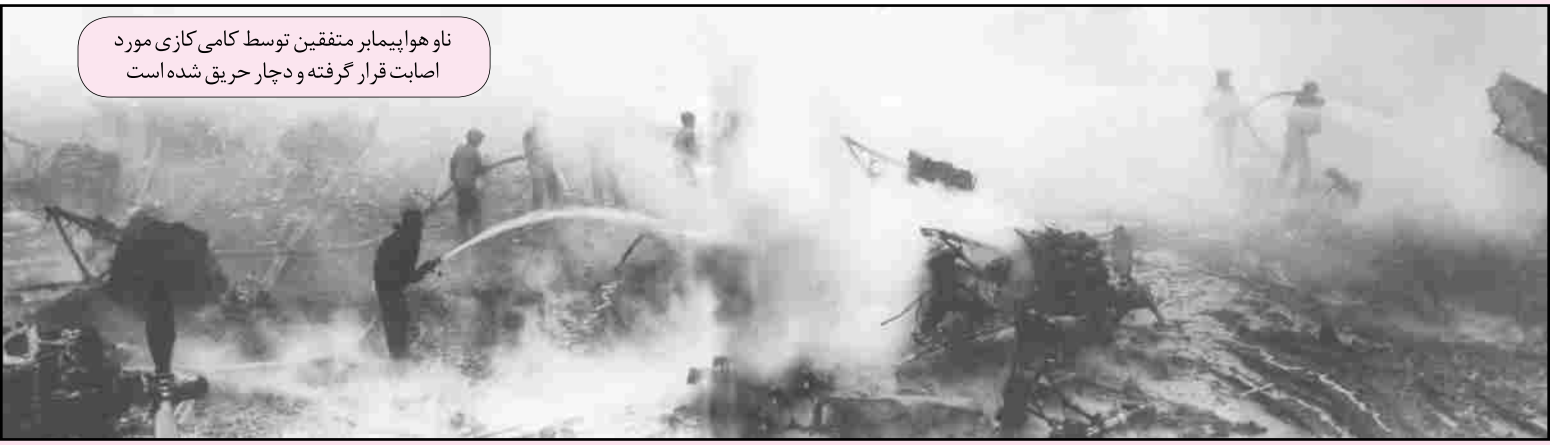

ناو هواپیمابر متفقین توسط کامی کازی مورد اصابت قرار گرفته و دچار حریق شده است

نوشیدنی سنتی قبل از عملیات کامی کازی

جنگنده مملو از مواد منفجره و ده خلبان که در زیر لباسهای آنها هم مواد منفجره جای داده شده بود، با حمله به یک ناو هواپیمابر آمریکایی موسوم به سنت‌لو انجام شد و متفقین که به هیچ وجه در برابر چنین حمله‌ای نه آمادگی داشته و نه دفاعی را تدارک دیده بودند، کاملاً مات شدند و هر دو هواپیمای کامی کازی به بدنه ناو هواپیمابر اصابت کرده و تنها در سی دقیقه آن را غرق کردند. پس از آنکه خبر این حمله به امپراتور ژاپن، هیروهیتو رسید، او از مقامات ارتش چنین سوالی را مطرح کرده بود: «آیا واقعاً لازم است که تا چنین میزانی از قربانی کردن پیش برویم؟»

ادامه عملیات

پاسخ به سوال امپراتور از جانب فرماندهان ژاپنی مثبت بود. آنها به اطلاع امپراتور رساندند که با توجه به کمبود کشتی جنگی، جنگنده بمب‌افکن و اسلحه و مهمات تنها راه موثر برای ایجاد تاخیر در هجوم متفقین، همانا استفاده از کامی کازی است. و بدین ترتیب عملیات کامی کازی به صورت گسترده‌تری شکل گرفت.

ژاپنی‌ها به نوعی قربانی کردن خود برای مضامینی چون وطن و امپراتور را یک پدیده مقدس می‌دانستند و به همین دلیل هم انتخاب شدن به عنوان یک کامی کازی خود افتخاری بزرگ برای ژاپنی‌ها، قلمداد می‌شد. حتی در یکی از داستانهایی که در این رابطه مشهور شده از یک زن خانه‌دار که سه فرزند خردسال هم داشت، تعریف می‌کند که پس از آنکه شنید شوهرش به عنوان کامی کازی داوطلب نشده و دلیل آن را همسر و سه فرزندش عنوان کرده بود، ابتدا سه فرزندش را غرق کرده و سپس خودش را هم کشته بود تا شوهرش با خیال راحت برای کامی کازی داوطلب شود. البته داستانهایی از این قبیل، به سرعت مقامات ژاپنی را بر آن داشت تا تنها از جوانان کم سن و سال و بی تجربه برای ماموریت‌های کامی کازی استفاده کنند و خلبانان باتجربه را برای عملیات تدافعی حفظ کنند. بدین ترتیب طی شش ماهی که عملیات کامی کازی مورد بهره‌برداری قرار گرفت، سه ناو هواپیمابر و ۳۲ کشتی متعلق به متفقین غرق شد و ٤٧ وسیله دیگر، دچار صدمه شدند که برخی از آنها را تا یک ماه جهت تعمیرات از صحنه نبرد خارج کردند. در همین زمان پنج هزار خلبان ژاپنی عملیات کامی کازی انجام دادند که منجر به مرگ و یا زخمی شدن هفت هزار تن از نیروهای متفقین شد.

فراگیری راه دفاع

البته متفقین هم بیکار ننشسته و آهسته آهسته راههای دفاع را در برابر حملات کامی کازی فرا گرفتند و بدین ترتیب بود که در چند ماه آخر جنگ اکثر کامی کازی‌ها قبل از برخورد به بدنه کشتی هدف قرار گرفته و سقوط می‌کردند، اما در هر حال در اینکه عملیات کامی کازی به موثرترین عملیات دفاعی برای ژاپنی‌ها که از هر نظر شکست را در برابر خود مشاهده می‌کردند، تبدیل شده بود، شکی وجود نداشت، اما از طرفی هم ادامه جنگ و کشدار شدن آن در اطراف جزیره ژاپن و تلفات سنگین به هر دو طرف، بخصوص به ژاپنی‌ها که در جنگ جهانی دوم نزدیک به پنج میلیون کشته داده بودند، کار را بدانجا کشاند که ایده استفاده از بمب اتم و پایان دادن سریع‌تر به جنگ مطرح شد و مورد پذیرش متفقین قرار گرفت و سرانجام رها کردن دو بمب اتمی روی شهرهای هیروشیما و ناکازاکی بود که ژاپن را به تسلیم بدون قید و شرط وادار کرد. اما پس از آنکه خبر تسلیم ژاپن انتشار یافت، بیشتر از همه روی چندصد جوان ژاپنی تاثیر گذاشته بود و آنها را به گریه انداخته بود، چرا که اینان آخرین دسته از خلبانان کامی کازی بودند که آمادگی خود را برای عملیات اعلام کرده بودند و اکنون دیگر امکان انجام عملیات از آنها گرفته شده بود. آنگاه در یک اقدام سمبولیک، یکی از آنها خود را در مرکز شهر توکیو، منفجر کرد تا حداقل در ذهن خود عملیات کامی کازی را انجام داده باشد.

نامه سنتی توسط داوطلب کامی کازی به پدر و مادرش

وقتی به تشخیص شهرت و منش نائل آیی، زندگی را آغاز می کنی

●بیارد تیلور

گفت و گو با پیروز قربانی مدافع باتجربه استقلال

کریمی در استقلال نمی‌توانست موفق باشد

مدافع ۲۹ ساله استقلال از سال ۱۳۷۹ از تیم امید به بزرگسالان پیوست و درست یک سال بعد یکی از ارکان اصلی تیم شد.

گلزنی در دربی، قهرمانی ایران و حتی چند بازی ملی از افتخارات دیگر شماره ۲۰ آبی‌ها است، اما لیگ هفتم چندان بر وفق مراد وی نبود. به رغم اینکه در ابتدای فصل، در ترکیب اصلی قرار داشت، اما به مرور و با حضور فیروز کریمی در حاشیه قرار گرفت و حتی به گفته سرمربی‌اش، او از این تیم اخراج شد. اما خودش تعبیر دیگری از این اتفاق دارد و اصطلاح اخراج را معنی درستی نمی‌داند و آن را یک مرخصی اجباری تعریف می‌کند. به هر صورت، پیروز حاشیه‌ساز با بازگشت امیر قلعه‌نوعی به تیم بازگشت و حالا می‌خواهد جبران مافات کند.

○ **دوره خانه نشینی چگونه سپری شد؟**

○○ خیلی سخت، اما پربار! آدم در روزهای سخت، دوستان واقعی‌اش را می‌شناسد. چون زمانی که هستی، خیلی‌ها دور و برت هستند و ادعای رفاقت می‌کنند، اما وقتی نیستی، هیچ کس حالت را نمی‌پرسد! به هر صورت آن روزهای سخت را پشت سر گذاشتم.

○ **به همبازیانت طعنه می‌زنی؟**

○○ نه، اتفاقاً شش، هفت بازیکن استقلال خیلی بامعرفت هستند و مرا تنها نگذاشتند.

○ **دوری از استقلال چقدر سخت است؟**

○○ خیلی. تا در موقعیت من قرار نگیرید، نمی‌توانید درک کنید. من سالهاست که در این تیم هستم و با همه چیز باشگاه ساخته‌ام. پیشنهادات بهتری داشتم، اما عشق به این تیم مانع از جدایی‌ام شد. حالا شما فکرش را بکنید که با جان و دل در خدمت تیمتان هستید، اما به یکباره بگویند بروید استراحت کنید و نیازی به شما نیست!

○ **چه اتفاقی رخ داد که فیروز کریمی شما را کنار گذاشت؟**

○○ در ابتدای نیم فصل دوم، شرایط خیلی خوبی ایجاد شده بود، اما در انتهای سال ۱۳۸۶ نظر آقای کریمی نسبت به من عوض شد. چند سال است که در دربی بازی می‌کنم و همیشه جزو بهترین‌ها بوده‌ام، ولی پیش از جدال با پرسپولیس گفتند برو خانه و از تلویزیون بازی را تماشا کن! حسابی کلافه شده بودم. در منزل فقط حرص و جوش خوردم که چرا باید به این سرنوشت دچار شوم!

○ **سرانجام بازی با پگاه گیلان فرا رسید و...؟**

○○ بله، چند بازیکن خط دفاعی محروم و مصدوم بودند و نوبت به من رسید. خب آن روز، روز استقلال نبود و سنگین‌ترین شکست ۳۰ سال اخیر باشگاه رقم خورد. پس از بازی، پیروز قربانی متهم ردیف اول قرار گرفت و بار دیگر به خانه فرستاده شدم.

○ **کادر فنی معتقد بودند که قربانی به عمد در زمین راه می‌رفت تا استقلال شکست بخورد و فیروز کریمی**

گفتگو با رجب‌زاده مهاجم ایرانی الامارات

امکانات فوتبال امارات فوق‌العاده است

مهدی رجب‌زاده مهاجم کم حاشیه فوتبال ایران، یک فصل را در فوتبال امارات سپری کرد و سرانجام با سقوط تیم متبوعش، بار دیگر تصمیم گرفته به لیگ برتر بازگردد. این بازیکن توانمند که سابقه آقای گلی در فوتبال ایران را دارد در فوتبال امارات، هرگز نتوانست آنطور که باید و شاید خودی نشان بدهد، اما با این اوصاف در کنار دو مهاجم دیگر ایرانی، عملکرد خوبی را ارایه داد.

رجب‌زاده که در فجر سپاسی به فوتبال ایران معرفی شد، چند سالی در خدمت ذوب آهن اصفهان بود و حالا تصمیم دارد بار دیگر به این تیم اصفهانی ملحق شود.

○ **الامارات به رغم گلزنی سه بازیکن ایرانی به لیگ دو امارات سقوط کرد. دلیلش چه بود؟**

○○ فصل گذشته نیز این تیم جایگاه مناسبی را کسب نکرد و اگر گلزنی‌های رضا عنایتی نبود، باید سال پیش سقوط می‌کرد. با این اوصاف مدیران تیم هرگز در فصل نقل و انتقالات عملکرد خوبی نداشتند و با توجه به نتایجی که کسب کرده بودند می‌بایستی، نفرات بهتری را جذب می‌کردند. در حالی که اکثر تیم‌ها با حفظ ستاره‌های اصلی خود، چند بازیکن زبده را به خدمت گرفتند تا بتوانند نتایج بهتری نسبت به گذشته بگیرند. ضعف مدیریتی یکی از دلایل سقوط الامارات بود.

○ **یعنی کادر فنی و بازیکنان مقصر نبودند؟**

○○ ما هم مقصر بودیم، اما نه به اندازه مدیران باشگاه. برای ساخت یک مجموعه قدرتمند باید رأس آن هرم عملکرد مطلوبی داشته باشد تا سایرین هم بتوانند خوب کار کنند. همه تیم‌ها به دنبال ستاره‌های ارزشمندی بودند که در مواقعی بتوانند نتیجه یک بازی را تغییر بدهند، اما باشگاه الامارات با صرف هزینه کمتر، فقط تیمی را آماده کرد که بتواند در لیگ باقی بماند.

○ **آنها تابستان گذشته آقای گل ایران را به خدمت گرفتند تا به واسطه شما بتوانند خوب نتیجه بگیرند!**

○○ حق با شماست، اما آیا من به تنهایی می‌توانستم نقاط ضعف تیم را برطرف کنم. ما در خط دفاع مشکلات عدیده‌ای داشتیم و نیاز به آن بود که حداقل یک مدافع باتجربه و کارآمد را جذب می‌کردیم. الامارات در کارهای هجومی مشکل خاصی نداشت، چرا که عنایتی و خطیبی کارنامه خوبی داشتند. مشکل جای دیگری بود. حتی در چارچوب دروازه هم با مشکل مواجه بودیم.

○ **یعنی معتقدید که مدیران باشگاه در جذب مدافع و سنگربان کوتاهی کردند!**

○○ بله، آنها می‌دانستند که هر فصل جدید، شرایط جدیدی دارد. رقابت‌ها سخت‌تر می‌شود و متعاقب آن بازیکنان جدیدی می‌توانند سیستم تیم را تغییر دهند.

اخراج شود!

○○ چقدر نادرست در این خصوص حرف زدند. من هر چه دارم از استقلال و هوادارانش است، چطور می توانم چنین بلایی را بر سر تیم محبوبم بیاورم؟! سالها با جان و دل بازی کردم، حتی زمانی که پولم را نگرفته بودم! چرا که به این تیم عشق می ورزیدم، چرا باید کم کاری کنم؟

○ **به هر صورت روند نتیجه گیری استقلال به گونه‌ای پیش رفت که آقای کریمی استعفا کردند؟**

○○ در توانایی های آقای کریمی شکی نیست، اما باید قبول کنید او در تیم بزرگی مثل استقلال نمی توانست موفق باشد. به هر صورت استقلال هم در مسیر شکست بود و هم نیاز به یک شوک داشت که خوشبختانه این امر میسر شد.

○ **دیگر مشکل با قلعه‌نوعی ندارید؟**

○○ زمانی که مرا به تیم ملی دعوت نکردند، خیلی ناراحت شدم و حتی چند مصاحبه علیه ایشان انجام دادم، اما پس از مدتی متوجه اشتباهم شدم و با خود امیر خان تماس گرفتم و عذرخواهی کردم. باور کنید من بازیکن چاپلوسی نیستم، ولی حقیقتاً باید بگویم که قلعه‌نوعی خیلی مرد و بامعرفت است و همین اخلاقش باعث می شود که بازیکن در زمین سرش را جلوی توپ بگذارد. در هفته‌های اخیر که خانه‌نشین بودم، از شدت ناراحتی داشتم دق می کردم، اما امیر خان با حرفهایش خیلی آرامم کرد. از مهدی پاشازاده هم باید تشکر کنم که در این مدت به یاد من بود و نگذاشت متلاشی شوم.

○ **در بازگشت، برخورد هواداران با شما چگونه بود؟**

○○ خیلی خوب و مثل همیشه آنها بهترین قاضی هستند و به خوبی می دانند چه کسانی به استقلال تعصب دارند.

○ **وضعیت تیم چگونه است؟**

○○ خیلی عالی. امیر خان بازیکن استقلال بوده و چند سال هم سرمربی تیم. او به خوبی مشکلات استقلال را می داند. تیم ما را کادر فنی قبلی که توانایی کار در یک مجموعه بزرگ و محبوب را نداشت به هم ریخته بود، ولی شک نکنید امیر خان ظرف این مدت کوتاه را متحول می کند و چنین کاری را هم کرده است.

○ **حالا چرا استقلال در مکان سیزدهم قرار گرفت؟**

○○ نداشتن انسجام کافی. در اواخر فصل، تیم دچار مشکلات روحی شده بود و کسی هم نمی توانست این نقص را برطرف کند. مدیریت باشگاه پس از شکست مقابل پگاه می بایست تغییراتی را به وجود می آورد. کادر فنی حتی پس از آن شکست سنگین، حاضر نشد استعفا کند.

○ **حالا چرا دفاع استقلال در این فصل ضعیف ظاهر شد. ٤٤ گل خورده طی ٣٤ بازی آمار جالبی نبود.**

○○ بله، حق با شماست. ما حتی آن سال هم که نهم شدیم، اینقدر ضعیف نبودیم. در خط دفاعی، تاکتیک درستی نداشتیم. تغییرات زیادی هم در هر بازی ایجاد می شد و این اجازه به ما داده نشد تا به انسجام تیمی دست پیدا کنیم. روحیه ما هم ضعیف شده بود.

○ **از بازی با فولاد خوزستان بگویید. بازی بسیار سختی بود!**

○○ بله، بسیار طاقت‌فرسا بود و هوای بسیار گرم آنجا نفس کشیدن را سخت کرده بود. ما می دانستیم شکست به منزله تکمیل کردن یک فصل پر از ناکامی است، به همین دلیل با احتیاط و حوصله بازی کردیم. البته پیش از بازی، امیر خان از ما خواسته بود جنگنده بازی کنیم. به هر صورت بازی در خانه حریف بود و ما یک قدم تا فینال فاصله داشتیم. خوشبختانه توانستیم خواسته های کادر فنی را در میدان اجرا کنیم و اگر کمی هوشیارتر بودیم، کار به ضربات پنالتی کشیده نمی شد.

○ **حالا استقلال قهرمان می شود؟**

○○ چرا که نه. با حضور امیر خان شرایط تیم تغییر کرد. پیروزی در مصاف با فولاد روحیه تیم را صدچندان کرد. حالا ما یک قدم تا لیگ قهرمانان آسیا فاصله داریم. سال گذشته به ناحق مانع حضور ما در این رقابتها شدند، ولی حالا با قهرمانی در جام حذفی هم ناکامی در لیگ برتر را به فراموشی خواهیم سپرد و هم با تمام قدرت به آسیا می رویم تا حقمان را بگیریم.

○ **خط دفاعی استقلال در بازی با فولاد خوب ظاهر شد!**

○○ بله با ترکیب جدیدی که به میدان فرستاده شد و حضور پژمان منتظری، استحکام خط دفاعی دوچندان شد. مطمئناً در بازی فینال هم اینگونه ظاهر می شویم تا جشن قهرمانی بگیریم.

○ **و حرف آخر...**

○○ از هواداران می خواهم در دیدار نهایی جام حذفی با حضور پرشمار خود بار دیگر خاطره قهرمانی در لیگ پنجم لیگ برتر را تکرار کنند. ■

به طور مثال پرسپولیس سالها نتوانست قهرمان لیگ برتر شود. آنها در فصل نقل و انتقالات، بازیکنان باتجربه و میدان دیده را جذب کردند و با اقتدار توانستند قهرمان شوند.

○ **عملکرد رضا عنایتی و رسول خطیبی را چگونه ارزیابی می کنید؟**

○○ آنها فوق‌العاده بودند. تیم ما در این فصل ٣٦ گل به ثمر رساند که ٣٤ گل را ما سه نفر به ثمر رساندیم. حالا خودتان قضاوت کنید که عملکرد ما چگونه بود!؟

○ **تفاوت فوتبال امارات و ایران در چیست؟**

○○ در فوتبال امارات، امکانات در سطح فوق‌العاده‌ای است. هر تیمی دارای چند زمین فوتبال است که متاسفانه برای بعضی از تیم‌های ایرانی چنین امکانی وجود ندارد. آنها حرفه‌ای پول خرج می کنند و همیشه از بهترین بازیکنان خارجی در تیم‌هایشان استفاده می کنند، اما متاسفانه در فوتبال ایران ٩٠ درصد بازیکنان خارجی از حد متوسط بازیکنان داخلی، کمتر هستند. در این چند سال بجز عرفان اولروم کدامیک از خارجی ها توانست با گلهایش نقش انکارناپذیری در تیمش به نمایش بگذارد؟ در فوتبال ایران حاشیه بیداد می کند. هر کس توانست وارد حاشیه شود و همیشه تیتر مطبوعات باشد، می تواند به خواسته هایش برسد! اما در امارات هرگز اینگونه نیست. برتری فوتبال ما نسبت به آنها این است که اینجا استعداد به وفور پیدا می شود و با کمی دقت می توان فوتبالیست‌های بزرگی را از رده‌های پایین پیدا و به لیگ برتر معرفی کرد. این بزرگترین مزیت است که امیدوارم با ترمیم نقاط ضعفی که به آن اشاره کردم، فوتبالی پویاتر داشته باشیم.

○ **اما بعضی ها معتقدند که فوتبالیست‌های ایرانی فقط برای کسب درآمد بیشتر راهی امارات می شوند و وقتی هم که به آنجا رسیدند، از لحاظ فنی افت می کنند!؟**

○○ من با این عقیده موافق نیستم. تفاوت آنچنانی بین این دو لیگ وجود ندارد. آنها هم مثل ما چهار سهمیه برای دوره بعدی لیگ قهرمانان کسب کردند. پس به این نتیجه می رسیم که لیگ آنها از لیگ برتر ما ضعیف‌تر نیست. به هر صورت هر فوتبالیستی که در لیگ داخلی اش بدرخشد، مورد توجه خارجی ها قرار می گیرد و به طور حتم مبلغ پیشنهادهای تیم خارجی بالاتر از تیم خودی است. در فوتبال اروپا به عینه شما شاهد آن هستید. خب فوتبالیست‌های ایرانی هم علاوه بر اینکه می خواهند پیشرفت کنند، برای کسب درآمد بیشتر هم تلاش می کنند.

○ **حالا با سقوط الامارات برنامه رجب‌زاده چیست؟**

○○ بنا دارم به ذوب آهن برگردم. البته هنوز تصمیم قطعی نگرفته‌ام و اگر یک پیشنهاد فوق‌العاده از امارات داشته باشم، شاید یک فصل دیگر آنجا ماندگار شوم، اما حالا استراحت می کنم و ظرف دو، سه هفته دیگر تصمیم قطعی‌ام را خواهم گرفت.

○ **یعنی در حال حاضر پیشنهادی از تیم‌های اماراتی ندارید؟**

○○ نه، هیچ پیشنهادی ندارم. البته هنوز زود است، چرا که آنها درگیر بازیهای تیم ملی در مرحله مقدماتی جام جهانی هستند. من هم عجله‌ای ندارم و صبر می کنم.

○ **حالا چرا ذوب آهن را برای ادامه کارتان در نظر گرفته‌اید و چرا نمی خواهید به یک تیم تهرانی ملحق شوید؟**

○○ ذوب آهن باشگاه مورد علاقه من است. من چند سال آنجا راحت بازی کردم و خاطرات خوبی هم دارم.

○ **عملکرد این تیم را در فصل اخیر چگونه ارزیابی می کنید؟**

○○ در ابتدای فصل با جوان شدن تیم و کم‌تجربگی بعضی از کارکنان، وضعیت خوبی در تیم حاکم نبود، اما با حضور دکتر ذوالفقارنسب اوضاع تغییر کرد و آرام آرام شرایط دگرگون شد. من به جدول لیگ در نیم فصل دوم که نگاه می کردم، متوجه شدم که ذوب آهن به همراه پرسپولیس بالاترین امتیاز را کسب کرد. اگر از ابتدا ذوالفقارنسب در این تیم بود، شاید ذوب آهن سهمیه لیگ قهرمانان آسیا را دریافت می کرد.

○ **شما طی دو سال اخیر بارها به تیم ملی دعوت می شدید، اما این بار چنین اتفاقی رخ نداد. چرا؟**

○○ خب من در فوتبال امارات کمتر به چشم می آمدم. نتایج ضعیف تیم الامارات هم تاثیر فراوانی داشت. از طرفی من کمتر در مطبوعات ایران جا دارم و حتی در رسانه ملی هم به من اهمیت داده نمی شود.

○ **قصد ندارید بار دیگر ملی‌پوش شوید؟**

○○ این آرزوی هر فوتبالیستی است که پیراهن تیم ملی کشورش را بر تن کند. تصمیم دارم با حضور در ذوب آهن در لیگ هشتم بدرخشم و کادر فنی را مجاب کنم تا بار دیگر رجب‌زاده را به تیم ملی دعوت کنند. می خواهم به حقم برسم. ■

من از کسانی که نام خود را روی شهرت فردی دیگر بنا می کنند متنفرم

• گی دوموپاسان

گفت وگویی متفاوت با دکتر پرویز سیار

سیب های سرخ سیب های خراب

دکتر سیار یکی از مطرحترین چهره های داوری ایران است. یک منتقد جدی که هر جا اشکالی مشاهده کند، به سرعت آنرا مطرح کرده و خواستار اصلاح آن اشکال می باشد. در یک روز گرم بهاری به مطب دکتر رفتیم تا درباره داوری ایران صحبت کنیم. دکتر با آغوش باز از ما پذیرایی کرد و شما می توانید ماحصل ۲ ساعت گفتگوی ما با دکتر را مرور کنید...

یک نکته را نیز باید توضیح دهیم و آن اینکه حق آقای عنایت برای پاسخگویی به مطالب دکتر سیار را نیز محفوظ می دانیم.

علی کیانی موحد

عکس: محمد ذبیحیان

◇ وضعیت داوری را در این فصل چگونه می بینید؟

◇◇ داوری در یک فصل همیشه نکات تاریک و روشن فراوانی دارد. اعتقاد دارم همانطور که ادامه کار آقای رضا غیاثی، رییس کمیته داوران سابق، که جوانگرایی در داوران را آغاز کرد و آقای عنایت نیز این موضوع را ادامه داد یکی از کارهای خوبی بود که قطع نشد. خوشبختانه داوران جوانی، چه در سالهای پیش و چه امروز، به کار گرفته شدند که جواب بسیار خوبی دادند. یعنی در حقیقت اکثر افرادی که به کار گرفته شدند و آنها در لیگ برتر و دسته یک مسابقات را قضاوت کردند، جواب خوبی دادند. باعث خوشحالی است که مسابقات حرفه ای و نیمه حرفه ای کشور با قضاوت های نسبتاً خوبی دنبال می شود.

◇ چه انتقادی به قضاوت های این فصل دارید؟

◇◇ به اعتقاد من می توان از مدیریت آقای عنایت به عنوان یکی از صفحات ننگین تاریخ داوری ایران نام برد. زمانی که آقای عنایت به عنوان ریاست کمیته داوران انتخاب شد، در اولین قدمهایش افرادی که متاسفانه سوابق نه تنها درخشانی ندارند بلکه سابقه محکومیت به دلیل شرکت در کارهای غیر اصولی نیز دارند را به جامعه داوری ایران بازگرداند. این افراد باعث شدند که اسم و رسم داوری در ایران و حتی اسم داوری ایران در سطح جهان مخدوش شود و کار این افراد طوری بود که رییس فدراسیون وقت مجبور شد که تحقیقات بسیار وسیع درون و برون مرزی درباره آنها انجام داده و کسانی که اشاعه فساد می کردند و برای داوری ننگی بودند را محروم کند. در زمان کمیته انتقالی برای بازگشت یکی از داوران جلسات متعددی گذاشته شد و با اینکه در آن جلسات تصمیم قاطع گرفته شد که این شخص به داوری بازنگردد اما آقای عنایت با راههایی که بلد بود این داور و یک کارشناس که از دو سال قبل طبق ماده ۵۹ فیفا محرومیت داشت را به جامعه داوری بازگرداند.

◇ ماده ۵۹ فیفا چیست؟

◇◇ یکی از قوانینی که فیفا به آن بسیار اهمیت می دهد، ماده ۵۹ است. این ماده می گوید کسانی که در داوری اشاعه فساد کنند، مثلاً رشوه گیری یا مشارکت در آن و یا از یک رشوه گیری آگاه باشند ولی آن را به مسوولین بالادست گزارش ندهند، نه تنها جریمه نقدی می شوند بلکه این افراد مادام العمر حق ندارند در هیچ کاری که با فوتبال مرتبط است مشغول به کار شوند. یعنی از مدیرعاملی تا آبدارچی یک باشگاه فوتبال نمی توانند باشند.

◇ یعنی در ایران فردی بوده که به موجب ماده ۵۹ محروم شده است؟

◇◇ بله! چنین فردی را در ایران داشتیم و با اینکه دو سال هم از مدت محرومیت وی می گذشت ولی با کمال تاسف آقای عنایت وی را دوباره برسر کار آورد.

◇ نظر شما درباره این کار آقای عنایت چیست؟

◇◇ به عقیده من هیچ گاه جامعه فوتبال و داوری این کار وی را فراموش نخواهد کرد. شاید خود وی بنا به دلایلی این کار را جزء افتخارات زندگی اش محسوب می کند ولی تاریخ در این باره قضاوت خواهد کرد.

◇ سرآغاز تمام این حرفها جلسه داوران بود که شما در آنجا حضور داشتید. امکان دارد که برای خوانندگان ما داستان آن جلسه را بازگو کنید؟

◇◇ هر فردی پاداش را برای کار خوب می گیرد. پس از جنجالی که برای برگشت آن داور پیش آمد، جلسه ای با حضور حدود ۴۰۰ داور برگزار شد. پس از پایان جلسه یک داور بین المللی و یک کمک داور که در آن زمان یکی از کمک داوران ممتاز کشور بود، در حضور آقای ممیز به من گفتند که «چرا به فلانی گیر دادی؟ داوران دیگری هستند که خیلی از آن فرد بدتر هستند.» من به آنها گفتم که بدون سند و مدرک و براساس حرفهایی که شما می زنید، حرف نمی زنم. شما اگر می توانید حرفتان را اثبات کنید و مدرک دارید، موظفید که به من کمک کنید تا به دیگران بگوییم که چه کسانی در جامعه داوری فساد می کنند؟! قرار شد که این دو نفر به منزل ما بیایند. آن کمک داور به خانه ما آمد. پس از ورود وی همسر من با ماشین سراغ آقای ممیز رفت و آقای ممیز نیز به خانه ما آمد. گفتم چرا تنها آمدید؟ گفت مدارک همراه آن داور می باشد و وی نیز در راه است. زمانی که داشتیم صحبت می کردیم تلفن کمک داور زنگ زد و ما تنها جواب های وی را می شنیدیم. پشت خط آن داور بین المللی صحبت می کرد. از جواب این شخص می توان حدس زد که صحبت هایی با این مضمون بین دو طرف رد و بدل شده بود؛ داور گفته بود که شما به منزل دکتر سیار نرو و کمک داور نیز جواب داد که من هم منزل دکتر سیار نمی روم. سپس آن داور حرفی زد که کمک داور در جوابش گفت: «فلانی، شما جلوی من و آقای ممیز به دکتر سیار گفتی که چند تا داور دیگر هم هستند، حالا من چه جوری بگم که نیستن؟!» این کمک داور حدود ٤ ساعت منزل ما بود. اسم دو داور برجسته را به من گفت و ادامه داد که اینها خارج از کشور، آبروی ایران را حفظ نمی کنند! گفتم: «تو این را از کجا می دونی؟!» گفت: «یک دلال داوری در کشور وجود دارد که ایرونی نیست و عرب هست که کار دلالی داوران را انجام می دهد.» چند مثال دیگر هم زد که فلان داور که رشوه فراوانی گرفته بود، بعدها به یک کشور عربی دعوت شد و لیگ آنها را قضاوت کرد. خیلی حرفهای دیگری زد که من از بازگو کردن آنها شرم دارم! این مطالب را یادداشت کردم. بعد از این حرفها گفت که اگر امسال داور بین المللی شدم که هیچ ولی اگر نشوم، داوری را رها می کنم. این شخص در زمان آقای عنایت کمک داور بین المللی شد. حال می خواهم نتیجه گیری کنم، من نمی دانم حرفهایی که زده درست است یا غلط و در هیچ کجا هم اسم آن داور را نبردم چرا که نمی دانم راست می گوید یا دروغ؟ اگر راست می گوید که یک فاجعه در داوری به وجود آمده و آن داوران باید محروم شوند. ولی اگر این حرفها دروغ باشد یعنی این که پشت سر یک داور بزرگ ایرانی حرف می زند و این حرفها می تواند آبروی فردی را ببرد! پاداش این حرفها این است که وی داور بین المللی شود؟ آقای عنایت مرا می شناسد و می داند که این حرفها را از سر دلسوزی می زنم، نه دنبال جایگاه وی هستم و نه دنبال مقام می باشم. جامعه داوری ما یک سبدی است پر از سیب های سرخ که متاسفانه دو یا سه سیب گندیده در آن

وجود دارد. همه بایست سعی می کردیم که این سیب های گندیده را از سبد بیرون می آوردیم.

◇ **آیا این نوع فسادها تنها در جامعه داوری ایران وجود دارد؟**

◇◇ خیر! اجازه بدهید که برای شما یک مثال بزنم. یک سال قبل از شروع جام جهانی ۲۰۰۶ آلمان، یک داور آلمانی به نام آقای هویزر که سالها در داوری فساد می کرد، دستگیر و از داوری محروم شد. در تحقیقات انجام شده مشخص شد که در ژانویه ۲۰۰۵ آقای هویزر به یک داور برجسته بوندس لیگا پیشنهاد داده بود که شما در یکسال ۶۰ هزار یورو درآمد دارید، اگر با من همکاری کنید، درآمدت در سال ۶۰۰ هزار یورو خواهد شد! آن داور در جواب پیشنهاد هویزر شروع به فحاشی کرده و هویزر را از اتاقش بیرون می کند و رابطه خانوادگی اش را نیز با وی قطع می کند. اسم آن داور تورستن کوپ بود. قرار بود که آقای کورپ جایگزین دکتر مارکوس مرک در لیست داوران بین المللی آلمان شود، که خوشبختانه بابک رفیعی، داور ایرانی مقیم آلمان، جایگزین دکتر مرک شد. پلیس به سراغ آقای کورپ رفته و از وی می پرسد که با هویزر رابطه داشته اید؟ اول منکر می شود ولی بعد می پذیرد. به وی می گویند ما می دانیم که شما آدم شریف و درستی هستید و تن به این فساد نداده اید اما باید در آن زمان به فدراسیون فوتبال گزارش می دادی تا جلوی این رسوایی عظیم گرفته می شد. به همین دلیل شما در تمام جرایم هویزر شریک هستید!

◇ **چندی پیش موضوع دادگاه رفتن شما به مطبوعات کشیده شد. قضیه دادگاه شما از چه قرار است؟**

◇◇ اتفاقاتی افتاد که یک شخص از من شکایت کرد و این آقا چند روز پیش عنوان کرد که من به شش ماه حبس محکوم شده ام. من از اینجا می خواهم بگویم که به شرافتم سوگند این آقا یک دروغگوی بزرگ است برای اینکه حکم دادگاه تنها یک جریمه نقدی بود چرا که من به این آقا توهین کرده بودم.

◇ **مدیران چند باشگاه لیگ یکی نیز به قضاوتهای داوران اعتراضاتی داشته اند...**

◇◇ بله! آقای عنایت که آن زمان گفت می خواهم حساب سیار را برسم، چرا امروز جگر ندارد که یقه آقای عابدینی را بگیرد؟ چرا جرات نمی کند که حتی سراغش برود؟ علتش چیست؟ اگر رییس کمیته داوران راجع به موضوع فساد در جامعه داوری حساس می باشد، چرا امروز کاری نمی کند؟ اگر وی رییسی بود که دلش به حال داوران می سوخت حتماً باید این موضوع را پیگیری کند.

◇ **برای اینکه این مشکل برطرف شده و جامعه داوری به سمت پاک بودن برود، چه کاری باید انجام داد؟**

◇◇ متاسفانه فساد و آدم فاسد در همه رشته ها وجود دارد! برای جلوگیری از این فساد همیشه به داوران گفته ام اگر کسانی به شما پیشنهاد رشوه دادند، حتماً این پیشنهاد را بپذیرند! قرار گرفتن رشوه را بگذارند و قبل از رفتن سر قرار با فدراسیون، کمیته داوران، دوستان و در مرحله آخر با من تماس بگیرند. ممکن است کسی که پیشنهاد داده یکی از مسوولان پاک فدراسیون باشد که می خواهد داوران را امتحان کند. اگر داور تماس بگیرد، مسوولان متوجه می شوند که این داور اطلاعات را داده و فرد سالمی است. یک بار این کار زمان آقای رضا غیاثی اتفاق افتاد.

◇ **واقعاً؟! اگر امکان دارد این موضوع را برای ما بازگو کنید.**

◇◇ در زمان ریاست آقای غیاثی به آقای فریدون اصفهانیان پیشنهاد رشوه ۵۰ میلیون تومانی داده شد. آن زمان آقای غیاثی در برنامه ۹۰ حضور یافت و آقای فردوسی پور از وی پرسید برای چه ۲ داور وسط برای یک بازی فرستادید؟ آقای غیاثی گفت که دلم خواست، رییس کمیته داوران هستم، بودجه هم به اندازه کافی دارم. آقای غیاثی نمی خواست لو بدهد که از جریان این پیشنهاد آگاه است. فردی به اصفهانیان پیشنهاد رشوه داده بود و اصفهانیان نیز با رضا غیاثی تماس گرفت. قرار شد که آقای اصفهانیان سر قرار برود و موقعی که می خواهند پول را رد و بدل کنند، طرف را دستگیر کنند که این اتفاق افتاد.

◇ **خود شما چگونه به سمت داوری رفتید؟**

این آقا چند روز پیش عنوان کرد که من به شش ماه حبس محکوم شده ام. من از اینجا می خواهم بگویم که به شرافتم سوگند این آقا یک دروغگوی بزرگ است

◇◇ یک دیدار خیریه بین بیمارستانی که در آنجا کار می کردم و تیم پلیس شهر برگزار شد. آن زمان پزشک تیم پلیس شهر بودم. داور این مسابقه یک افسر ارشد پلیس بود که در بوندس لیگا سوت می زد. در یک صحنه خطایی مرتکب شدم و آن افسر مرا از بازی اخراج کرد. از اخراجم بسیار دلخور شده بودم. همان شب تیم ما و تیم پلیس در یک ضیافت حاضر شدند. آن افسر سر میز شام من را از پشت بغل کرد و بوسید و خواست به نوعی به من دلداری دهد. به من گفت شما براساس قانون اخراج شده اید و یک کتابچه قوانین داوری به من داد. آن کتابچه ۷۰ صفحه ای را در عرض ۳ روز خواندم و متوجه شدم که هیچ چیز از داوری نمی دانم. به آن پلیس گفتم اگر بخواهم داور شوم، چه کاری باید انجام دهم؟ بلافاصله من را به رییس کمیته داوران معرفی کرد و در کلاس های داوری حضور یافتم. پس ببینید که من هم برحسب اتفاق داور شدم.

◇ **با توجه به حضور بیست ساله شما در آلمان و اطلاعاتی که از آنجا دارید، آیا می توانید وضعیت داوری آلمان و ایران را از نظر آماری با هم مقایسه کنید؟**

◇◇ آلمان ۸۰ هزار داور و ۱۶۷ هزار تیم دارد، یعنی برای انجام بازی ها در آلمان حدوداً به ۲۷۰،۵۰۰ داور نیاز دارند. بسیاری از مسابقات در آلمان تنها توسط یک داور قضاوت می شود و برخی مواقع یک بازیکن از تیمهای مقابل به عنوان کمک داور وی را همراهی می کنند. آنجا کمبود داور وجود دارد و تعداد داوران ایده آل چیزی حدود ۱۰۰ هزار نفر باید باشد. آلمانیها تبلیغات فراوانی می کنند تا بتوانند تعداد داوران را به ۱۰۰ هزار برسانند. آمار داوران ایران را ندارم اما معتقدم ما نیز دچار کمبود داور هستیم. البته این کمبود نه تنها کمی بلکه کیفی نیز می باشد.

◇ **نظر شما راجع به قضاوت آقای مظفری زاده در بازی پرسپولیس – سپاهان چیست؟**

◇◇ بازی پرسپولیس و سپاهان به مراتب سخت تر از بازی استقلال و پرسپولیس در هفته های آغازین لیگ بود چرا که نتیجه این بازی قهرمان فصل را معرفی می کرد. بازی برابر صد هزار تماشاگر فشار بی نهایت سنگینی را روی یک داور به وجود می آورد. به نظر من آقای مظفری زاده این بازی را با قدرت و صلابت قضاوت کرد.

◇ **پس ایراداتی که آقای ساکت به قضاوت آقای مظفری زاده گرفت، نادرست بود؟**

◇◇ از آقای ساکت به عنوان یک مدیر ورزشی خوب که توانسته است تیم سپاهان را در سطح آسیا و حتی جهان مطرح کند، به هیچ وجه توقع نداشتم که این حرفها را بزند! به نظر من آقای ساکت با حرفهایی که زد کاملاً بازی را باخت! در حقیقت تمام اعتباری را که در این چند سال به دست آورده بود به دلیل حرفهای غیرفنی از دست داد. تهمتی که به آقای مظفری زاده درباره تماس با کارشناسان زده شد، آنقدر غیرفنی، غیراصولی، غیرمنطقی و غیرقابل اثبات است که گفتن آن می تواند توهین تلقی شده و سعید مظفری زاده می تواند از وی شکایت کند.

◇ **حال فرض کنیم که آقای مظفری زاده با کارشناسان داوری صحبت کرده باشد. آیا کار اشتباهی انجام داده است؟**

◇◇ آقای مظفری زاده همیشه قبل و بعد از بازی با من صحبت می کند. یک داور در حین بازی نمی تواند به تمام نکات دقت کند. من در صحبتهایم وی را راهنمایی می کنم که مثلاً کدام بازیکن شیطنت می کند؟ کدام بازیکن سریع است؟ یا اینکه تمام نیروهایت را درست تقسیم کن و... این توصیه ها به نفع فوتبال و عدالت است و به نظر من هر داوری باید اینکار را انجام دهد. یک دوستی دارم که اعتقاد دارد همانطور که بازیکنان مربی دارند، هر داوری نیز باید مربی داشته باشد که نکات ضروری بازی را قبل و بین دو نیمه به داور گوشزد کند. اما آقای مظفری زاده بعد از بازی سپاهان بلافاصله به اردن رفت و با هیچ کس هم خداحافظی نکرد، پس نمی توانسته که با کارشناسان صحبت کند و به قول آقای ساکت بخواهد آنها را با خودش هماهنگ سازد.

◇ **بازی به این مهمی را آقای مظفری زاده قضاوت کرد. حال به نظر شما بهتر نیست بازی استقلال و پرسپولیس را داوران ایرانی قضاوت کنند؟**

لطفاً ورق بزنید

حسن شهرت و نام نیک، بزرگ ترین سعادت هاست ●شیلر

سیب های سرخ سیب های خراب

بقیه از صفحه قبل

◇◇ برخلاف بسیاری از دوستان اعتقاد دارم که بازی های پلی آف یا بازی مانند پرسپولیس و سپاهان بسیار سنگین تر از بازی استقلال و پرسپولیس است. پس وقتی قضاوت این بازی ها را می توان به داوران ایرانی سپرد پس باید بازی استقلال و پرسپولیس را هم داوران ایرانی قضاوت کنند.

◇ **کمیته انضباطی به تازگی داوران را برای بیان پاره ای از مسائل به کمیته دعوت می کند. نظر شما راجع به این احضارها چیست؟**

◇◇ با کمال تاسف باید بگویم که این موضوع دقیق بررسی نشده است. کمیته انضباطی به هیچ وجه نمی تواند در بخش فنی، داوری را به کمیته انضباطی فرابخواند چراکه در متن قانون آمده است: «تصمیم داور براساس حقیقتی که برایش مسلم است، نهایی می باشد.» این حقیقت چه درست باشد، چه غلط! کمیته انضباطی هیچ گاه داوری را به خاطر اینکه مثلاً چرا پنالتی نگرفتی؟ احضار نمی کند. کمیته انضباطی می تواند داوران را به دلیل مسائل اخلاقی به کمیته انضباطی احضار کند. پس آقای عنایت باید برود، مطالعه کند تا حرفهایی که می زند سنجیده باشد. رییس فدراسیون هم نمی تواند اختیارات کمیته انضباطی را محدود کند یا رای کمیته انضباطی را باطل سازد.

◇ **در کل اگر بخواهید به داوری لیگ نمره دهید، چه نمره ای خواهید داد؟**

◇◇ سوال بسیار سختی است. شما اگر به یک داور نمره دهید، کار بسیار دشواری است چه برسد به اینکه بخواهیم به کل مجموعه داوری نمره دهیم! اگر بگویم این مجموعه خوب بوده، تمام بدی ها را نادیده گرفته ام و اگر بگویم بد بوده آن وقت قضاوت درستی درباره داوران نکرده ام و به برخی از داوران ظلم می شود اما اگر بخواهم درباره ریس کمیته داوران که مسوول همه داوران است، صحبت کنم باید بگویم که متاسفانه وی عدالت را در بین همه داوران رعایت نکرده است.

◇ **به چه دلیل این حرف را می زنید؟**

◇◇ زمانی که یک داور اشتباه می کند، خودش هم متوجه می شود و از مردم عذرخواهی می کند. اشتباه داور قابل بخشش است. زمانی این اشتباه اشکال دارد که داور آگاهانه یک تصمیم نادرست می گیرد. بازی سایپا و پرسپولیس در دو فصل گذشته یادتان هست؟ هر بازیکنی که شرارت کند ابتدا به وی تذکر می دهند، سپس اخطار می گیرد و در آخر اخراج می شود. من ۱۱ بار دیدم که شیث در حال شیطنت است و برای آقای دایی مزاحمت ایجاد می کند اما این بازیکن ۹۰ دقیقه بازی کرد! همین داور یک پنالتی گرفت که به هیچ عنوان پنالتی نبود و به دروغ گفت که ۲ متری صحنه بودم ولی بعدها مشخص شد که وی حدود ۱۸ متر با صحنه فاصله داشت. آقای معدنچی پنالتی را بیرون زد اما قبل از زدن ضربه دروازه بان سایپا تکان خورد. آقای داود رفعتی، کمک داور، به درستی و با شجاعت پرچم زد و خواستار تکرار ضربه شد. در این هنگام ۳ بازیکن به وی حمله کرده و شروع به فحاشی کردند. آقای رفعتی داور را صدا کرد، داور حرفش را گوش داد اما هیچ اتفاقی نیفتاد. بعدها به رفعتی گفتم که چه اتفاقی در آن روز افتاد؟ گفت آنها به من فحاشی کردند و من هم به داور گزارش دادم. داور به من گفت که نشنیده بگیر! این بازیکن یک اخطار دارد، اگر من به وی اخطار دهم و مجبور شوم که اخراجش کنم، می دانید چه اتفاقی می افتد؟! جریمه فحاشی کارت قرمز است، کارت قرمز را به زرد تبدیل کردن نشانه ترس است. حالا هم جرات ندارد این کارت زرد را بدهد. این کار که دیگر اشتباه داوری نیست! یعنی آگاهم که این بازیکن باید اخراج شود اما بنا به دلایلی نمی توانم وی را اخراج کنم. این داور نباید هیچ وقت در ایران قضاوت کند، اما می دانید بعد چه اتفاقی افتاد؟ فینال حذفی را به وی دادند. وقتی شما چنین کاری می کنید، داوران جوان ما با خود می گویند که چه فایده ای دارد که با شرافت قضاوت کنیم.

کمیته انضباطی به هیچ وجه نمی تواند در بخش فنی، داوری را به کمیته انضباطی فرابخواند چراکه در متن قانون آمده است: «تصمیم داور براساس حقیقتی که برایش مسلم است، نهایی می باشد.»

در راه جام جهانی

در دو هفته گذشته مسابقات مقدماتی جام جهانی ۲۰۱۰ در منطقه آسیا برگزار شد و مدعیان صعود به مرحله بعد به مصاف هم رفتند. با نزدیکتر شدن به روزهای پایانی، این مسابقات با شور و هیجان خاصی دنبال می شود. تیم ملی ایران نیز سرانجام توانست به اولین پیروزی خود در این مسابقات دست یابد. مسابقه دور رفت برابر تیم ملی امارات در ورزشگاه آزادی و با استقبال کم تماشاگران برگزار شد که در پایان تیم ملی ایران با ارائه یک بازی سرد و بی روح امتیاز این بازی را با امارات تقسیم کرد. مسابقه برگشت با امارات شنبه هفته گذشته برگزار شد و تیم ملی ایران توانست با تک گل فریدون زندی به برتری دست یافته و به صدر جدول صعود کند. تیم ملی ایران شنبه ۲۵ خرداد در سوریه به مصاف این تیم خواهد رفت و اگر بتواند تیم سوریه را در خاک خودش شکست دهد، صعود خود مرحله بعدی را حتمی می کند.

حال نتایج مسابقات برگزار شده در دو هفته گذشته را مرور می کنیم:

دور سوم

گروه یک

استرالیا ۱ — عراق صفر
قطر صفر — چین صفر

گروه دو

ژاپن ۳ — عمان صفر
تایلند ۲ — بحرین ۳

گروه سه

ترکمنستان صفر — کره شمالی صفر
کره جنوبی ۲ — اردن ۲

گروه چهار

سنگاپور ۳ — ازبکستان ۷
عربستان سعودی ٤ — لبنان ۱

گروه پنج

ایران صفر — امارات صفر
سوریه ۱ — کویت سفر

دور چهارم

گروه یک

چین صفر — قطر ۱
عراق ۱ — استرالیا صفر

گروه دو

عمان ۱ — ژاپن ۱
بحرین ۱ — تایلند ۱

گروه سه

کره شمالی ۱ — ترکمنستان صفر
اردن صفر — کره جنوبی ۱

گروه چهار

ازبکستان ۱ — سنگاپور صفر
لبنان ۱ — عربستان سعودی ۲

گروه پنج

امارات صفر — ایران ۱
کویت ٤ — سوریه ۲

مصاحبه اختصاصی با یک رزمی کار آلمانی

رزمی کاران ایرانی سخت کوش و مبارزینی باهوشند!

رشته هایی هستند که اکثر نوجوانان دوست دارند آنها را تجربه کنند. انتخابی که شاید خیلی از والدین البته با آن موافق نباشند!

ما در ایران مربی خوب رزمی زیاد داریم، کسانی که بتوانند اطلاعات مفید و کارگشایی در زمینه ورزش های رزمی در اختیار شما بگذارند. اما از آنجا که نخواستیم تبلیغ کسی را کرده باشیم یا دیگران را از خودمان برنجانیم، تصمیم گرفتیم شما را با خودمان به آن سوی مرزها ببریم. استاد "هاول" که اکثر هنرهای رزمی را نزد اساتید به نام آموخته و به خاطر فعالیت هایش در عرصه های مختلف هنرهای رزمی، جوایز متعددی را از سراسر جهان دریافت کرده است میهمان این هفته ما است. وی که هم اکنون هدایت یکی از انجمن های بزرگ بین المللی هنرهای رزمی را در آلمان بر عهده دارد ما را بیشتر با هنرهای رزمی و فواید آن آشنا می کند.

مازیار عبداللهی نیا

○ استاد! چه انگیزه ای باعث شد که اصلا سراغ هنرهای رزمی بروید؟

○○ من یادگیری هنرهای رزمی را وقتی چهار سالم بود شروع کردم! مادرم گفت: "هی! تو باید بری کلاس رزمی." به همین راحتی! خب من بچه نا آرامی بودم و همیشه در حال جنب و جوش. به همین دلیل هم مادرم تصمیم گرفت من را در یک کلاس رزمی ثبت نام کند. یادگیری ورزش های رزمی تجربه خیلی خوبی برای من بود. من عاشق مبارزه، پیروزی و یادگیری بیشتر بودم. انتخاب مادرم انتخاب درستی بود و من امروز فکر می کنم به یک تعادل و آرامش درونی رسیده ام.

○ خیلی از خانواده ها دوست ندارند بچه هایشان را به کلاس رزمی بفرستند چون فکر می کنند ورزش های رزمی خشن هستند و ممکن است فرزندانشان آسیب ببینند. آیا واقعا اینطور است؟

○○ من فکر می کنم آموختن هنرهای رزمی به بچه ها، بهترین کاری است که والدین می توانند برای بچه هایشان انجام دهند. تمرینات هنرهای رزمی بچه هایشان را می سازد، اعتماد به نفس آنها را افزایش می دهد و کمک می کند که آنها از شخصیت بهتری بهره مند شوند. روح هنرهای رزمی و نتایج حاصل از آن مساوی است با: ادب، حس افتخار، بردباری، خود کنترلی، عدالت، معرفت، بخشش، صداقت، شجاعت و استقامت.

در مورد آسیب دیدگی هم باید بگویم احتمال آسیب دیدگی در یک مدرسه رزمی خوب با یک مربی شایسته و کارآزموده به مراتب کمتر از بازی فوتبال است!

○ در حال حاضر در آلمان خانواده ها با این که فرزندانشان به کلاس های رزمی بروند مشکلی ندارند؟

○○ خب در اینجا هم همه چیز یک شبه اتفاق نیفتاد. خانواده ها آهسته آهسته با فواید تمرین هنرهای رزمی برای بچه ها آشنا شدند. امروزه نه تنها خانواده ها که اکثر معلمین مدارس و پزشکان نیز هنرهای رزمی را برای بچه ها مفید می دانند.

○ شما کلاس های خاصی برای بچه ها برگزار می کنید؟

○○ بله، ما در حال حاضر ٦ کلاس ویژه برای بچه ها داریم، برای بچه هایی که از سن ٤ سالگی تمریناتشان را آغاز می کنند. همچنین دوره های ویژه ای هم برای دانش آموزان برگزار می کنیم.

○ آیا به نظر شما رشته خاصی از هنرهای رزمی برای بچه ها مناسب تر است؟

○○ به نظر من بیشتر رشته های رزمی برای بچه ها هم مناسبند. مشکل اصلی رشته یا سبک رزمی نیست، مساله اصلی در اغلب اوقات پیدا کردن یک مربی خوب است. یک مربی خوب توان این را دارد که انگیزه بچه ها را تقویت و شخصیت آنها را ارتقاء و به بچه ها راه درست و روح واقعی هنرهای رزمی را نشان دهد. یک مربی که شناخت درستی از روح واقعی هنرهای رزمی نداشته و از شخصیت درستی برخوردار نباشد ممکن است یک رشته رزمی را به کودک شما بیاموزد، اما هرگز نمی تواند راه درست را به او نشان بدهد.

○ خب با این حساب باید بپرسم یک مربی خوب باید چه ویژگی هایی داشته باشد؟

○○ یک مربی خوب باید از انگیزه بالا برخوردار بوده و ایده ها و روشها مختلفی برای آموزش داشته باشد تا بتواند به هر هنرجو در نزدیک شدن به هدفش کمک کند. او باید بتواند نقش یک الگو را برای هنرجویانش داشته باشد. او باید به جزئیات رشته ای که آموزش می دهد واقف بوده و مرتباً اطلاعاتش را به روز کند. یک مربی خوب بودن با یک مبارز خوب بودن متفاوت است. یک مبارز می تواند شکست بخورد و دوباره از نو شروع کند اما یک مربی نمی تواند تکنیک ها را اشتباه تدریس کند! او با جسم، ذهن و روح هنرجویانش سر و کار دارد پس باید همواره در حال آموختن باشد. به نظر من یک رزمی کار یا مربی هنرهای رزمی می توانند از هر کسی چیزی بیاموزند، همانطور که من هم چیزهای بسیاری از هنرجویانم آموخته ام.

○ اگر امکان این را داشتید که چیزی را در خودتان تغییر دهید، چه چیزی را تغییر می دادید؟

○○ (با خنده) قد من ۱۷۳ سانتی متر است که در اروپا تقریبا قد کوتاهی محسوب می شود. دوست داشتم چند سانتی بلندتر می شدم!

○ شما چیزی از وضعیت ورزش های رزمی در ایران می دانید و یا تا به حال با رزمی کاران ایرانی برخوردی داشته اید؟

○○ بله، من تعدادی از رزمی کاران ایرانی را می شناسم. آنها رزمی کارانی سخت کوش و جدی و مبارزینی بسیار باهوش هستند.

○ از اینکه وقتتان را در اختیار ما قرار دادید بسیار ممنونم. اگر حرف خاصی دارید که دوست دارید با خوانندگان ما در میان بگذارید، ما آماده شنیدن هستیم؟

○○ متشکرم. من فقط به عنوان یک استاد هنرهای رزمی می خواهم به خوانندگان شما بگویم هنرهای رزمی چیزی بسیار فراتر از یک ورزش است. هنرهای رزمی راه زندگی است. شما باید با قلبتان تمرین کنید! داشتن یک قلب و اراده قوی، روح واقعی هنرهای رزمی است.

زمانی که نسبت به پول و معروفیت بی تفاوت شدی، به اوج شهرت رسیده‌ای

●باتیستا

نکات خواندنی

از: آذر دلخوش

☐ حرف بزنید تا باهوش شوید

صحبت کردن و داشتن رابطه با دیگران، باعث می‌شود، قدرت تفکر و توان مغز بالا برود.

☐ همراهی کلسیم و ویتامین D

استفاده همزمان کلسیم با ویتامین D برای جذب کلیسم به اندازه کافی، لازم است.

☐ اسیدهای چرب و سلامت مغز

متخصصان تغذیه، بر این موضوع تاکید کردند که اسیدهای چرب امگا-۳ موجود در ماهی و برخی روغن‌های خاص گیاهی برای سلامت و رشد مغز لازم است.

☐ خرما و کاهش درد زایمان

خرما عضلات بدن را تقویت و مولد خون محسوب می‌شود. خوردن خرما درد زایمان را به میزان زیادی کاهش می‌دهد.

☐ اعتیاد والدین و افزایش اختلال بیش فعالی

مطالعات پژوهشگران در خصوص این موضوع، نشان داده است، مصرف سیگار و اعتیاد به مواد مخدر، سابقه مراجعه به روان پزشک و غیبت طولانی والدین از خانه، سبب بروز علایم اختلال بیش فعالی و کم توجهی در کودکان دبستانی است.

☐ سه راه معجزه آسا برای کودکان

۱)نقاط ضعف و قوت فرزندتان را شناسایی کنید. ۲) چگونگی دست‌یابی را به فرزندتان آموزش دهید. ۳) او را به داشتن رفتار خوب تشویق کنید.

☐ ترن هوایی گاهی مرگبار است

یافته‌های یک محقق ایرانی نشان می‌دهد که استفاده کردن زیاد از ترن هوایی باعث وقوع حملات قلبی و سبب تغییرات خطرناک در ریتم قلبی و استرس زیاد در افرادی که از آن استفاده می‌کنند، می‌شود.

☐ کم کاری تیرویید تاسی می‌آورد

کم‌خونی‌های ناشی از فقر آهن، زایمان و بیماری‌های تب‌دار، استرس و مصرف بعضی داروها، کم کاری و پرکاری تیروئید، زمینه ژنتیکی و... در ریزش بیش از حد مو تأثیر دارند.

☐ ۴۰ درصد زنان چاق هستند

براساس آمار، بیش از ۲۷ درصد مردان و ۴۰ درصد زنان چاق هستند البته چاقی در زنان ۴۰ تا ۵۰ ساله بیشتر دیده می‌شود و این امر بیشتر به خاطر برهم زدن الگوهای غذایی سنتی است.

☐ زنان باردار و خطر موبایل

پزشکان به زنان باردار که روزانه بیشتر از هشت ساعت در معرض امواج رایانه و موبایل و دستگاه‌های مایکروویو هستند، هشدار دادند.

☐ گیاه گزنه و کاهش درد و التهاب

گیاه گزنه در بیماران روماتیسمی، باعث کاهش درد و التهاب مفاصل می‌شود. و طی تحقیقات انجام شده، مصرف زیاد گوشت قرمز، ذرت، گندم، ادویه، نمک، شکر، آرد، چای، قهوه و قارچ علایم بیماری را در افراد مبتلا به آرتریت روماتویید زیاد می‌کند.

پاسخ باهوش خود کلنجار بروید

بهای دسته گل!

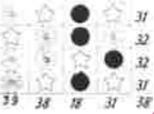

بهای هر گل = ۱۰

ستاره = ۹، دایره = ۳

۳۹ = ۱۰ + ۱۰ + ۹ + ۱۰

با استفاده از جبر نیز می‌توانید قیمت هر گل را تعیین کنید.

جاسوس را پیدا کنید!

جاسوس لباس شیرفروشها را پوشیده!

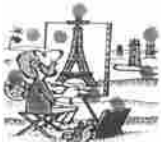

ژرژ ایفل

نکات ریز خانه داری

☐ تمیز کردن تخته آشپزخانه

-برای تمیز کردن تخته آشپزخانه می‌توانید از مایع ظرفشویی و سیم ظرفشویی استفاده کنید اگر تمیز نشد، می‌توانید جوش شیرین و نمک آشپزخانه روی آن بریزید و با کمی آب سطح آن را اسکاچ بکشید.

- و یا از خمیر دندان برای پاک کردن سطح تخته استفاده کنید، در صورتی که مدت یک ساعت روی قسمت لک شده باقی بماند و بعد از آن با آب گرم شسته شود.

☐ پاک کردن آیینه

-می‌توانید در یک ظرف، آب سرد و کمی سرکه را با هم مخلوط کنید و بعد با پنبه روی آیینه بکشید و با دستمال کاغذی پاک کنید.

-و نیز می‌توانید از یک قاشق غذاخوری جوش شیرین در محلول آب برای شستن آیینه استفاده کنید.

-از کشیدن پارچه‌های خشن بر روی آینه خودداری کنید، چون به مرور آیینه کدر می‌شود.

☐ تمیز کرده فلاسک چای

-بعد از شستشو، یک لیوان آب گرم و مقداری مایع ظرفشویی داخل آن بریزید و بعد که یک اسکاچ نرم را درون فلاسک بیندازید و دستتان را روی در آن بگذارید و خوب تکان دهید، این امر باعث تمیز شدن داخل فلاسک می‌شود.

- برخی از جوش شیرین نیز برای پاک کردن داخل فلاسک استفاده می‌کنند

-برای تمیز کردن قسمت بیرونی فلاسک، باید از آب و کمی مایع ظرفشویی استفاده کرده و بعد خوب خشک کنید.

☐ تمیز کردن وان حمام

-در یک لیتر آب ۱۰۰ گرم تری‌سدیم فسفات ریخته و به این ترتیب وان را تمیز کنید.

- ۱۰۰ گرم جوش شیرین را در یک لیتر آب ریخته و داخل وان بریزید و آن را تمیز کنید.

-هرگز از سنباده و سیم ظرفشویی برای از بین بردن لکه‌های وان استفاده نکنید، چون کدر می‌شود.

☐ پاکیزه کردن شیرآلات وان و حمام

-پارچه‌ای را به محلول جوش شیرین و آب آغشته کنید و محکم روی شیرآلات بکشید.

-پارچه‌ای را به نفت سفید آغشته کرده و شیرآلات را تمیز کنید.

☐ نظافت پرده حمام

-پرده‌های حمام معمولاً پلاستیکی است، پرده را روی یک سطح صاف پهن کرده و با یک اسفنج آغشته به کف صابون، دو طرف آن را بمالید و مجدداً با آب نیمه گرم بشویید و جلو آفتاب بگذارید تا خشک شود.

- در زمانی که پرده حمام کپک زده است، محلول سفیدکننده کلردار روی آن بمالید و بعد از شستشو جلو آفتاب خشک کنید.

خانه موی ایران
آخرین تکنولوژی پیشرفته آمریکا
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران- خیابان ولی عصر- جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن: ۸۸۸۹۳۱۲۲ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰
خانه مو شعبه ندارد

صنایع برودتی شاهمرادی C/SH
تعمیر انواع یخچالهای خانگی، فریزر، ویترینی، قصابی، ایستاده سایدبای‌ساید، دیجیتالی خارجی و ایرانی و غیره
در منزل و محل در اسرع وقت در کرج و حومه
شاهمرادی: ۰۹۱۲-۲۶۰۹۵۵۵

پیغامهای روشنایی

از:دکتر نوید خدادوست

فروردین

حالا که فرصت مناسبی دارید تا دلخوشی هایتان را سامان دهید و الگوهای فکری خود را متغیر سازید تا بتوانید بر آنها احاطه کامل داشته باشید، چرا این کار را نمی کنید که فاصله میان شما و افراد کوته فکر اطرافتان به خوبی واضح شود و ماجرای میهمان ناخوانده برای همیشه حل!

در مورد محل کارتان هم باید بگویم که بهتر است کیفیت را قربانی بازده بالا نکنید و احتمال بروز مسایل را جدی بگیرد، تا بتوانید خود را با محیط هماهنگ کنید و عهده‌دار تیم خوبی که می خواهید باشید.

البته ناگفته نماند که در مورد حرف حساب باید سر تعظیم فرود آورید و بس!

اردیبهشت

اگر می خواهید مثل همیشه متفاوت از همگان باشید باید یادآوری کنم که هیچ چیزی خود به خود رخ نمی دهد، مگر اینکه شما متفاوت عمل کنید و راههای مثبت و شگفت انگیز خلق کنید و البته بعد از به نتیجه رسیدن در این راه لازم است که غرورتان را کنترل کنید و واقع بینانه تر به مسایل بنگرید و بیشتر به عمل بیندیشید تا سخن که کلمات هرچقدر که قوی باشند نمی توانند قدرت عمل شما را بیان سازند.

دوست خوبم!

شما امروز در مرحله‌ای نیستید که بخواهید آزمایش و خطا داشته باشید و اگر دقت کنید درمی یابید که این مراحل را پشت سر گذاشته اید پس باید با قاطعیت پیش بروید و روی خواسته هایتان تمرکز کنید و آرزوهایتان را محدود سازید تا تمام انرژیتان را معطوف خود نکنید.

خرداد

باور کنید زمان آن نیست که بگویید حال و حوصله ندارم و انرژی منفی به سوی خودتان جذب کنید، چون شما ثابت کرده‌اید که بسیار توانمند و پرانرژی هستید و فقط کافی است که در مورد مساله‌ای تصمیم بگیرید و اراده کنید، ولی تاکید من بر این است که سرسری به مسایل نگاه نکنید تا تصمیمی که می گیرید منطقی باشد که برای جبران آن فرصت چندانی ندارید.

دوست خوبم! گذشت پیشه کنید و سعی نمایید که احوال و حال و هوای دیگران را هم درک کنید حتی اگر خودتان را محق و قوی تر احساس می کنید که البته شاید هم واقعیت به گونه دیگری باشد و در حال حاضر مهم این است که از اصل غافل نشده‌اید که دست بالا دست بسیار است و مسایل خوب و بد برای هیچ کس همیشگی نمی باشد، پس چرا عاقل کند کاری که باز آرد پشیمانی ؟!

تیر

روزهای پر تلاطمی را پیش رو دارید و اگر موج سواری البته از نوع مثبتش را بلد باشید می توانید توانایی های خود را به نمایش بگذارید و حدود و مرز اعتقادات خود را برای دیگران مشخص سازید که این کار می تواند شما را به ایده‌آلهای ذهنی تان نزدیک سازد و راه را هموار کند که دیگران اجازه دخالت و نفوذ را به خودشان ندهند. در مورد ناگفته هایی که همیشه در دل دارید و ذهن شما را مشغول به اتهامهای خود می کنند باید بگویم که بهتر است حداقل بخشی از آنها را مطرح سازید و همانند دادگاهی به متهم خود هم اجازه دفاع بدهید که بلکه او بتواند شما را متقاعد و ماجرا را فیصله دهد که در این صورت ابتدا سود آن برای شما می باشد. نکته پایانی این که دلهره و نه چالش های فکری، هیچ کدام و هیچ کس نمی تواند شما را تضعیف کند، مطمئن باشید و از خود بپرسید مگر تا به حال غیر از این بوده؟!

مرداد

اگر مورد انتقاد و سرزنش کسی قرار می گیرید دلخور نباشید، چرا که هر کس نظر و اعتقاد خود را دارد و باید هم بتواند اعلام کند و فقط کافیست حتی برای لحظه‌ای آنها را مورد بررسی قرار دهید و تاکید بر تکرار اشتباه دیگران نکنید و این یعنی شما کارهایی را انجام می دهید که تا به حال هرگز جرأت انجام آنها را پیدا نکرده بودید و اعتماد به نفس یعنی همین که البته در ادامه خود خروج از روزمرگی را هم درپی دارد چون قبل از اینکه شما به دنیا بیایید ثابت شده هرآنچه را که بکارید همان را درو می کنید و حضرت دوست بر تمامی اعمال ما آگاه است، پس از آزارهایی که دیده‌اید چشم بپوشید که معجزه آن را با چشمان خود نظاره گر خواهید بود. به امتحانش می‌ارزد. نه؟!

شهریور

خیلی خوب می دانم به مسایلی فکر می کنید که فقط دورنمای آن زیباست و درون‌اش پر از هیاهوهای غیر قابل تحمل که امیدوارم نگویید خوشبختی خواب و خیال بود و در رفتار خود تجدیدنظری داشته باشید تا توسط عواقب آن غافلگیر نشوید. همانطور که می دانید تیک تیک ضربان قلبتان بیشتر از همیشه عشق و محبت را صدا می کند و این طرفین شما و نزدیکانتان را به هیجان می آورد و لازم است که با یاری گرفتن از آن غم را تحت کنترل درآورید و بدانید که ساقه محبت تردو شکننده است که همواره باید مراقبش بود، پس شادی راحتی یک دم از کف ندهید و به خود گوشزد نمایید که هیچکس از ثانیه‌ای بعد خود اطلاع ندارد. درضمن باور کنید که یک خانه تکانی روحی می تواند همه چیز را به حالت اول خود حتی بهتر از قبل بازگرداند، نگویید «نه» که مطمئن هستم به آزمایش کردنش می ارزد!

مهر

خوب می دانم که این روزها گونه هایتان نمناک است و دلتان پر از هیاهوهای بچگانه، درحالی که با یک رسیدگی هر چند کوتاه می توانید به ریشه آنها که علاقه شما به جلب توجه دیگران است پی ببرید و این قدم اول را پلی برای رسیدن به اهدافتان قرار دهید و بدانید که مادیات در این مسیر نمی توانند مانع باشند، مگر اینکه شما نتوانید خودتان را با شرایط سازگار سازید، پس بخواهید که خواستن توانستن است. مورد کدورتی که مدتی است آن را با خود این سو و آن سو می برید باید بگویم که اگر آن را دور نریزید برای همیشه جزیی از وجودتان خواهد شد و متاسفانه تاثیر بر مسایل بعدی تان دارد و بسیاری حرفهای دیگر که خودتان بهتر می دانید! نکته پایانی هم در مورد اعضا خانواده است که مرتباً اعلام نیاز به وجود شما می کنند و این حرف آن را جدی نمی گیرید.

آبان

شرایط جالبی را پیش رو دارید که سراسر تغییر و تحول و شادمانی است و می تواند دنیای امروز و حتی فردای شما را زیر و رو کند و در این میان تنها باید به آن جهت لازم را بدهید و از ثانیه ها کمک بگیرید.

دوست خوبم! می دانم سرتان به صورت غیر واقعی شلوغ است، ولی دقت کنید که در این ماجرای مجازی چیزی را جا نگذارید که بازگرداندن آن مشکل باشد و خودتان خوب می دانید چه چیزی را می گویم. در مورد طرح جدیدتان هم بد نیست که گفته شود شاید اشخاصی با شما موافق باشند، اما این دلیل نمی شود که برخی عادتهای بد را کنار نگذارید. البته ابتدا این کار امری دشوار است، ولی با کمی تامل و تاکید امکان پذیر است و نتیجه آن خیلی ها را راضی خواهد کرد، خواهید دید.

آذر

خیلی وقت است که سوالی را در ذهن می پرورانید که اعتراف می کنید پاسخی برایش نمی یابید و در مقابل دیگران وجود آن را انکار می کنید در حالی که کافی است قدرت پذیرش واقعیت را در خود تقویت سازید تا به راحتی آن در بسته از نظر خودتان، گشوده شود.

البته امیدوارم که با دیدن عزیزان تمامی مسایل دگرگون شود و دنیای جدیدی به رویتان لبخند بزند، پس شما نیز سد راه این تحول نشوید و اما و اگرها را دم نزنید تا اوضاع بر وفق مراد شود. ناگفته نماند که در این روزها لازم است تعادلی بین این کرختی های بی دلیل و زندگیتان برقرار کنید تا بتوانید از تمامی نعمت های اطراف خود که هستند و نمی بینیدشان بهره‌مند شوید.

دی

دوست خوبم! حالا وقت آن رسیده که اقدام اساسی در مورد درمان زخم کهنه دل شکسته خود انجام دهید که لحظه‌های شیرین منتظر شما هستند و من توصیه می کنم این کار جزء وظایف اصلی شماست که باید به بهترین شکل انجام دهید و مقاومت خود را در جای دیگری به نمایش بگذارید که بهتر از اینها می توانید اعلام وجود کنید. نکته بعدی در مورد مساله‌ای است که آن را فریاد می زنید، ولی جواب نمی گیرید که من معتقدم صادقانه پیش نمی روید و خالصانه نمی خواهید که اگر چنین شود او بهترین ها را برای شما در نظر خواهد گرفت، پس پیشرفت خود را به شانس وانگذارید و کوتاهی ها را به گردن قسمت نیندازید که هر چیزی به جای خودش شیرین است.

بهمن

می گویید سپر بلا شده‌اید و حوصله دردسر ندارید، درحالی که همین دستگیریها برای شما خوشنامی و کامیابی به همراه دارند و در این مورد دلخوری کاملاً نابجا است. در مورد طالب بودن برای برقراری ارتباط با حضرت دوست که آن را برای روح خود ضروری می دانید و موفق نمی شوید باید بگویم که باید ابتدا غرورتان را کنار بگذارید و بعد خالصانه رفتار کنید که آنچه از دل برآید بر دل نشیند، بنابراین حاشیه را کنار بگذارید که شما توانایی خلق یک زندگی موثر و شاد را دارید، پس نسخه های پیچیده شده تا به حال را کنار بگذارید و خودتان را جلوی آیینه ورانداز کنید تا هر آنچه هست را ببینید و تاکید می کنم خود واقعی تان را دریابید!

اسفند

غم زیادی به دلتان هجوم آورده و به دنبال کسی هستید که آنها را با او تقسیم کنید ولی پیدا نیست چرا به دنبال راه رفع آن نمی گردید و فقط مسکن می خواهید، درحالی که خودتان هم خوب می دانید این کار به طور موقت عمل می کند و باید درمان کنید تا برای همیشه آسوده خاطر شوید. دوست خوبم! خیلی ها پول زیاد دارند و بسیاری امکانات دیگر اما می بینید که خوشبختی در دست کسانی است که از اینها گریزانند و آنها پرانرژی و امیدوارتر هستند و گاهی اوقات نیز لازم است که در عالم به قول خودتان دیوانگی بروید و چهره‌ها را بدون نقاب ببینید و سیر و سلوکی داشته باشید که آن هم هنرنمایی خاص خودش را می طلبد که البته شما هم ثابت کرده‌اید هنرمند هستید!

وجدان را ممکن است پایمال نمود ولی از بین نمی رود

● ساموئل باتلر

سپهر صفادار

راز ارتباط با فرازمینی ها

گروهی از دانشمندان آمریکایی نظریه ای را مطرح کرده‌اند که براساس آن بیگانگان فضایی به جای آنکه با انسانها از طریق فوتونهای نوری ارتباط برقرار کنند، می توانند از طریق ذرات بسیار کوچک **نوترنیو** پیامهایی را به زمین ارسال کنند.

دهها سال است که دانشمندان در تلاش برای جمع آوری سیگنالهای رادیویی موجودات فرازمینی با کمک تلسکوپهای ابرفناوری به کاوش در اعماق جهان می پردازند اما این کار تا کنون بدون موفقیت مانده است.

به این ترتیب درحال حاضر دنیای علم نسبت به اینکه موجودات فرازمینی برای ارتباط با انسانها در یک دنیای دیگر از روش ارسال سیگنالهای الکترومغناطیس و یا فوتونهای نوری استفاده می کنند دچار تردید شده است.

براساس گزارش مجله **جهان فیزیک**، به همین منظور محققان آمریکایی دانشگاه **هاوایی** استراتژی خود را تغییر داده‌اند و احتمالات دیگری را برای برقراری ارتباط با بیگانگان فضایی آغاز کرده‌اند.

این محققان در این استراتژی جدید قصد دارند سیگنالهایی را از طریق **نوترنیو** ارسال کنند.

نوترنیو ذرات ابتدایی بدون بار الکتریکی و جرم بسیار کوچک هستند که با ماده اطراف خود تنها در شرایط بسیار نادری واکنش می دهد و بنابراین می توانند بدون ایجاد هیچ نوع اختلالی از میان ماده پیرامون خود بگذرند.

این دانشمندان نظریه ای را مطرح کرده‌اند که براساس آن یک شکل از حیات فرازمینی پیشرفته می تواند از این ذرات برای ارسال پیام از طریق کهکشان راه شیری استفاده کند.

یکی از تجهیزاتی که این محققان معتقدند می توان از آن در شناسایی این پیامها استفاده کرد نسل جدید ردیابهایی مثل تلسکوپ "**آیس کوب**" است که در قطب جنوب در حال ساخت است.

این تلسکوپ می تواند ارتباطات بین ستاره‌ای را که برپایه ذرات نوترنیو قرار دارند دریافت کند. این دانشمندان امیدوارند با راه اندازی این تلسکوپ پیام صلح تمدنهای فرازمینی را بشنوند.

خواندن داستان از واکسیناسیون مهمتر است

تیم تحقیقاتی پروفسور **بری زاکرمن** از دپارتمان کودکان دانشگاه بوستن در تحقیقات خود نشان دادند که خواندن داستانهای کودکانه نقش مهمی در توسعه حافظه، زبان و تواناییهای حرکتی کودکان دارد.

این محققان در این خصوص اظهار داشتند: "کودکان برای این متولد می شوند که کتاب بخوانند و بنابراین اولین برخوردهای آنها با کتاب باید در اولین سالهای زندگی اتفاق بیفتد در غیراین صورت عشق واقعی به کتابخوانی در آنها بسیار دیر شکل می گیرد."

به گفته این محققان، والدینی که برای کودکان خود با صدای بلند داستانهای شبانه می خوانند و با کودکان درباره موضوع کتاب بحث می کنند تحریکات چند حسی فرزندان خود را برمی انگیزند. این حواس شامل حواس بینایی، شنوایی، لامسه و حرکتی است.

به علاوه والدین با خواندن داستان از یک زبان پیچیده‌تر و سازگارتر با ارتباطات گفتاری استفاده می کنند. همین مسئله به غنی تر شدن مخزن واژگانی کودک کمک می کند.

همچنین حافظه با خواندن کتاب بیشتر تمرین می کند و هر بار که با خواندن کتاب تحریک می شود توانایی قضاوت را توسعه می دهد.

پروفسور زاکرمن در این باره توضیح داد: "هدف از انجام این تحقیقات این بود که به والدین نشان دهیم خواندن داستان برای کودکان از واکسیناسیون آنها مهمتر است."

به گفته این محقق، کتابی که برای کودکان خوانده می شود باید تصویر داشته باشد. تصویر می تواند به کودک عشق به کتاب را بیاموزد.

خداحافظ فیبر نوری

فیزیکدانان ایتالیایی ماده شیشه ای جدیدی را ساخته اند که می تواند نور را با سرعتی بالاتر از فیبرهای نوری فعلی منتقل کند.

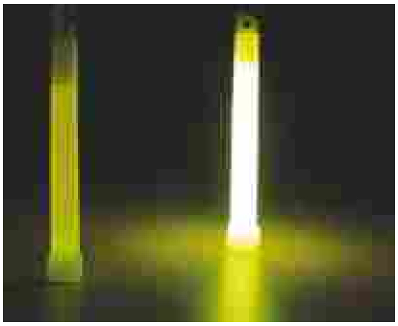

انتقال نور از طریق فیبرهای نوری به دلیل مقاومت و اصطکاک فیبر کند می شود. به همین منظور محققان دانشگاه **فلورانس** و موسسه ملی **فیزیک مواد ایتالیا** نوعی شیشه خاص را توسعه داده‌اند که توانایی جابجایی فوتونهای نور را با سرعتی بالاتر از ابزارهای سنتی فعلی دارد.

این ماده جدید از ترکیب شیشه مایع (سیلیکات سدیم) ذرات دی اکسید تیتانیوم و گلوله های شیشه ای با قطرهای مختلف به دست آمده است. ترکیب این سه عنصر به ذرات نور امکان حرکت سریع را می دهد.

حلقه گمشده پیدا شد

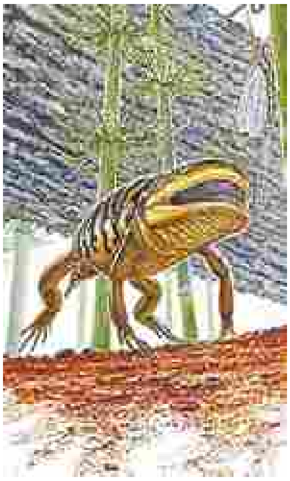

محققان کانادایی با بررسی فسیلی که در سال ۱۹۹۵ در تکزاس کشف شده بود نشان دادند که این فسیل مربوط به یک "قورباغه سمندر" است که می تواند حلقه گمشده تکامل دوزیستان باشد.

دیرینه شناسان دانشگاه **کالگاری کانادا** در سال ۱۹۹۵ در تکزاس آمریکا فسیل جانور ناشناخته‌ای را کشف کردند. اکنون این دانشمندان نشان دادند این فسیل که قدمتی برابر با ۲۹۰ میلیون سال دارد یک "قورباغه سمندر" است. این جانور که حد واسط قورباغه و سمندر آبی است با نام علمی Gerobatrachushottoni شناخته می شود و می تواند به عنوان حلقه گمشده تکامل دوزیستان مورد استفاده قرار گیرد.

براساس گزارش روزنامه **تلگراف**، به گفته این دیرینه شناسان که نتایج تحقیقات خود را در مجله **نیچر** منتشر کرده اند این کشف که در حال حاضر بهترین شاهد تکامل دوزیستان است نشان می دهد که قورباغه‌ها و سمندرها بین ۲۴۰ تا ۲۷۵ میلیون سال قبل از هم جدا شده‌اند.

پیام‌های رایگان

زیر نظر: سروش -ب

❀ همسر عزیزم اعظم حبیبی هرگز به دنبال کسی نبودم که بتوانم با او زندگی کنم بلکه به دنبال کسی بودم که نتوانم بدون او زندگی کنم. دهمین سالگرد ازدواجمان مبارک

از طرف همسرت: علی مردان معصومی

❀ معاون پرتلاش مرکز بهداشت کوهبنان آقای احمد جعفری زحمات بی‌دریغ شما را صمیمانه ارج می‌نهیم

علی ابراهیمی

❀ دوست قدیمی عباس دلمغانی امیدوارم با اراده و پشتکاری که داری در شغل جدید موفق باشی

سجاد مرتضایی

❀ عرفانه و عارفه دوست داشتنی به جمع بابا و مامان خوش آمدید تپش قلب شما تمام زندگی ماست

بابا احمد و مامان فاطمه -یزد

❀ جناب آقای حسین عباس‌زاده واکسیناتور مرکز بهداشت و درمان بخش کیانشهر از زحمات بی‌دریغ شما تشکر می‌کنم

مجید تیموری -کیانشهر

❀ شمع را می‌سازند تا بسوزد، معلم می‌سوزد تا بسازد معلم مهربانم آقای صیفوری من بر دستان پرمهر شما بوسه می‌زنم

علی محسن بیگی

❀ برادر خانم عزیزم عیسی جان امیدوارم همیشه سالم و تندرست باشی

ماشاالله زکی‌زاده -یزد

❀ دبیر سختکوش مدرسه استاد مطهری پابدانا آقای مجید زکی‌زاده از شما به خاطر تمام زحماتی که می‌کشید ممنونم

وحید میر -پابدانا

❀ آقای علی شفیعی دبیر تلاشگر و مهربان مدرسه حقانی از زحمات بی‌پایان شما سپاسگزارم

رضا صیفوری

❀ خواهر مهربانم فاطمه جان تولد نورسیده‌ها مبارک

موسی مرتضایی

❀ آقای تیموری دبیر تلاشگر مدرسه راهنمایی رشک از زحمات بی‌دریغ شما سپاسگزارم

سیدوحید هاشمی

❀ مدیر محترم مدرسه شهید مفتح شعبجره آقای عباس ثمره قاسم زحمات پدرانه‌تان را صمیمانه ارج می‌نهیم

جوادزاده حسینی

❀ معلم عزیزم آقای مجید تیموری آسفیچی بر دستان پرمهرت بوسه می‌زنم و امیدوارم همیشه سربلند و موفق باشی

صادق عبدلی -سلمان شهر

❀ خواهر عزیزم فاطمه جان تولد نورسیده مبارک

عیسی مرتضایی -یزد

❀ دوست قدیمی حسن حاج رضا موفقیت و سربلندی شما را در تمام مراحل زندگی از خدای متعال خواستارم

سیدعلی اشرفی -کرج

❀ شقایقم تولد زیبایت را با تقدیم هزاران گل نرگس تبریک گفته و چشمهای منتظرم را سنگفرش قدمهایت می‌کنم. مادر چشم انتظار است

عاطفه نادری -همدان

❀ محمد جان همسر مهربانم هر شب از آسمان ستاره می‌چینم و تقدیم قلب مهربانت می‌کنم و از خدای مهربان ممنونم که تو را به من هدیه داد

طیبه اسماعیل‌زاده -قوچان

❀ تنها امید و سایبان زندگیم رامین جان تا مرگ شقایقها دوستت دارم به خاطر خوبیهایت می‌ستایمت و سالروز تولدت را تبریک می‌گویم

همسرت لیلا عالی -تهران

❀ دوستان عزیزم بهاره و مهسا، زهرا، زینب، معصومه و بچه‌های کلاس سوم ب مدرسه زکیه خیلی دوستتان دارم امیدوارم مرا فراموش نکنید

زهرا نجاریان -امیرکلا

❀ همسر عزیز و مهربان به داشتن گوهری چون تو افتخار می‌کنم و روز مادر را به تو تبریک می‌گویم

حاج حسین کازر -شوشتر

❀ آرش جان سالروز تولدت را صمیمانه تبریک گفته برایت آرزوی سالهای شاد و همواره با موفقیت را آرزومندیم

پدر و مادرت -کرج

❀ آرش جان هفدهمین بهار زندگیت مبارک باد برایت آرزوی موفقیت و روزهای شاد را آرزومندیم

لیلا خاله و محمودرضا -کرج

❀ ساناز جان یک بغل گل نرگس تقدیم تو باد تولدت را از صمیم قلب تبریک می‌گویم

همسرت فرید ایمان کهن -آستارا

❀ پسر عزیزم و عروس گلم شما را به اندازه ستاره‌های آسمان و به اندازه خورشید عالمتاب دوستتان داریم

دختر عزیزم و داماد گرامی و نوه کوچولوی من همیشه در قلب ما جای دارید

مسعود ذوالفقاری -سامره ابراهیمی -قائم‌شهر

❀ مصطفی جان اولین سالگرد ازدواجمان را با یک دنیا عشق تبریک می‌گویم

فاطمه میرزایی -داران

❀ سمیه جان پیوند ملکوتی و آغاز زندگی مشترک را به تو و همسرت سیدحسن تبریک می‌گوییم

فاطمه و مصطفی -داران

❀ خواهر عزیز و مهربانم سالروز تولدت را با هزاران سبد گل یاس تبریک می‌گویم

طاهره -تهران

❀ داماد گلم نگاهت به بخشندگی گلهای بهاری و کلامت به بزرگی آبشار آسمانی است حمید عزیزم داماد گلم دوستت دارم

مادر خانمت، فرشیده پورآت -مشهد

❀ دوست عزیزمان یدی جان برایت از خداوند طول عمری بابرکت همراه با سلامتی و سعادت خواستاریم تولدت مبارک

احمد -زهرا -تهران

❀ باباجان تولدت را با هزاران شاخه گل رز تبریک می‌گویم

دخترت الناز رسایی -بوچیر

❀ خورشید زندگیمان پرنیان جان دومین طلوعت مبارک باد

پدر و مادرت محمد -فرزانه

❀ مریم عزیز و معصومه جان تولدتان را با هزاران شاخ گل رز تبریک می‌گوییم

خواهرتان فخریه -فاطمه -فرات

❀ منیره جان، روز شکوفه زدنت را صمیمانه تبریک می‌گویم و دوستت داریم برایت آرزوی موفقیت می‌نماییم

مرتضی ملینا یگانه -تهران

❀ آرام عزیزم، یک سبد گل مریم و یک آسمان پر از ستاره، با قلبی عاشق، تقدیم می‌کنم به بهترین همسر دنیا، تولدت مبارک عزیزم

همسرت محمد کریمیان -تهران

❀ مهناز عزیز و دلبندم در غریبانه‌ترین لحظه تنهایی‌ام چشمانم را که در آن دریایی از محبت موج می‌زند. به تو می‌بخشم تا بدانی عاشقانه دوستت دارم ای تنها وارث قلبم

محمدرضا بلاشور -تهران

❀ خواهر عزیزم مژگان جان، هجدهم تیر ماه سرآغاز هفدهمین بهار زندگی‌ات را تبریک می‌گویم. امیدوارم همیشه شاد و سلامت باشی

فاطمه -استهبان

❀ خواهر عزیزم، قدم نورسیده‌ات را صمیمانه به تو و همسر گرانقدرت تبریک گفته و برای جمع خوشحالتان، سعادت و کامیابی آرزو می‌نماییم

بتول و زهرا -رشت

❀ لیلای خوبم تو را به اندازه تک تک ستاره‌های آسمان دوست دارم. هانیه دختر گلم موفقیت شما را در پیش دبستانی و آموزش انگلیسی تبریک می‌گویم

❀ خواهر گلم، شیدا جان زادروز تولدت را تبریک و برایت توفیق روزافزون مسألت دارم

داوود -بتوان -نور

❀ پدر عزیزم، سالروز تولدت را از صمیم قلب تبریک گفته و هزاران شاخه گل سرخ را تقدیم شما می‌کنم

دانیال -گناباد

❀ پدر جان سالروز تولدت را و همچنین سالروز آزادی خرمشهر را به شما عزیز از صمیم قلب تبریک می‌گوییم

زینب و نجمه -گناباد

❀ همسر عزیزم مهناز جان، سالروز باشکوه تولدت را با تقدیم هزاران شاخه گل رز به تو عزیز تبریک می‌گویم

بهرام -تهران

❀ تنها بهانه زندگیم عاشقانه دوستت دارم، محمد عزیزم با ۲۴ شاخه گل سرخ تولد ۲۴ سالگی‌ات را تبریک می‌گویم

همراه زندگیت -زینب

❀ با صد تا گل یاس و میخک با قلبی پر از عشق و اشتیاق می‌خوام بهت بگه میثم جان دوستت دارم. تولدت مبارک

نامزدت رقیه -اردبیل

اگر شما هم مایل هستید حرف دلتان در مجله خودتان چاپ شود می‌توانید پیام خود را کلمه به کلمه فقط در فرم اصلی زیر برای ما ارسال کنید و روی پاکت بنویسید مربوط به پیام رایگان البته نوشتن امضا با نام فامیل الزامی است.

مشخصات ارسال کننده پیام ....

شهرتی که به وسیله فریب دادن مردم به دست آید دارای هیچ وزن و قیمتی نیست

●ساموئل اسمایلز

نقاشی های شما

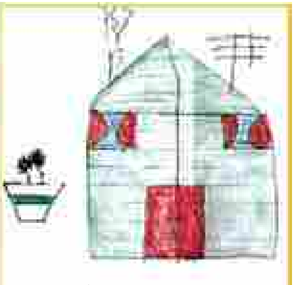
امیرحسین ملک محمدی یگانه ۴ ساله

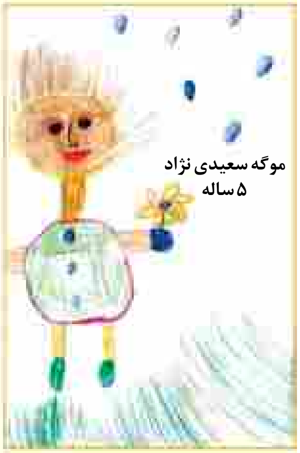
موگه سعیدی نژاد
۵ ساله

سیده فاطمه میرسلیمانی ۶ ساله

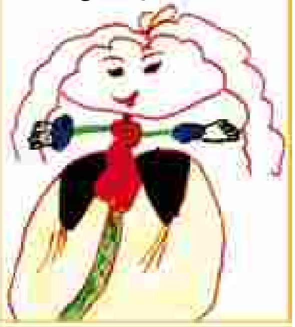

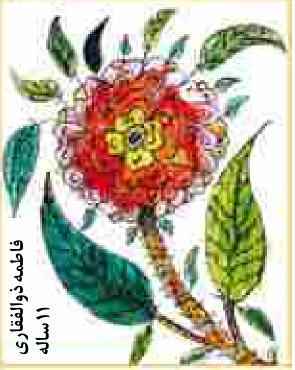
فاطمه ذوالفقاری
۱۱ ساله

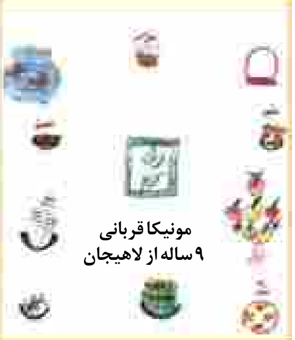
مونیکا قربانی
۹ ساله از لاهیجان

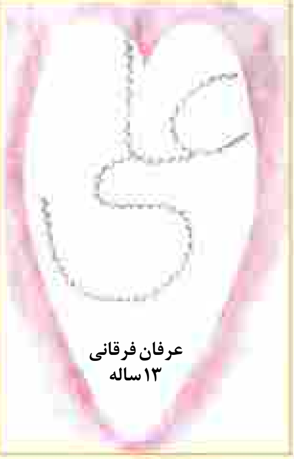
عرفان فرقانی
۱۳ ساله

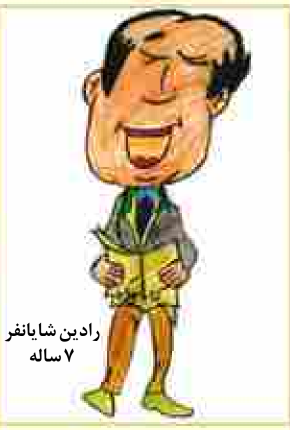
رادین شایانفر
۷ ساله

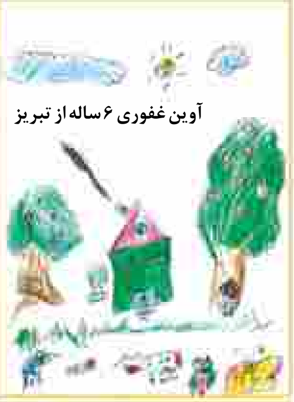
آوین غفوری ۶ ساله از تبریز

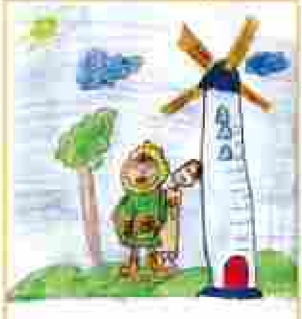
عسل سراج ۶ ساله

مریم جعفری پور ۷ ساله

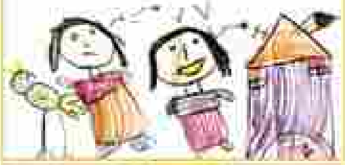

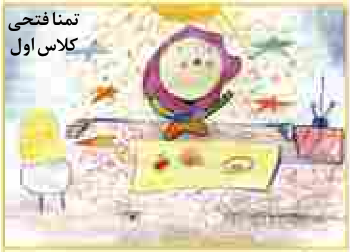
تمنا فتحی
کلاس اول

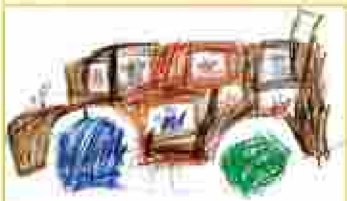
علیرضا اسدی ۵ ساله

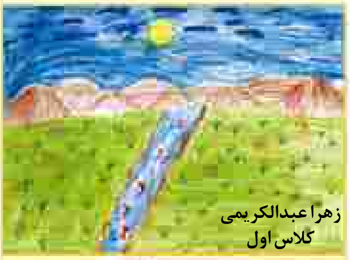
زهرا عبدالکریمی
کلاس اول

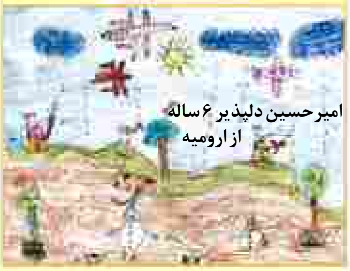
امیرحسین دلپذیر ۶ ساله
از ارومیه

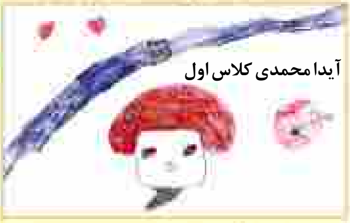
آیدا محمدی کلاس اول

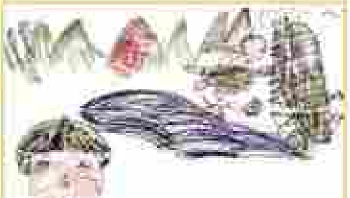
حسین محمدی کلاس اول

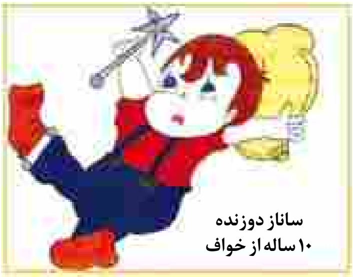
ساناز دوزنده
۱۰ ساله از خواف

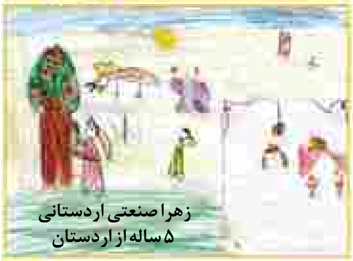
زهرا صنعتی اردستانی
۵ ساله از اردستان

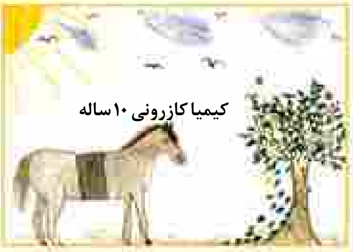
کیمیا کازرونی ۱۰ ساله

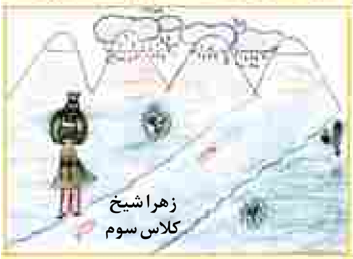
زهرا شیخ
کلاس سوم

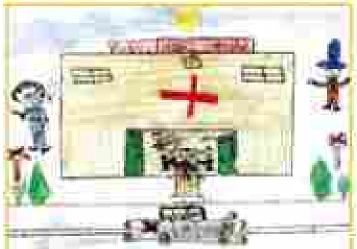
ساعد کلوایی ۱۱ ساله

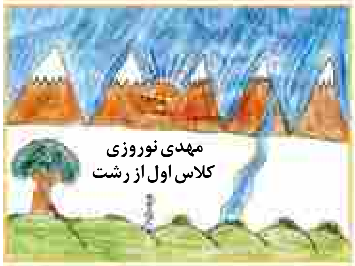
مهدی نوروزی
کلاس اول از رشت

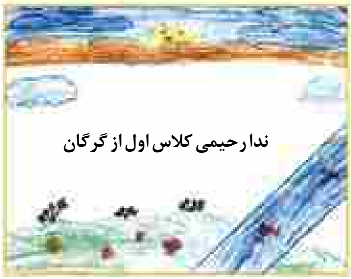
ندا رحیمی کلاس اول از گرگان

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

حباب بازی: جمعه ۹ می، امسال در اروپا هوا گرمتر از سالهای قبل است و خانواده‌ها برای تفریح و گشت و گذار به پارکها و فضاهای سبز می‌روند. در تصویر «دابلیز استنلی» ٤ ساله را در پارکی در لندن در حال ترکاندن حبابی بسیار بزرگ می‌بینید.

وسیله حمل و نقل روزهای بارانی: «والری روی» را همراه دخترش می‌بینید که هر دو کاملاً خیس شده‌اند و والری دخترش را درون یک سبد خرید حمل می‌کند. باران بسیار زیاد باعث ایجاد سیلاب و زیر آب رفتن شهر «سیلون»، قطع برق و تخلیه بسیاری از خانه‌ها شد.

بازی کودک: چهارشنبه ١٤ می، یک پسربچه از آب تنی در دریاچه مالاوی در تانزانیا لذت می‌برد. این دریاچه ۳۵۰ کیلومتر عرض دارد و یکی از جاذبه‌های توریستی تانزانیا به شمار می‌رود.

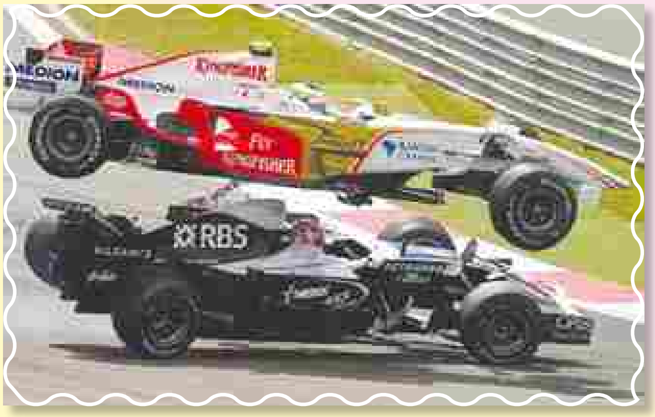

پرواز: یکشنبه ۱۱ می، در مسابقات اتومبیلرانی فرمول یک در شهر استانبول در ترکیه، راننده هندی به نام «گانکارلو فیشلا» را ملاحظه می‌کنید که پس از برخورد با اتومبیل «کازوکی ناکاجیما» به هوا بلند شده و بر بالای اتومبیل حریفش پرواز می‌کند.

هجوم آتش: یکشنبه ۱۱ می، فلوریدا زنی تنها به نام «مری بارنت» را در حال قرار دادن آلبومهای عکس خود در اتومبیلش می‌بینید. وی در حال تخلیه وسایل ضروری خانه‌اش برای فرار از آتش است. هوای گرم و خشک موجب ایجاد آتش سوزی در سراسر ایالت شده است. بر اثر این آتش سوزی حدود ۱۰۵ کیلومتر مربع از جنگل ها به خاکستر تبدیل شدند.

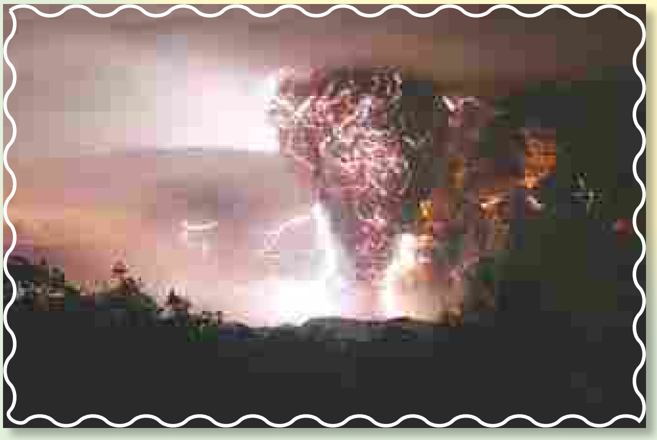

رعد و برق‌های آتشفشان: جمعه ۲ می، رعد و برق‌های زیادی به طور ناگهانی در اطراف و بالای کوه آتشفشان «چاتین» در شیلی ظاهر می‌شوند. این آتشفشان پس از هزاران سال دوباره فعال شد. ظاهر شدن ابرهای باردار بر بالای آتشفشان‌ها پدیده‌ای کاملاً طبیعی و شناخته شده است، اما دانشمندان بر سر علل ایجاد آنها اختلاف نظر دارند. این عکس از شهر «**چانا**» در فاصله ۲۰ مایلی شمال این کوه گرفته شده است.

به گوش های خود احترام بگذارید !

امروز سیستم های صوتی محصولات جدید **سینمای خانگی**، ال‌سی‌دی و پلاسمای **ال‌جی**

توسط متخصص افسانه ای سیستم های صوتی در جهان

مارک لوینسون

در نهایت کیفیت و تخصص ، طراحی و تنظیم می شوند.

مارک لوینسون در دهه ۸۰ میلادی به عنوان تنظیم کننده اصوات در صنعت سیستم های صوتی مطرح شد.

لوینسون با قابلیت تشخیص دقیق و شنیدن مقیاس های بالاتر اصوات به عنوان مردی با **گوش های طلایی** شهرت دارد.

لوینسون به عنوان یکی از برجسته ترین متخصص های سیستم های صوتی پیشرفته در جهان از سال ۲۰۰۷ مقام مشاور ارشد طراحی و تنظیم علمی این سیستم ها را در شرکت **ال‌جی** بر عهده گرفته و سیستم های صوتی سینمای خانگی، ال سی دی و پلاسمای **ال‌جی** را با بالاترین کیفیت صدا، سلامت و دقت طراحی و تنظیم کرده است.

متخصص افسانه ای سیستم های صوتی پیشرفته

مارک لوینسون

محصولات جدید سینمای خانگی، سری lg ال‌سی‌دی و سری pg پلاسمای **ال‌جی**

تیون شده توسط مارک لوینسون

گلدیران ضمانت خرید شماست

مرکز اطلاع رسانی و خدمات مشتریان: ۸۴۷۲۳–۰۲۱ (تهران)

www.goldiran.ir